

کافز

در آینه شکر بر لبی خرمیون

سوره الفاتحه



حافظ

جلد دهم

از مجموعه ۱۵ جلدی حافظ شناسی

بکوشش سعید نیاز کرمانی

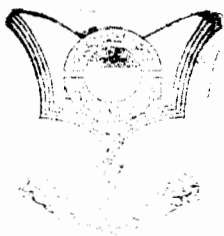
پانتن



شرکت انتشاراتی پازنگ - کریمخان زند نبش ماهشهر پلاک ۲۲

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave.,
Post Code 19847,
Tehran, IRAN

حافظ شناسی
جلد دهم
بکوشش سعید نیاز کرمانی
چاپ اول
تیراژ ۳۳۰۰
تاریخ نشر زمستان ۱۳۶۷
تهران - چاپ نقش جهان
حق طبع محفوظ



فهرست

فصل اول - سیری در اندیشه حافظ

۵	سخن حافظ
۸۰	حافظ کیست
۱۰۵	رند و رندی
۱۲۲	پارهای از اندیشه‌های مهری در دیوان حافظ
۱۳۷	فردوسی و حافظ
۱۵۵	حافظ و حماسه ملی ایران

فصل دوم - شرح و تفسیر

۱۰	طیب راه نشین کیست
۶۶	چند یادداشت
۱۶۷	چند تحلیل و چند اشکال
۱۷۷	خوبان پارسی‌گو
۱۸۲	شرح غزل
۱۹۹	غزاه خورشید
۲۰۵	صنعت طراد و عکس

فصل سوم - حافظ و دیگران

۱۷	حافظ در دوره صفویه
۳۱	انعکاس پرتو حافظ...

فصل چهارم - نقد و نظر

۲۱۹	مقاله شناسی
-----	-------------

9 P 30. 111

سخن حافظ

شش قرن پیش مردی در فارس چشم از جهان و لب از سخن فرو بست که تا امروز بازتاب فریاد از جگر برخاسته‌اش در زیر این سقف بلند ساده بسیار نقش در پیچیده است و دل‌های درد آشنا را هنوز که هنوز است به لرزه درمی آورد.

چهره نجیب و خشمگین او را می‌توان هنوز از پشت غبار قرون و اعصار به مشاهده نشست و وجودش را با تمام عظمت در طول این شش قرن و در صحنه زندگی حس کرد. چرا؟ راز این کار در چیست؟ اگر بگوئیم سخنش همه ویژگیهای شعر فارسی را دربر دارد، فی‌المثل از صنایع شعری بجا و بموقع و بطور طبیعی بهره جسته است، شعر دیگران هم دارای همین خصوصیات است ولی بین شعر خواجه و شعر صنعتکاران تفاوت از زمین تا آسمان است، اگر مراعات‌النظیر یا اعتات یا ردالصدر علی العجز یا ردالصدر علی الصدر و... می‌توانست

شعری را جاوید و ماندگار بکنند، دیگران بیش از حافظ در این کار زحمت کشیده و رنج برده‌اند ولی اکثر آنها شعرشان یا با خودشان بخاک سپرده شده است و یا اگر خیلی هنر کرده باشند نامی از آنها در تذکره‌ای آمده و یا کتابی از آنها در گوشه کتابخانه‌ای زیر غبار گذشت زمان مدفون شده است، همین و همین، ولی «گویند ذکر خیرش در خیل عشق بازان - هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید». اینک شعر حافظ تا بدین پایه مقبول طبع مردم صاحب نظر شده است نه به خاطر ترکیبات و تعبیرات و صنایع شعری است و نه بخاطر مسائلی از این قبیل.

سرزمینی که ما در آن زندگی می‌کنیم دارای دو فرهنگ متفاوت است نخست فرهنگی که ریشه در تاریخ کهن این سرزمین دارد و آبشخورش به قرن‌ها قبل از حافظ باز می‌گردد، فرهنگی اصیل و پربار، فرهنگی که همیشه درمد نظر حافظ است (و هر کجا که دلشکسته و غمگین می‌شود حاجت خویش بر پیر مغان می‌برد و در دیوان عزیزش بسیار مویه‌های غریبانه بر خرابه‌های این مرده ریگ گذشته سرداده است) * بلی فرهنگی که برای انسان ارزش قائل است، دارای سنت‌های پسندیده و مردمی است، فرهنگی که بر پایه درستی و پاکی و درست اندیشی استوار است. دروغ را زشت می‌شمارد و راستی را گرامی می‌دارد، دستورالعملش این است که:

دشمن خود را دوست کن، آدم پلید را پاکیزه ساز، نادان را دانا گردان.

* - بده ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام

بیا ساقی آن آتش تابناک که زردشت می‌جویدش زیرخاک
به‌من‌ده که در کیش رندان مست چه آتش پرست و چه دنیا پرست

معنی نوائی به گلبانگ رود بگوی و بز ن خسروانی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن ز پرویز و از باربد یاد کن

دیگر فرهنگی است تحمیلی* که بر پایه دروغ، تزویر، ریا، ناپاکی و فادریستی و کجی و کج اندیشی پایه گذاری شده است، فرهنگی که در آن باید دشمن را کشت، پلید را از خود دور ساخت و نادان را بحال خویش وا گذاشت و احياناً از وجودش در جهت آزار به‌دانیان و اهل دانش و فضل بهره جست.

حافظ در عصری زندگی می‌کند که این فرهنگ با تمام ابعاد مردم ستیزش بر سر این ملک و ملت سایه افکنده است، شیراز شهر خواجه هر روز بین خود کامگان دروغزن که تنها حربه آنها ریا و تزویر است دست به دست می‌گردد، جنگ بر سر قدرت و مال و جاه بین این چپاولگران قسمت اعظم خاک ایران را به نابودی و ویرانی کشیده است و مردم زیر یوغ ستم جرأت نفس کشیدن ندارند تنها چوب تکفیر و تعزیر است که حکمفرماست، مالیاتهای سنگین ناشی از جنگ و ستیز بر سر قدرت رمقی برای کسی باقی نگذاشته است تا مردم مجال اندیشیدن داشته باشند، تا خود را بشناسند و بدانند که انسانند و انسان باید آزاد باشد.

حافظ زبان گویای این ملت رنج کشیده است، فریاد حافظ فریاد يك پارچه مردمی است که جان و مالشان در دست گروهی ایلخان چپاولگر و گردن کلفت راهزن است.

او چهره‌نگار زمانه‌ای است خونبار زمانه‌ای که از زمین و آسمان فتنه می‌بارد، زمانه‌ای که با سنگدلی و خونریزی توام و با ریا و تدلیس همراه است، روزگاری که فلك به مردم نادان زمام مراد داده است، روزگاری که آزادی و آزادگی بدست فراموشی سپرده

* حمله اسکندر و حکومت او و جانشینان او، همه سرزمین ایران را برای مدت درازی زیر سایه شوم خویش داشت و پس از آن یورش‌های دیگر یکی پس از دیگری تا می‌رسیم به قبل از حافظ حمله مفعول این سرزمین را به ویرانی می‌کشد که ادامه آن تا زمان حافظ می‌رسد و اواخر زندگی حافظ لشکریان خونخوار تیمور حاکم جان و مال و هستی مردم می‌شوند. شکست مادی را هر ملتی می‌تواند پس از چندی جبران کند، ولی شکست فرهنگی جبران ناپذیر است و ما در طول تاریخ یکبار شکست فرهنگی خورده‌ایم و ناچار باید چوب آنرا هم بخوریم.

شده است و سیاهی و تباهی درهمه خلقیات مردم ریشه دوانده و هرزگی چون سیلی بنیان کن همه چیز را بهسوی نیستی و نابودی می کشد.

شعر حافظ بازگو کننده این دردهای اجتماعی است دردهائی که ریشه در خرافات و نادانی دارد و اگر هنوز فریاد حافظ به گوش اهل درد آشناست و هنوز حضور حافظ را در صحنه حس می کنیم از همین روست. او دردها را درمی یابد و با تمام وجود آنها را حس می کند، همه چیز را زیر نظر دارد، عمیق و دقیق، او از کنار چیزی بی اعتنا رد نمی شود، زبان او چون تیغ براست، او اهل نصیحت و پند نیست همه چیز را درهم می کوبد که می داند و می اندیشد که «تا پریشان نشود کار بسامان نرسد».

حافظ دارای يك شهامت اخلاقی خارق العاده ای است که بدون اندك بیمی با خشونتتها و رذالتهای دستگاه حاکم بستیز برمی خیزد و تنها حربه آنها را که ریا و تزویر است هدف قرار می دهد و نقاب از چهره دکانداران شریعت و طریقت برمی گیرد، این يك چهره حافظ است، حافظ مبارز، حافظ آزاده آزاد اندیش، حافظی که خودش را به آب و آتش می زند تا حرف دلش را بگوید، دلی که سخت از مشاهده بیدادگریها آزرده و خسته است، او می خواهد مردم را بیاگاهاند شاید به ارزش واقعی خود پی برند و فریب فریبکاران را نخورند. بقول هربرت رید «هدف زندگانی بشریت، خوبی حیات اجتماعی است، این خوبی از راه آراء و تدابیر اخلاقی بدست می آید و هنر؛ بایستی تابع این مقصد باشد، زیبایی آن است که این آراء و تدابیر را برانگیزد و تربیت کند» و شعر حافظ این هدف را همواره دنبال کرده است.

چهره دیگر حافظ، شاعری است صدیق، نجیب، عارف و آگاه و عاشق و وارسته - زیبایی در شعر حافظ پایه اخلاقی دارد چه از دیدگاه خواجه زیبایی اساس و بنیاد عشق است و عشق منشأ همه درست اندیشیها، چیزی که ما را بسوی هدفی انسانی سوق می دهد، از اینرو

عشق حافظ فراسوی همه تصورات بشری است، در اندیشه حافظ مرزها از میان برمی خیزد، این مرزها، مرزهای زمینی نیست بلکه مرزهای عقیده و راه و روش و مسلکی است. یگانگی مسلکها و عقیده‌ها و نابودی تعصبات، که تعصب ریشه در خشم و نفرت دارد.

مکتب حافظ مکتب اصالت انسان است، انسانی که اگر بخواهد و بکوشد که ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد گردد می‌تواند برسد بجائی که بجز خدا نبیند.

در مکتب حافظ جز منش انسان هیچ چیز دیگر مطرح نیست، کفر راه ندارد، دوگانگی راه ندارد، وحدانیت مطلق جائیکه فرق و فاصله‌ای در بین غیر و خودی نیست، تنها چیزی که مطرح است، انسان است. بشری که چنین بیندیشد در نهایت به سرزمین موعود و بهشت دلخواه قدم می‌گذارد به صلح کلی و آرامش وجدان بشریت.

اگر در شعر حافظ بعضاً ابهام و ابهامی وجود دارد این پیچیده گوئی بخاطر معماپردازی و هنر سازی کذب آلود نیست بلکه عمق خیال و ژرفای اندیشه است که بیان شاعرانه او را رمزآمیز ساخته است والا به گفته خردمندی تخیل‌های دیوانه‌سرانه و مبهم نمی‌تواند ارزش هنری داشته باشد*، رمز و کنایت کلام پیامبران چیزی است و بانگ کف آلود دیوانگان چیزی دیگر و هر دو بظاهر نامفهومند ولی در باطن تفاوت آنها از زمین تا آسمان است.

حافظ شاعری است که با چشمی بینا بتماشای عالم وجود می‌رود و با دیدگانی مشتاق و کنجکاو به تماشای مظاهر آفاق و انفس می‌نشیند و با تمام وجود اعجازی را که در هر پدیده نهفته است در قالب کلمات می‌ریزد و بتصویر می‌کشد و از سفر معنوی خود در این سیر سفر معنوی با ره‌آوردی پرارج باز می‌گردد و خود نیز می‌داند که شعرش همه بیت‌الغزل معرفت است و شش قرن است که همه می‌گویند آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش.

* مفهومی که به کلمات منتقل شده است هراندازه پیچیده‌تر و مبهم‌تر باشد، گستاخی و اطمینانی که مردم در بکاربردن آن واژه نشان می‌دهند، بیشتر است (هنر چیست تولستوی ص ۲۵).

طیب راه نشین کیست؟

طیب راه نشین، درد عشق نشناسد
پرو به دست کن ای مرده دل، مسیح دمی

این کدام طیب بوده که به جای اینکه در خانه یا مطب خود
بیماران را بپذیرد، بر سر راه می نشست، و مدعی بوده که «درد عشق»
را درمان می کند، و حافظ انکارش کرده و به مرده دلانی که نیازمند
درمان درد عشق خویش بوده اند توصیه کرده است که به جای مراجعه
به او، طیبی «مسیح دم» به دست آورند؟

بی تردید این یکی از موارد اشکال در شعر حافظ است. و حافظ،
شاعری که هرگز کلمه ای را سرسری به کار نمی برد و هر تعبیرش
راه به جایی دارد، اینجا مطلبی خواسته است بگوید که اینک از ظاهر
عبارت مراد او را در نمی یابیم.

چه کار باید کرد؟

برای کسانی که به نیروی خیال برای هر مضمون حافظ قصه‌ای می‌تراشند، به نحوی که گویی دائم انیس و جلیس او بوده‌اند، خیلی ساده است که بگویند فلان‌الدین شیرازی نامی از معاصران حافظ بوده که ادعای طبابت داشته و در کوی و برزن می‌نشسته و طبابت می‌کرده و معارض حافظ هم بوده، و در این بیت حافظ به حساب او رسیده است. نظیر آنچه پیشینیان درباره مصراع «غره مشو که گربه عابد نماز کرد» جعل کرده و گفته‌اند تعریض به عماد فقیه است که گربه‌ای را تربیت کرده بود که در نماز به او اقتدا می‌کرد (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۱۵).

اما راه درست این است که در آثار نزدیک به عصر حافظ بگردیم و ببینیم این مضمون اشاره به چه نکته‌ای می‌تواند باشد؟
به نظر من حل این مشکل در مرصادالعباد است و اگر در مواردی به حدس و گمان تشابه و اشتراکی میان سخن آن دو نشان می‌دهیم، اینجا از مواردی است که باید بگوییم حافظ به عبارتی از مرصاد نظر داشته، و وقتی که آن مورد را در مرصاد ببینیم، معنی بیت حافظ روشن‌تر و لطیف‌تر می‌شود.

نجم رازی در آخرین باب کتاب خود آنجا که «سلوك طوايف مختلف» را در هشت گروه: پادشاهان، وزیران، دیوانیان، فقیهان، توانگران، دهقانان، بازرگانان و پیشه‌وران بیان می‌کند و به پایان باب می‌رسد اضافه می‌کند اگر سالک بخت این را داشته باشد که به خدمت پیر و مرشدی برسد از پیرانی که در درمان دردهای سالکان «طیب حاذق» اند با نظر او عمل کند، اگرچه در دوره ما مثل همه ادوار چنین پیران و راهبرانی را مشکل توان یافت و آنان که ادعای راهبری می‌کنند مثل گولیان راه‌نشین هستند که کنار راهها می‌نشینند و ادعا دارند که با فال بینی دردهای دردمندان را درمی‌یابند و اگر طبیبان دارو به بیماران می‌دهند، اینان «ناکدهی» می‌کنند (یعنی گردهای مشکوک و مغشوشی می‌دهند). اکنون سخن نجم رازی را

به عبارات خود او بخوانیم:

«... و اگر از اتفاقات حسنه [سالك را] آن اقبال دست دهد که به خدمت شیخی کامل که طبیب حاذق وقت باشد مشرف گردد، معالجت دینی به نظر و استصواب او کند... و چنین مشایخ که طبیبان حاذق اند و دلیلی و رهبری را نمایند، اگرچه در هر قرن و عصر عزیزالوجود و عدیم‌النظیر بوده‌اند، اما در این روزگار یکبارگی کبریت احمر و عنقای مغرب گشته‌اند... و از غیرتی که حق را بر خاصگان خویش است تتق عزت به واسطه مدعیان کذاب که در این عصر خود را چون کاهلی ناک ده به طبیبی حاذق فرا می‌نمایند، بر روی خواص خویش فرو گذاشته است، و مدعی را قبه غیرت صاحب معنی گردانیده، تا از نظر نامحرمان این حدیث محفوظ مانند» ص ۵۴۲

«ناکده» به معنی کولی و «راه نشین» در این بیت از قصیده سوگندنامه مجیر بیلقانی هم آمده است:

به‌ماه «ناک ده» و آفتاب «راه نشین»

به صبح آینه دار و به مهر مار افسا

همچنین «ره نشینان» و «ناک دهان» به معنی کولیان در

مرزبان‌نامه (چاپ قزوینی، ۱۳۱۷ تهران ص ۲۷۳) هم آمده:

«ره نشینان شام و سحر، به منابت خاکش طلبه عقاقیر گشوده، ناک دهان صبا و شمال به بوی فوحات هوایش نافه ازاهیر شکافته»

نجم رازی در مقدمه رساله دیگر خود به نام مرموزات اسدی صوفیان تزاری و علمای قفقاقی را (یعنی درویشان ترک که به دیار روم آمده بودند) به ناک دهان (یعنی کولیان) تشبیه کرده است: «در این عهد که اهل حق چون مشک در جهان پراکنده شدند، و بلکه چون نافه بکلی برکنده گشتند، تا ناک دهان،

جگر سوخته به مشك تبتی (یعنی به عنوان مشك تبتی) می‌فروشند. لاجرم صوفیان تتاری و علمای قفقاجی آغاز کردند. یکباره قحط سال مردان و روز بازار نامردان پدید آمد» (تعلیقات مرصاد: ۶۷۱)

از شواهدی که آوردیم چند نتیجه زیر حاصل می‌شود:

۱- حافظ از این روی صفت «راه‌نشین» را برای طیب آورده که بگوید او طیب واقعی نیست، بلکه کسی است که بدون آگاهی از فن پزشکی و داشتن صلاحیت لازم، مثل کولیهای راه‌نشین به دروغ ادعای طبابت می‌کند.

۲- ذکر «درد عشق» در بیت حافظ هم قرینه‌ای برای این نکته است که این طیب، پزشکی نیست که بیماریهای جسم را تشخیص می‌دهد و درمان می‌کند، بلکه سخن از طیبیان عشق، یعنی پیران و راهبران طریقت است.

۳- پس مراد از «طیب راه‌نشین» همان‌طور که در مرصادالعباد دیدیم، مدعیان دروغین ولایت و قطبیت و غاصبان مسند ارشاداند که با پیران راستین همان نسبت را دارند که کولیان ناکده راه‌نشین با طیبیان حاذق حقیقی، همانها که در بیت دیگری «طیبیان مدعی» نامیده شده‌اند.

در دم نهفته به ز طیبیان مدعی

شاید که از خزانه غییم دوا کنند

۴- با این مقدمات معنی «مسیح دم» هم روشن می‌شود. یعنی:

طیب حقیقی درد عشق، رهبر و پیر راستین.

۵- آخرین نکته اینکه «کولی» معنی مجازی راه‌نشین است، معنی حقیقی آن «گدای بی‌خانمان» است و حافظ در بیت زیر همان معنی حقیقی را در نظر داشته است:

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه‌نشین بادۀ مستانه زدند

خواجه شیراز که تار و پود سخنش به طور طبیعی با صنعت ایهام پیوندی ناگسستنی دارد، و هیچ فرصتی را برای کاربرد این هنر مورد علاقه خود از دست نمی‌داده، در اینجا هم نباید این فرصت را هدر داده باشد. این درست است و به موقع بعد از طی مقدمات لازم به استفاده حافظ از هر دو معنی، و ایهام ظریف و پرطنن و طنزی که آفریده، خواهیم رسید.

حالا که معنی بیت حافظ تا اندازه‌ای روشن شد، این سؤال پیش می‌آید که آیا حافظ ناشایستگی همه مدعیان قطبیت و ارشاد عصر خود را به طور کلی هدف قرار داده، و طالبان و سالکان و دردمندان عشق را از دغل‌بازی آنان بر حذر داشته، یا اشاره به شخص خاصی دارد. میدانیم که سخن خواجه شیراز معمولاً کلی است، و روح و اندیشه و هنر او بالاتر از آن است که با کسی غرض شخصی داشته باشد. پیکار او با دروغ و فریب و پلیدی و تبااهی، حتی انحصار به آنچه در شیراز می‌گذشته نداشته، و فراتر از زمان و مکان، گذشته و آینده را در سراسر عالم وجود دربر می‌گیرد.

اما اگر از میان اقطاب زمان او کسی را پیدا کنیم که دم از طبابت معنوی زده، و ادعا داشته باشد که دردهای دلها را دوا می‌کند، گمشده خود را یافته‌ایم. آن وقت شاید بتوانیم حدس بزنیم که خواجه شیراز در تعبیر «طیب راه نشین» اشاره به او دارد. و اگر آن طیب مدعی دم از سلطنت معنوی هم زده باشد، حدس قوت می‌گیرد که کنایه و تعریض حافظ متوجه اوست.

اتفاقاً چنین کسی را می‌شناسیم و او شاه نعمه‌الله ولی است که بارها در اشعار خود ادعای طبابت معنوی و درمان درد دلها را کرده و از جمله گفته است:

گر طیبی طلب کند بیمار

ما طیب حبیب داناییم^۱

محققان^۲ غزلی از حافظ را در جواب شاه نعمه‌الله دانسته، و نشان داده‌اند که هر بیت از غزل حافظ سراسر طنز و طعن و تعریض است، و ناظر به بیعتی از غزل او.

شاه نعمه‌الله گوید:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم

صد درد دل به گوشه چشمی دوا کنیم...

حافظ گفته:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند!...

يك قرينه براینکه «طیبیان مدعی» در این غزل و «طیب راه‌نشین» در بیت مورد بحث، نعمه‌الله است. حکایتی است که دکتر غنی درباره شأن نزول غزل نقل کرده^۳ که در میان مریدان او شایع بوده و قطعاً به گوش حافظ هم رسیده بوده است. خلاصه آن این است که یکی از مریدان از خاطر گذرانیده بود که کاش اقامت مرشد و ما در نزد فلان کیمیاگر چند روزی ادامه می‌یافت تا با عمل کیمیا از فقر خلاص می‌شدیم. مرشد سر ضمیر درویش را دریافته سنگ پاره‌ای پیش او انداخته که لعل شده، «... آن حضرت فرمود تا آن سنگ لعل شده را صلایه نموده شربت ساخت و هر درویشی را قطره‌ای چشانید و فرمود، غزل: ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم...»

۱- رضوان‌المعارف الالهیه ص ۳۲۸ به نقل از دکتر حمید فرزام، مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ (کنگره شیراز) ص ۳۶۷.

۲- پثرمان، مقدمه دیوان حافظ. دکتر معین حافظ شیرین سخن ۱۹۲-۱۹۳. دکتر غنی، تاریخ تصوف ص ۳۳۵.

۳- دکتر غنی، تاریخ تصوف، حاشیه صفحات ۳۳۱-۳۳۲، نقل از کتاب «سوانح الایام فی مشاهدات الاعوام موسوم به سلسله‌المعارفین» در کرامات شاه نعمه‌الله.

شاه نعمه‌الله علاوه بر ادعای طبابت، به‌طوری که از اشعارش برمی‌آید دعوی سلطنت معنوی هم داشت، و به‌همین سبب کلمهٔ شاه را به‌اول نام خود افزوده بود. حافظ با آوردن صفت «راهنشین» برای طبیب صنعت ایهام و طنز خود را به‌ظریف‌ترین و رندانه‌ترین شیوه به‌کار برده، و به‌یک تیر دو نشان زده است. از یک طرف به‌شرحی که گفتیم و با سابقه‌ای که در سخن نجم رازی هست، با توجه به دغلبازی «کولی» (معنی مجازی راهنشین) ادعای طبابت او را رد کرده، از طرف دیگر با بهره‌گیری از معنی حقیقی آن که «گدای بی‌خانمان» است، دعوی سلطنت معنوی مدعی را نشانه گرفته، و خواسته است بگوید که او شاه نیست، گدای راهنشین است!

دکتر محمد امین ریاحی



پیر حافظ

نمی‌دانیم که: آیا حافظ از دست پیری خرقة گرفته است یا خیر ولی آنچه که از شعر حافظ درمی‌یابیم پیروی او از عشق بجمال است.

برغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست
یا:

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
و عاشق را مرد خدا میداند.

نشان مرد خدا عاشقی است خود بنگر که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
و از این‌روست که میگوید:

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
یا:

دیدنی دلا که آخر پیری و زهد و علم با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من
یا:

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد هزار جامهٔ تقوی و خرقةٔ پرهیز
و این عاشق پاک باخته و رند عالمسوز خاک کوی دوست را برتر از بهشت و همه متعلقاتی میداند و فریاد بر میدارد که:

باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمیکنم
حافظ کسی است که آگاهانه قدم در طریق عشق نهاده است و مراحل آنرا بدرستی طی کرده و بدین قله دست نیافتنی پای نهاده است بوصل دلدار در رسیده دلداری که هستی برتوی از روی اوست و مایهٔ خوشدلی حافظ نیز در همین جاست. ن - ک

حافظ در دوره صفویه

قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین که در دوره صفویه می‌زیسته و در سال ۱۵۱۹ ه. ق در هندوستان بقتل رسیده است خود به حافظ ارادت می‌ورزیده و درباره او نوشته: «سردفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده، دیوان او لسان الغیب و صحت ایمان او میرا از عیب و ریب است...» و در دیباچه کتاب هم پس از ذکر علت تألیف آن می‌نویسد: «و زبان وقت را به ادای این چند بیت گشاد: (حافظ)».

شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند

هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش^۲

۱- مجالس المؤمنین چاپ اسلامیة ج ۱ ص ۱۱۹-۱۲۵.

۲- ج ۱ ص ۴.

۳- دیوان حافظ تصحیح محمد قزوینی ص ۱۹۱: «در دهان» در بیت دوم: «آن حکایتها»، در بیت سوم: «شراب خانگی ترس محتسب خورده».

بصوت چنگ بگوئیم بس حکایتها
که از نهفتن آن دیگ سینه می زدجوش
شراب خانگی از ترس محتسب خوردن

بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
بهرحال در این کتاب آنجا که درباره حافظ سخن می گوید
حکایت مربوط به شاه شجاع و حافظ را می آورد و پس از آن می نویسد
که شاه اسماعیل صفوی چون به شیراز وارد شده بر سر مزار حافظ
رفته و دیوان او را از سر قبرش برداشته تفرّلی درباب خلوص نیت
و صفای عقیدت او زده این غزل آمده است:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم^۴
تا می رسد به بیت تخاص غزل که می گوید:
حافظ ز جان محب رسول است و آل او

حقا بدین گواست خداوند داورم

«چون نقد اعتقادش از محك امتحان بیغش بیرون آمد به تنسیق
و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت».

مصراع: حافظ از معتقدان است گرامی دارش»^۵.

و باید یاد کنیم که شاه اسماعیل در ۹۳۵ ه. ق درگذشته و
قاضی نورالله کتابش را در هندوستان بسال ۹۹۳ ه. ق آغاز کرده و
در ۱۰۱۰ ه. ق بپایان رسانیده، به این جهت برای شاه اسماعیل «غفران
پناه» و «انارالله برهانه» ذکر کرده است.

شاه طهماسب صفوی (متوفی ۹۸۴ ه. ق) در تذکره شرح حال
خود جای جای به شعر حافظ استناد و استشهاد کرده و با ارادت به او
شعرش را آورده است از جمله نزدیک قزوین از دشواری سفر و مدد

۴- تصحیح قزوینی ص ۲۲۴.

۵- «حافظ از ... زآنکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست» تصحیح قزوینی

ص ۴۱، تصحیح انجوی ص ۱۰.

خداوند بزرگ و امامان بزرگوار می‌نویسد: «تا حوالی قزوین رسیدیم، از مدد حضرت الهی جل شأنه و توفیق حضرات ائمه معصومین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین چنانچه حافظ گفته: بیت کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی»^۷

در مورد دیگر هم می‌نویسد: «من مدد از حضرت رب العالمین و مالک یوم‌الدین حق جل جلاله و عم نواله می‌خواهم.

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد.»^۸

در جای دیگر از راز و نیاز با حق تعالی و دل شکستگی خود بعلت پریشانی مردم و مدد خواستن از خداوند برای پیروزی بر عثمانیها سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... زاری بسیار کردم در همان شب شیخ شهاب‌الدین (آهاری) را در واقعه دیدم که فرمود جمیع مشایخ با تو امروز در دعا بودیم البته که مستجاب است، بعد از این واقعه حضرت خواندگار چهار روز در تبریز نشست، وهم و هولی در دلش بهم رسیده باز گردید: بیت «کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ...» و ایضاً خواجه حافظ علیه‌الرحمه گفته: بیت

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند»^۹

شاه عباس صفوی پس از فتح عراق عزم تسخیر بغداد می‌کند با شیخ بهائی از قرآن استخاره می‌گیرد آیه «الم غلبت الروم» می‌آید

۶- تذکره شاه طهماسب چاپ برلین ص ۳۳.

۷- تصحیح قزوینی ص ۳۴۱: «گر بکرم باز گذاری».

۸- تذکره شاه طهماسب ص ۴۷.

۹- چاپ قزوینی ص ۸۴.

۱۰- تذکره طهماسب ص ۵۴.

۱۱- تصحیح قزوینی ص ۱۲۶.

آنگاه از دیوان حافظ تفأل می‌زند این بیت می‌آید:^{۱۲}
«عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است»

این همه نشان می‌دهد که حافظ در دوران صفویه یعنی از آغاز قرن دهم تا نیمه اول قرن دوازدهم هجری قمری (۹۰۵-۱۱۳۵ ه.ق) بسیار مورد توجه و علاقه شاهان و درباریان و شاعران و حکیمان قرار گرفته و همه به او ارادت می‌ورزیده‌اند.

شاه عباس دیوان حافظ را همیشه همراه داشته و سخت به این شاعر احترام می‌گذاشته است چنانکه وقتی ملا محمد زمانی یزدی بشاه گفت: «دیوان خواجه را جواب گفته‌ام» شاه عباس به تمسخر گفت: «جواب خدا را چه خواهی داد»^{۱۳} و نیز نوشته‌اند^{۱۴} که این پادشاه در باغی نزدیک آرامگاه حافظ، بدست خود نهال سروی کاشته بود که بعلت مراقبت زیاد از دیگر درختان تنومندتر شده بود.

در تاریخ عالم آرای عباسی^{۱۵} در مورد حرکت شاه طهماسب به خراسان و شکست عبیدخان (۹۳۹ ه.ق) می‌نویسد که عبیدخان مرد شاعریشه بود، هنگامی که هرات را در محاصره داشت این ابیات را نوشته نزد خواجه امیربیک وزیر غازی خان سردار طهماسب فرستاد:
ای باد اگر بر اهل خراسان گذر کنی

زنهار عرضه ده برایشان پیام ما^{۱۶}

و آنگه ز روی لطف بگو آن گروه را

کای گشته کینه خواه شما خاص و عام ما

۱۲- فال حافظ چاپ شیراز ص ۹.

۱۳- زندگانی شاه عباس اول تألیف نصرالله فلسفی ج ۲ ص ۲۷.

۱۴- همان کتاب ص ۲۷ متن و حاشیه نقل از تاورنیه که سال کاشتن نهال را اشتباه ذکر کرده است.

۱۵- چاپ انتشارات امیرکبیر ج ۱ ص ۶۵.

۱۶- دیوان حافظ تصحیح قزوینی ص ۹: «ای باد اگر بگلشن احباب بگذری -

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما».

كلك غرور و جهل شما کرده است ثبت
در قصه‌ای که بوده در آن رقعہ نام ما:
کای خواجه بعد از این طمع از زندگی بپر
ز آن رو که گشت سکه خانی بنام ما
خواجه مرد سخنور و از مستعدان روزگار بود، در جواب این
ابیات فرستاد:

ای مدعی مگر نشنیدی که می‌رسد
شاه و ستاره حشمت جم احترام ما
ما بندگان حضرت شاهیم و از ازل
ثبت است بر جریده رحمت دوام ما^{۱۷}
باشد جواب دعوی خانی که کرده‌ای
بیتی چنین ز حافظ شیرین کلام ما:
«چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما»
و این کتاب جایی که از سال بیستم جلوس شاه عباس و توجه
او بجانب اردوباد، گفتگو می‌کند، می‌نویسد:^{۱۸} «اردوباد قصبه‌ای
است بغایت دلگشا و دلنشین در جانب شمالی آب ارس که سخن پرداز
خطه شیراز خواجه حافظ در مدح سواحل طیبه نزهت فزایش فرموده:
شعر

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس^{۱۹}
و ضمن وقایع سال چهل و یکم جلوس شاه عباس به فوت
نورالدین محمد سلیم پسر جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان و

۱۷- در دیوان: «ثبت است بر جریده عالم دوام ما».

۱۸- عالم آرا ج ۲ ص ۷۲۲.

۱۹- حافظ تصحیح قزوینی ص ۱۱۱.

سلطنت ده روزه پسر كوچك او شهریار اشاره می کند و می نویسد: ^{۲۰}
«دولت ده روزه او بسر آمده تمتعی نیافت، چنانچه خواجه حافظ
شیرازی در زوال دولت شیخ ابواسحق انجو گفته: بیت
راستی کوب فیروزه بواسحق

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ^{۲۱}

و در شرح حال سلطان فقراء شاعر می نویسد که ^{۲۲}: «در شعر
تتبع طرز بدیع خواجه حافظ شیرازی می کرد و دیوان خواجه را
جواب می گفت و دعوی برابری می نمود... از جواب غزلهای حافظ
این دو بیت در خاطر بود: بیت

فناى مطلقم اکسیر کیمیای شماست
خوشا کسی که چنین کیمیاگری داند

بیت

در این خانه که بر روی کسی بسته نشد

چه توان گفت ملایک در میخانه زدند

و جالب این است که اکثر شاعران دوره صفویه تتبع حافظ
کرده و با او برابری نموده و درصدد جوابگویی او برآمده اند.
چنانکه ضمیری اصفهانی «عیون الزلال فی جواب خواجه حافظ»
دارد ^{۲۳} و درباره کامل احمدی نوشته اند: ^{۲۴} «طبعش بطرز غزل بیشتر
مایل است، و بروش لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی حرف می زند».
و تقی الدین اوحدی در عرفات العاشقین راجع به لسانی شیرازی
(متوفی ۹۴۲ ه. ق) می نویسد: ^{۲۵} «سخن را در تازه گوییها به این طرز،

۲۰- عالم آرا ج ۲ ص ۱۰۶۷.

۲۱- تصحیح قزوینی ص ۱۴۱: «راستی خاتم فیروزه بواسحاقی...»

۲۲- عالم آرا ج ۱ ص ۱۸۸.

۲۳- مکتب وقوع تألیف گلچین معانی ص ۲۹۷.

۲۴- تذکره میخانه تصحیح گلچین معانی ص ۷۰۴ حاشیه ۱.

۲۵- مکتب وقوع ص ۳۹۰، کوی سرخاب تبریز و مقبره الشعرا تألیف دکتر

ضیاءالدین سجادی ص ۴۲۶.

اول وی در رسانیده... و او در این امر اقتدا به بابا فغانی و شهیدی و خواجه حافظ کرده «الحق اقسام سخن را خصوص غزل و قصیده چنان گفته که شاید و باید».

اما بیشتر تأثیر و نفوذ حافظ در شاعران عهد صفوی، ساقی‌نامه اوست، اگرچه نظامی در شرف‌نامه ساقی‌نامه گفته و در این نوع شعر مقدم بر دیگران است و همو در اقبال‌نامه مغنی‌نامه آورده و بعد از او امیر خسرو دهلوی و خواجوی کرمانی نیز ساقی‌نامه دارند، اما ساقی‌نامه مستقل و منظم از آن حافظ است و همه شاعران بدنبال او رفته‌اند^{۲۶} چنانکه ملا عبدالنبی فخرالزمانی که تذکره میخانه را در ۱۵۲۸ هـ. ق تألیف کرده و شرح حال شاعران و ساقی‌نامه‌های آنان را گرد آورده است، می‌نویسد:^{۲۷} «بر رای معنی آرای بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت پوشیده نماند که این لب تشنه وادی مطالعه اکثر دواوین قدما را از ابتدا تا انتها گشت، از هیچ دیوانی ساقی‌نامه بسامانی بنظر در نیامورد مگر از خواجه حافظ،^{۲۸} غالباً در آن ایام ساقی‌نامه گفتن متعارف نبوده مگر بدستوریکه شیخ نامی گرامی شیخ نظامی و در دریای معنوی امیر خسرو دهلوی فرموده‌اند، و درین جزو زمان شایع شده چنانکه همه کس می‌گویند».

تذکره میخانه با تصحیح و حواشی دانشمند محقق آقای احمد گلچین معانی بچاپ رسانیده و ایشان تذکره پیمانه را هم خود تألیف کرده و ذیل تذکره میخانه قرار داده‌اند و نام و شرح حال و ساقی‌نامه‌های فوت شده از تألیف فخرالزمانی را در تذکره پیمانه گردآوری کرده‌اند و بیشتر آن شاعران نیز از دوره صفویه‌اند، و چنانکه گفتیم سرودن ساقی‌نامه به‌شیوه حافظ درحقیقت از آغاز قرن دهم و با

۲۶- مقدمه تذکره میخانه ص سی و دو.

۲۷- ص ۸۵ و ۹۱.

۲۸- راجع به ساقی‌نامه حافظ رك. به تحقیق مسعود فرزاد در قصاید و قطعات و

مثنویات حافظ ص ۲۹۴-۳۰۱ و اشعار غیر غزل حافظ ص ۲۳۴۳ ببعده.

امیدی تهرانی (متوفی ۹۲۹ ه. ق) ^{۲۹} شروع شده و بعد از او حکیم پرتوی (متوفی ۹۴۱ ه. ق) ^{۳۰} و دیگران ساقینامه ساختن را دنبال کرده‌اند، و نکته قابل ذکر آنکه در میان این شاعران، سخنگویان هندی نیز وجود دارند.

اکنون جای آنستکه ببینیم شاعران دوره صفویه بحافظ چه نظری داشته و با اشعار او چه کرده و چگونه از آن گفته‌ها بهره‌گیری کرده‌اند. بابا فغانی (متوفی ۹۲۵ ه. ق) چند غزل به‌تتبع حافظ گفته از جمله غزل با ردیف «چو شمع» ^{۳۱} و غزل‌های دیگر.

هلالی جغتایی که بجرم شیعه بودن به‌امر عبیدالله‌خان ازبک در هرات بسال ۹۳۶ ه. ق مقتول شد با استقبال نخستین غزل حافظ غزلی ساخته به‌مطلع: ^{۳۲}

«از آب چشم من گل شد، براه عشق منزلها
ندانم تا چه گلها بشکند آخر از این گلها»
و در بیت مقطع گفته است:

«هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان مطرب
الا یا ایها الساقی أدر کأسا و ناولها»
جز این غزل‌های دیگری به‌استقبال حافظ دارد ^{۳۳}.

اهلی شیرازی (متوفی ۹۴۲ ه. ق) که کنار آرامگاه حافظ دفن شده بحافظ نظر داشته و از او پیروی کرده و به‌استقبالش رفته است از جمله به‌استقبال نخستین غزل حافظ گفته است: ^{۳۴}

الا ای ساقی گلرخ که گشتی شمع محفل‌ها
ز غیرت عاشقان کشتی، ز حسرت سوختی دلها

۲۹- ساقی‌نامه امید، تذکره میخاته ص ۱۴۸-۱۵۰.

۳۰- ساقی‌نامه پرتوی همان کتاب ص ۱۲۷-۱۴۰.

۳۱- دیوان بابا فغانی تصحیح احمد سهیلی خوانساری ص ۲۹۸، غزل‌های دیگر در صفحات ۱۵۸ و ۲۹۸.

۳۲- دیوان هلالی چاپ سعید نفیسی ص ۱۵.

۳۳- مثلاً در صفحات ۱۸، ۲۹، ۳۶، ۹۳، ۱۳۴.

۳۴- دیوان اهلی شیرازی چاپ حامد ربانی ص ۴.

و در پایان غزل گفته:

پی دنیا و مافیها گران جانی مکن اهلی
قدح کش گر سبک روحی دعالدنیا و اهملها
و غزل منسوب به حافظ را به مطلع:^{۳۵}
ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن
رحمی بمن سوخته بیسرو پسا کن
با این مطلع استقبال کرده:

کام دلم از وصل بیک سجده روا کن
اینکار نه از بهر من از بهر خدا کن^{۳۶}
و غزلهای چند دیگر به استقبال حافظ سروده است.
عرفی شیرازی (متوفی ۹۹۹ ه. ق) از حافظ تتبع کرده و به
استقبال او گفته است:^{۳۷}

طریق دلبری تو مگر پری داند
که آدمی نه بدین شیوه دلبری داند
و در پایان غزل گفته است:

بر آن تتبع حافظ زده است چون عرفی
که دل بکاود و درد سخنوری داند
نظیری نیشابوری (متوفی ۱۰۲۷ ه. ق) از شاعرانی است که
به حافظ بسیار توجه داشته و غزلهایی شیوا و لطیف به استقبال حافظ
سروده است از جمله:^{۳۸}

مستی ربود از کف هستی زمام ما
مطرب نمی دهد خبری از مقام ما
و بیت ماقبل آخر غزل این است:

۳۵- در اکثر چاپهای حافظ نیست، حافظ صحت کلمات و غزلها ص ۱۰۵۵، دیوان
حافظ چاپ پرمیان بختیاری ص ۲۶۶.

۳۶- دیوان اهلی ص ۳۴۷ و غزلهای دیگر در صفحات ۲۸، ۲۶۵، ۳۶۷.

۳۷- دیوان عرفی چاپ غلامحسین جواهری ص ۲۵۹.

۳۸- دیوان نظیری نیشابوری بکوشش مظاهر مصفا ص ۳۲.

تا اقتدا بحافظ شیراز کرده ایم
 گردید مقتدای دو عالم کلام ما
 و در استقبال این غزل حافظ به مطلع:^{۳۹}
 بر نیامد از تمنای لب ت کامم هنوز
 بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز
 غزلی ساخته به مطلع:^{۴۰}

ذوق وجدان و نظر خالص شد و خامم هنوز
 صاف شد میها ولی من دردی آشامم هنوز
 طالب آملی (متوفی ۱۰۳۶ ه. ق) علاقه و ارادت خاص خود
 را به حافظ اینگونه اظهار می دارد:^{۴۱}

زهر دیوان و هر دفتر نگیرم فال چون طالب
 نظر جز بر کتاب حافظ شیراز نگشایم
 محمدقلی سلیم تهرانی (وفات ۱۰۵۷ ه. ق) نیز از ارادتمندان
 و پیروان صادق حافظ است و غزلهای او را بسیار استقبال کرده و
 در شعر خود از شعر حافظ بتضمین آورده است مثلاً غزل:^{۴۲}
 بی تو امشب ساغر می دیده خونبار داشت

مرغ نغمه سر بزیر بال موسیقار داشت
 را به تتبع حافظ سروده و در پایان غزل گفته است:
 گفت حافظ دید چون کلک و بیانم را سلیم
 «بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت»

ابوطالب کلیم کاشانی (متوفی ۱۰۶۱ ه. ق) در غزلهایش
 بحافظ نظر داشته و از او پیروی کرده از جمله غزلی دارد به این
 مطلع:^{۴۳}

- ۳۹- دیوان حافظ تصحیح قزوینی ص ۱۷۹.
 ۴۰- دیوان نظیری ص ۲۰۴، غزلهای دیگر در صفحات ۱۶۴، ۱۸۷، ۳۶۴ و...
 ۴۱- دیوان طالب چاپ طاهری شهاب ص ۷۹۸.
 ۴۲- دیوان سلیم به اهتمام رحیم - رضا ص ۴۵، غزلهای دیگر در صفحات ۱۲۷،
 ۱۵۹، ۳۹۱ و...
 ۴۳- دیوان کلیم چاپ ح. پرتو بیضائی ص ۱۴۶.

در طریق خودنمایی شیوه دلخواه نیست
غیر دعوی بلند و همت کوتاه نیست
که به استقبال غزل حافظ گفته:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
هرچه گوید در حق ما خالی از اکراه نیست
و غزلهای دیگر نیز دارد^{۴۳} که در سرودن آنها به غزلهای حافظ توجه
داشته است.

اما صائب تبریزی (متوفی ۱۰۸۵ ه. ق) که خود دارای سبکی
خاص در نازک خیالی و معنی آفرینی و مضمون پردازی است و
به اصطلاح طرزی نو دارد و او را نمودار و شاخص سبک هندی یا
اصفهانی دانسته‌اند، پیش از دیگر شاعران هم عصرش به حافظ توجه
کرده و غزلهای فراوان به استقبال و تتبع حافظ گفته است که جای
دارد به بعضی اشاره کنیم:

غزلی دارد به مطلع:^{۴۵}

زده ام چشم بخورشید لقایی دارد

استخوانم سر پیوند همایی دارد

و در پایان غزل گفته است:

صائب این آن غزل حافظ شیرین سخن است

«مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد»

و غزلی سروده به مطلع:^{۴۶}

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش

بهرچه می کشدت دل از آن گریزان باش

و در پایان آن می گوید:

ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب

مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش

۴۴- در صفحات ۱۱۱، ۱۱۹، ۲۴۳.

۴۵- دیوان صائب با مقدمه امیری فیروز کوهی ص ۴۹۴.

۴۶- همان چاپ ص ۶۲۴.

و غزلهای فراوان دیگر به پیروی حافظ گفته که از او نام
نبرده مثلاً:^{۳۷}

سبزه خط می دمد از لعل جانان غم مخور

می شود سیراب خضر از آب حیوان غم مخور

اینجا مناسب است بیک نکته لطیف طنز آمیز هم اشاره کنیم که
هم چنان توجه گویندگان و صاحب طبعان عصر صفوی را بحافظ
می رساند و نشان می دهد که با هر ذوق و احساس و اندیشه روی
به خواجه شیراز آورده و بهره ای از او گرفته و سخنی به پیروی او
گفته و خودی نشان داده اند، و مطلب این است که سام میرزای صفوی
در تحفه سامی ضمن شرح حال نوری قفل گر می نویسد:^{۳۸} «از بزرگان
زمان و نوادر دوران است... بعد از هفتاد سال بخاطر شریف ایشان
رسید که شاعر می باید شد، بنیاد شاعری کرد و با وجود آنکه شعر او
ناموزون است و معنی هم ندارد این مطلع زاده طبع لطیف ایشان
است... و در جواب این مطلع خواجه حافظ که فرمود:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

استاد مذکور این مطلع فرموده اند:

کره تند فلک دیدم و او در تک و دو

گفتمش تند مرو، جوجوجو، جوجوجو

در محل خواندن مصرع ثانی به هر دو دست دامن خود را

گرفته می جنبانید، چنانکه به اسب گریخته، جو در دامن کرده نمایند
تا آرام گیرد و نگریزد.»

سخن پرداز شیراز مورد توجه شدید دانشمندان و فقیهان و

حکیمان عهد صفوی نیز بوده و در آثار خود شعر او را آورده و اگر
خود طبعی و ذوقی داشته اند شعرش را تضمین یا استقبال نیز کرده اند
از جمله ملامحسن فیض کاشانی (متوفی ۱۰۹۰ ه. ق) غزلی دارد

۴۷- ص ۵۹۴، غزلهای دیگر در صفحات ۱۲۳، ۳۴۴، ۴۶۶، ۴۷۸ و...

۴۸- تحفه سامی تصحیح همایون فرخ ص ۳۶۵ و مقدمه کتاب ص بیست و پنج.

به این مطلع^{۴۹}:

قصه عشق گفتیم هوس است
در اسرار سفتنم هوس است
و در پایان غزل می گوید:
این جواب غزل که حافظ گفت

«راز دل با تو گفتیم هوس است»
و به استقبال غزل حافظ به مطلع^{۵۰}:
بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک میکند کحل بصر توانی کرد
فیض گفته است:^{۵۱}

بکوی سر قدر گر گذر توانی کرد

به پیش تیر قضا، جان سپر توانی کرد

و از اینگونه نظیره گویی‌ها و تتبعات در غزلیات خود بسیار دارد.
اما شیخ بهاء‌الدین عاملی (متوفی ۱۵۳۱ ه. ق) نیز شعر حافظ
را سخت پسندیده و در اثر معروف خود کشکول فراوان آورده و غالباً
در ذیل مطلبی یا بحثی از حکمت و عرفان بدان اشعار استناد کرده و
گفته‌های حکیمانه حافظ را مکمل و مؤید سخن خویش ساخته است
و برای مثال این نمونه کافی است:^{۵۲} درباره سخن عارفان راجع به
الفت و علاقه عارضی نفس و بدن و جدایی میان آنها و اشتیاق
گریختن جان از بدن و شوق رهیدن از زندان تن و زنج کالبد،
می‌نویسد چه نیکو گفته است حافظ:

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم^{۵۳}

۴۹- دیوان فیض چاپ محمد پیمان ص ۳۷، غزلهای دیگر در صفحات ۴، ۱۵۳،

۱۷۴، ۲۵۱ و ...

۵۰- دیوان حافظ تصحیح قزوینی ص ۹۷.

۵۱- دیوان فیض ص ۱۴۶.

۵۲- کشکول شیخ بهائی ص ۵۶۴.

۵۳- دیوان حافظ تصحیح قزوینی ص ۲۵۳.

و می گوید حافظ مضمون بیت را از همان سخن عارفان گرفته و مولانا جلال‌الدین بر همین منوال سخن آورده آنجا که می گوید:

در بدن اندر عذابی ای پسر

مرغروح بسته با جنس دگر^{۵۴}

هرکرا با ضد وی بگذاشتند

این عقوبت را چومرگی انگاشتند

يك مطلب هم باید اضافه کنیم که حافظ در دوره صفویه در خارج از ایران نیز در میان ادیبان و شاعران و دانشمندان دوستداران زیاد داشته و پیش از این یاد کردیم که جمعی از شاعران هندی به پیروی او ساقی‌نامه ساخته‌اند، اما شاعرانی مانند فضولی بغدادی (متوفی ۹۷۵ هـ. ق) از غزل‌های حافظ استقبال کرده‌اند و از جمله غزل‌های فضولی به تتبع حافظ این غزل است:^{۵۵}

نه آن چنان شده محو خیال آن دهنم

که کس نشان ز وجودم دهد بجز سخنم

که باستقبال این غزل حافظ است:^{۵۶}

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم

و می‌دانیم که شرح سودی بر حافظ به‌ترکی در دوره حکومت عثمانیها بسال ۱۰۰۳ هـ. ق تألیف شده^{۵۷} و از شروح خوب و سودمند اشعار حافظ است، و بوسیله بانو دکتر عصمت ستارزاده بفارسی ترجمه شده است.

دکتر ضیاء‌الدین سجادی

مهر ماه ۱۳۶۷ شمسی

۵۴- مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۴۵۰ و چاپ نیکلسون ج ۳ ص ۵۴: «ز این

بدن اندر...».

۵۵- دیوان فضولی چاپ افست تهران ص ۴۶۴.

۵۶- دیوان حافظ، چاپ قزوینی ص ۲۳۵.

۵۷- مقدمه مترجم شرح سودی بر جلد اول کتاب نقل از خود مؤلف. سودی

بسوی در ۱۰۰۶ هـ. ق وفات یافته است.

انعکاس پرتو حافظ یا عکس روی او در مغرب زمین

... به فرموة دوست عزیز فقید و شاعر بی‌همتا شادروان دکتر مهدی حمیدی «امیدوارم چاپ شماره‌های کتاب پرارزش شما تاکنون از هفت و هشت گذشته و فضلالی ایران در موضوعهای مختلف حافظ شناسی داد سخن داده و حق بیشتر مطالب را دربارهٔ حافظ عزیز ادا کرده باشند. نگارنده تنها سه شماره «حافظ شناسی» را دریافت کرده‌ام و از بقیه خبر ندارم. بنابراین نمی‌دانم که در مورد شهرت و آوازه حافظ در دنیای مغرب غیر از مطالعات آقای ایرج افشار «کتابشناسی سعدی و حافظ» (در شمارهٔ اول) و «مزار حافظ در سفرنامهٔ کمپفر» (در شمارهٔ سوم)، تاچه حد سخن رفته است. چون از مدت‌ها پیش قرار بود بندهٔ دور از وطن نیز دربارهٔ همشهری خود قلمی بزنم، و دانائی اندک خود را در طبق اخلاص گذارم، ناچار با وجود ناراحتیهای شخصی، لازم دیدم که هر طور هست ارادت بی‌شائبه خود را به حافظ

نشان دهم، حتی اگر آنچه می‌گویم پیش از این گفته شده و تکراری و ناچیز باشد. او لسان‌الغیب است، و من یکی از مریدان بی‌نهایت کوچک او، و می‌داند که ارادتم امروزی نیست و دیرگاهی است که از جام هلالی او مستم. پس هدیه بی‌ارزش مرا خواهد پذیرفت. امیدوارم شما هم پذیرا باشید.

اصطلاح مغرب زمین دامنه بسیار وسیعی دارد، و برای پژوهشی دربارهٔ حافظ در این دیار باید به کتابخانه‌های يك يك کشورهای اروپا و امریکا سرزد، و فیض انوار حافظ را در یکایکشان جستجو کرد. انجام این مهم با همکاری گروهی از مستغربین امکان پذیر است، و یک نفر به تنهایی کاری به‌سزا از پیش نخواهد برد. از همین روی مخلص این بار با مدارك مختصری که در دست دارد حافظ را در دو کشور انگلستان و فرانسه در نظر می‌گیرد، و اگر سعادت دست داد ختم سخن را به کشور آلمان و گوته با عظمت آن که روحش بیش از همه با روح حافظ همساز شده و زبان معنوی او را برآستی درك کرده است، اختصاص خواهد داد. انشاءالله.

تردید نیست که در هر کاری باید سعی پیشقدمان آن کار مشکور بماند، حتی اگر آنچه دیگران بعد از ایشان انجام داده‌اند از هر لحاظ کاملتر و ارزنده‌تر باشد. از همین جهت نام سرویلیام جونز (Sir W. Jones) ۱۷۹۴-۱۷۴۶ - یکی از دوستان حافظ و از نخستین کسانی که زبان فارسی را به‌واقع دوست می‌داشته و در تمجید، و درك اهمیت و مقایسهٔ آن با زبان یونانی جداً کوشش کرده است، باید پیش از همه ذکر شود. اما متقدمین او را نیز که خود از ایشان نام برده، و خویشان را به‌نوعی مدیونشان می‌داند، نمیتوان از نظر دور داشت. و چون می‌ترسم که شرحش بیحد و این مقاله هفتاد

من کاغذ شود، پس تنها به ذکر نام این پیشقدمان در حاشیه اکتفا می‌کنم.^۱ شرح نسبتاً مفصل دربارهٔ این محقق به سبب تأثیر افکار و کارهایش بر اخلاف اوست.

پس برگردیم به قصهٔ جونز و عشق او به زبان و ادبیات فارسی و شعر حافظ، و نظراتیکه در این باره داشته است: معاصرانش او را القاب جونز «خوش آهنگ» و «جونز آسیائی» داده بودند و سموئل جانسون نویسندهٔ بزرگ قرن هیجدهم وی را یکی از روشنفکرترین پسران آدم می‌دانست، زیرا جونز دانشمندی پرکار و صاحب موهبتی در شعر شناسی و هم در سرآیدن اشعار بود. از آغاز جوانی یکی از علاقه‌مندان پرشور زبانهای مختلف بوده است. در پانزده سالگی به یاد گرفتن زبانهای عبری و عربی، و در شانزده سالگی در لندن، در نزد مردی از اهل سوریه به آموختن فارسی پرداخت. در ۱۷۶۶ مباحثات و تفسیرهای خود را دربارهٔ شعر آسیائی آغاز کرد، و دو سال بعد به خواهش کریستیان هفتم، پادشاه دانمارک «تاریخ نادرشاه» نوشتهٔ میرزا محمدخان مازندرانی را به فرانسه ترجمه کرد. ظاهراً در آن هنگام، در انگلستان وی تنها کسی بوده که قادر به عهده گرفتن چنین امر خطیری بوده است، زیرا هر دو زبان فرانسه و فارسی را به کمال

۱- این دانشمندان به ترتیب تاریخی عبارتند از مینسکی (Meninsky) نویسنده اولین گرامر فارسی به زبان لاتین (در «فرهنگ زبانهای آسیائی» ۱۶۸۵؛ توماس هاید (Dr. Thomas Hyde) طبیب و زبان‌شناس انگلیسی، متوفی در ۱۷۷۳، و اولین مترجم یکی از غزل‌های حافظ به لاتینی (۱۷۶۷)؛ کنت دو رویژکی (Comlé de Rewiczky) سیاستمدار صاحب‌نظر و دوستدار شعر فارسی و مترجم غزلی از حافظ به لاتینی (۱۷۷۱) و جنتیوس (Gentius) هلندی، یکی از اولین مترجمان گلستان سعدی با عنوان: «گلستان یا بستری از گلهای سرخ».

نقل از «افسانه‌ها و داستانهای ایرانی در ادبیات انگلیسی در سده های هیجدهم و نوزدهم میلادی تا سال ۱۸۵۹». پژوهشی در ادبیات تطبیقی. رسالهٔ دکترای، نوشته و ترجمهٔ نگارنده، انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۱۶۸۳، صفحات ۱۱۲-۱۰۵.

می‌دانسته، هر چند زبان دوم را - با قضاوت از آوا نوشت‌های او - با لهجه هندی صحبت می‌کرده است.

می‌بینیم که شوق جونز در ترجمه غزل‌های حافظ از راه تجربه‌ئی بود که از ترجمه تاریخ نادرشاه به‌دست آورده بود، زیرا نویسنده این تاریخ بنا به عادت، گهگاه خوانندگان خود را با الحاق اشعار فارسی در ضمن شرح وقایع تاریخی از خستگی می‌رهانیده است. بدین ترتیب جونز سیزده غزل از حافظ را ابتدا به‌فرانسه ترجمه کرد، و پس از آن در سال ۱۷۷۰ ترجمه انگلیسی آنها را چون ضمیمه‌یی به «دستور زبان فارسی» خود افزود.

چاپ اول این دستور (گرامر) که موجب اشتهار فوق‌العاده جونز گردید در ۱۷۷۱ انتشار یافت، و این همان سال طبع «زند اوستای» آنکیتی دوپرون (Anquetil Du Perron) شرقشناس فرانسوی است.

سر ویلیام جونز برای دستور زبان فارسی خود نام «شکرستان: تألیف یونس اکسفریدی»^۲ را برگزید، و آنرا با نمونه‌هایی از اشعار حافظ زینت کرد. می‌گویند که زندگی جونز «خوش‌آهنگ» (Harmonious) پس از اولین باری که اشعار حافظ را خواند دگرگون شد - و غزلها بر او همان اثر را گذاشت که «ملکه پریها»^۳ نوشته اسپنسر (Spenser) بر جان کیتز (John Keats) اعمال کرده بود - و این امر وی را تحریک کرد که بیش از پیش در مطالعه آثار و اشعار شرقی غوطه‌ور شود.^۴

2- "Kitâbé Shékaristan" by Younossé Oxfordi.

3- "Faerie Queene".

۴- به‌قول جونز: «انگلیسیها متوجه شدند که در استخدام مترجمان هندی (مقصود مترجمان شفاهی است) که به‌وفاداری ایشان اعتماد زیادی نبود خطری موجود است،

هیچکس مانند «جونز آسیائی» زبان فارسی را اینگونه با صمیمیت نستوده است. در مقدمه «گرامر فارسی» می گوید: «زبان فارسی غنی، خوش آهنگ و فصیح است. قرن‌ها است که زبان فارسی در مودب‌ترین دربارهای آسیا مرسوم بوده است. آثار و کتابهای قابل تحسینی که به این زبان نوشته شده ثابت می‌کند که مورخان و فلاسفه و شعرا نیز آنرا از نظر زیبایی افکار و مناعت احساساتیکه در آن بیان شده مورد توجه قرار داده‌اند». وی در همین مقدمه از آقای ولتر (Voltaire) تمجید می‌کند که با وجود ندانستن زبان فارسی متوجه زیبایی تشبیهات و احساسات نویسندگان ایرانی شده، و سعدی را با پترارک (Petrarque) هم‌تراز دانسته است، و از همین روی چنین اظهار تأسف می‌کند: «برخلاف نوشته‌های عالی یونانی و رومی که از آنها بهره‌برداری کامل شده است، کتابخانه‌ها انباشته از دست‌نوشته‌هایی است که در آنها زیباترین کارهای يك ملت مشهور (یعنی ایران) مضبوط است. لیکن اهل علم و اطلاع کوچکترین کوششی برای شناسائی ارزش این گنجهای نادر به‌عامه مردم به‌عمل نمی‌آورند. اینها انوار ملتی هستند که در تاریخ کهن از لحاظ بزرگی و تشخص از آن دو ملت دیگر دست کمی نداشته است.»

→ و سرانجام دریافتند که باید زبان فارسی را که نامه‌های مهاراجه‌های هندی بدان نوشته می‌شد بیاموزند، و بزودی گروهی از صاحبان ذوق و قلم که در بنگال اقامت داشتند ساعات فراغت خود را به‌خواندن آثار نویسندگان ایرانی اختصاص دادند. وی کاملاً حق داشت که می‌پنداشت: «تنها جلب سود مادی سبب انجذابی برای زبانها و ادبیات شرقی که نسبت به آنها توجهی نمی‌شد، گردیده و اهمیت حقیقی و ثابتی برایشان به‌وجود آورده است و همین سود و بهره اقتصادی است که همچون «ترکه چوب جادویی» به اشاره خود همه ملت‌ها را در يك دایره گرد می‌آورد.» نقل از همان کتاب (صفحه ۱۵۷) این امر امروز هم صددرصد حقیقت دارد، و زبانهای عالمگیر از آن بهره‌مندند. (یادداشت نگارنده).

توجه به این موضوع باز هم جالب است که جونز در مقدمه‌ئی که بر «اشعاری متضمن ترجمه‌هائی از زبانهای آسیائی» نوشته، پس از «نغمهٔ فارسی» (The Persian Song) یعنی شعر حافظ با مطلع «اگر آن ترك شیرازی...» یکی از اشعار پترارک را ذکر می‌کند تا خوانندگان بتوانند روح اشعار آسیائی و رومی را با هم تطبیق کنند و شباهتهائی که بین «سونه» (سونات) و غزل موجود است دریابند. بطور کلی جونز همیشه امیدوار بود که ترجمهٔ اشعار آسیائی و خاصه فارسی، هم از لحاظ جذبهٔ کلام و هم تازگی موضوع توجه خوانندگان اروپائی را جلب کند... و عقیده داشت که افسانه‌های قهرمانی فردوسی درست مانند داستانهای همر می‌توانند به آسانی در اروپا نزد مردم محبوبیت یابند، و می‌پنداشت که سرگذشت آزادی ایران قدیم به دست سیروس (کوروش) قادر است به همان اندازه الهام بخش مردم مغرب زمین باشد که شرح غضب اشیل (Achille) و یا سفرها و جنگهای اولیس (Ulysse) یونانی.

از برکت کوششهای جونز در جامعهٔ روشنفکر کلکته نقل قول و خواندن شعری از شعرای فارسی زبان برای تأیید گفته یا آراستن بحث، نشانهٔ بارز فرهنگ متعالی شخص شمرده می‌شد. در سراسر نیمهٔ اول قرن نوزدهم، موج این شور و حرارت به سرعت از هندوستان به انگلستان و از آنجا به تمام اروپا رسید. این محیطی بود که فیتز جرالدر آن بزرگ شد و سبب تشویق او به ترجمهٔ رباعیات خیام گردید، و این «دستور زبان فارسی» جونز بود که نخستین درسهای زبان خیامی را به او آموخت. «نغمهٔ فارسی» "The Persian Song" جونز که چیزی جز ترجمهٔ يك غزل حافظ نبود، محرك بسیاری از

استعدادها شد، و گروهی از اهل ادب را به ادامه این راه برانگیخت.^۵
اینک دو نمونه از ترجمه‌های جونز از دو شعر حافظ: یکی
غزل با مطلع: «صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست» و به زبان
فرانسه:

۵- در فهرست آثار جونز نام کتابهای بسیار جالب دیده می‌شود مانند: «توصیفی
از آسیا»، «تاریخ مختصر ایران»، «تاریخ زبان فارسی» و خطابه‌هایی که هر سال در
انجمن آسیائی بنگال ایراد می‌کرد. این خطابه‌ها عنوانهای مختلف داشت و همه مدارک
علمی بودند که تازه‌ترین مسائل دربارهٔ مبدأ و خانوادهٔ ملتها و «فلسفهٔ آسیائیا» و امثال
آن در آنها مطرح شده است. جونز اولین زبان‌شناس انگلیسی است که زبان سانسکریت
را عمیقاً می‌دانسته و به اهمیت آن در تاریخ زبانهای هند و اروپائی پی برده است. بعقیده
او: «زبان سانسکریت علی‌رغم قدمت خود، دارای بنیان و ساختمانی بسیار پسندیده است
که از یونانی کاملتر، از لاتینی غنی‌تر و بطور خارق‌العاده‌ئی از این دو زبان صافی‌تر
است. به تشخیص او یک زبان اصلی و عمومی در آغاز وجود داشته که از آن زبانهای:
گوتیک، سلتیک، سانسکریت و پارسی قدیم ریشه گرفته‌اند. ما اساس «زبان‌شناسی
تطبیقی» را به او مدیونیم. این مطالعات که به وسیله جونز زبان‌شناس و زبان‌دان (با دانستن
سیزده زبان بطور عمیق و آشنائی به بیست و هشت زبان دیگر) شروع شد، در آلمان
زیر نظر شگل، پوپ، برادران گریم، ویلهورف هومبالت (Wilheur Von Humbolt)
و ماکس مولر ادامه یافت، و البته کارهای انکیتل دوپرون، و بورنوف فرانسوی،
ایجاد کنندگان ایرانشناسی، نیز از شالوده‌های این معاریف است. اما در این نهضت
وسیع توجه به مشرق قامت جونز ابتدا و بلندتر از همه نمودار است. او نه فقط بر شعرای
رمانتیک انگلیسی، بلکه بر شاعران تمام قارهٔ اروپا اثر گذاشته است. گوته، تحسین‌کننده
بزرگ حافظ آثار بی‌ظنیر جونز را عمیقاً مطالعه می‌کرده است، و این امر از حواشی که بر
«دیوان شرق و غرب» (West - Ostlicher Divan) نگاشته آشکار است.
با مطالعهٔ تحقیقات جونز در شعر شرقی، ادگار کینه (E. Quinet) مورخ و فیلسوف
فرانسوی قرن نوزدهم به حق و واقع‌چنین می‌گوید: یک‌یک «شعرا دریاچه»
(The Lakists) کار خود را با شعری آسیائی - یا اثری از حافظ - آغاز کرده‌اند.
این مرد زبان‌دان و متخصص زبانهای یونانی و رومی همیشه امیدوار بود که فکر و
نهضت ادبیات جهانی را به وجود آورد.» نقل از همان رساله (فصل اول از قسمت دوم).

برای مقایسه ترجمه‌ها با اصل غزلها به همین اکتفا می‌کنیم که هر کدام در صفحه‌ئی روبروی هم قرار گیرند، تا خوانندگانی که به زبانهای خارجی - و در اینجا به فرانسه و انگلیسی - آشنائی کامل دارند، خودشان قضاوت کنند که آیا اساساً ترجمه شعر کار خوبی است؟ و برگرداندن افکار بزرگ و مضامین لطیف و دقیق يك زبان در زبان دیگر تاچه حد امکان دارد. خاصه وقتی که تصویر و کلام از مرز عادی بگذرد و در راه اندیشه‌ئی ژرف چون شعر حافظ سیر کند، و عکس روی او مترجمین را به طمع خام اندازد!

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست
بیار نفعه‌یی از گیسوی معنبر دوست
بجان او که بشکرانه جان برافشانم
اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
و گر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار
برای دیده بیاور غباری از در دوست
من گدا و تمنای وصل او هیهات
مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست
اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را
بعالمی نفروشیم مویی از سر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست
ز حسرت قدوبالای چون صنوبر دوست
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چوهست حافظ مسکین غلام و چا کردوست

O toi, léger et doux Zéphire,
Quand tu passes par le séjour
Où l'objet de mon tendre amour
Entouré des grâces respire,
Fais qu'au retour, selon mes vœux,
Ton haleine soit parfumée
De cette senteur embaumée
Qu'épand l'ambre de ses cheveux,
Que de son souffle favorable
Mon être serait ranimé,
Si par toi de mon bien-aimé
J'avais un message agréable!
Si trop faible tu ne peux pas
Porter ce poids, à ma prière
Jette sur moi de la poussière
Que tu recueilles sous ses pas.
Mon âme languit dans l'attente
De son retour si désiré;
Ah! quand ce visage adoré
Viendra-t-il la rendre contente?
Le pin fut moins haut que mon cœur,
A présent au saule semblable,
Pour cet objet incomparable
Il tremble d'amoureuse ardeur.
Quoique celui que mon cœur aime,
Pour ma tendresse ait peu d'égards,
Hélas! pour un de ses regards
Je donnerais l'univers même.
Que ce serait un bien pour moi,
Puisqu'à ses pieds le sort m'enchaîne,
De n'avoir d'autre soin ni peine,
De ne vivre que pour mon Roi.

همین غزل یکی از یازده غزل حافظ است که در سال ۱۸۰۰ میلادی هیندلی^۱ به انگلیسی برگردانده و مجموعه آنرا با نام "Persian Lyrics" اشعار غنائی فارسی به جونز اهداء کرده است.

Zephyr, should'st thou chance to rove
By the mansion of my love,
From her locks ambrosial bring
Choicest odours on thy wing.
Could'st thou waft me from her breast
Tender sighs to say I'm blest,
As she lives! my soul would be
Sprinkl'd o'er with ecstasy.
But if Heav'n the boon deny,
Round her stately footsteps fly,
With the dust that thence may rise,
Stop the tears which bathe these eyes.
Lost, poor mendicant! roam:
Begging, craving she would come,
Where shall I thy phantom see,
Where, dear nymph, a glimpse of thee?
Like the wind-tost reed my breast
Fann'd with hope is ne'er rest,
Throbbing, longing to excess
Her fair figure to caress.
Yes, my charmer, tho' I see
Thy heart courts no love with me,
Not for worlds, could they be mine,
Whould I give a hair of thine.
Why, O care! shall I in vain
Strive to shun thy galling chain,
When these strains still fail to save,
And make Hafiz more a slave.

1- J. H. Hindley.

شعر دیگر حافظ که گوئی محبوبیت خاصی داشته و چونر پیش از
همه آنرا به انگلیسی ترجمه کرده و عدهئی از او سرمشق گرفته اند
این غزل است: اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل ما را (نمونهئی
از آوانوشت این مستشرق نامی!)

ترجمهٔ چونر از بیت اول:

Agar án Turk-i Shírázi ba-dast árad dil-i má-ra
ba-khál-i Hindu-y-ash bakhsham Samarqand ú Bukhárá-rá

Sweet maid, if thou wouldst charm my sight,
And bid these arms thy neck infold;
That rosy cheek, that lily hand,
Would give thy poet more delight
Than all Bocara's vaunted gold,
Than all the gems of Samarcand.

ترجمهٔ والتر لیف:

Walter Leaf

An if you Turk of Shiráz land this heart would take to hold in fee,
Bokhàra town and Samarcand to that black mole my dower should be.
Ho, Sàki, pour the wineflask dry; in Eden's bowers we ne'er shall find
Musallà's rosy bed, nor streams of Ruknèbàd's delightful lea.

ترجمهٔ جان پین:

John Pane

So but that Turk of Shiraz take
My heart within her hand of snow,
Bokhara, ay, and Samarcand
On her black mole will I bestow.
Give, cupbearer, the wine that's left;
For thou'lt not find in Paradisee
The banks of Ruknabád nor yet
Musalla's rosegarths all a-glow.

ترجمه ریچارد لوگالین از کتابی که با عنوان "Odes Prow the Divan of Hafiz" که در (1905) London انتشار داده است.

Richard Le Gallienne

You little Turk of Shiraz- Town,
Freebooter of the hearts of men,
As beautiful, as says renown,
As your freebooting Turcomen;
Dear Turco-maid—a plunderer too—
Hear is my heart, and there your hand:
If you'll exchange, I'll give to you
Bokhara—yes! and Samarcand.
Indeed, I'll give them for the mole
Upon your cheek, and add thereto
Even my body and my soul.

ترجمه E. G. Browne مؤلف کتاب معروف: "A. Literary History of Persia" که به فارسی هم ترجمه شده است.

If that unkindly Shīrāz Turk would take my heart within her hand,
I'd give Bukhárá for the mode upon her cheek, or Samarqand!

غزلی دیگر

گل در برو می در کفو معشوق بکامست
سلطان جهانم بچنین روز غلامست
گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست
چشم همه بر لعل لب و گردش جامست
در مذهب ما باده حلالست ولیکن
بی روی تو ای سرو گلندام حرامست
گوשמ میارید در این جمع که امشب
در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
زانرو که مرا از لب شیرین تو کامست
در مجلس ما عطر میامیز که ما را
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
همواره مرا کوی خرابات مقامست
از ننگ چه گویی که مرا ز ننگست
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست
میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
وانکس که چو مانیست درین شهر کدامست
با محتسبم عیب مگوئید که او نیز
پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کایام گل و یاسمن و عید صیامست

ترجمہ انگلیسی غزل صفحہ قبل

My bosom grac'd with each gay flow'r,
I grasp the bowl, my nymph in glee;
The monarch of the world that hour,
Is but a slave compar'd to me.
Intrude not with the taper's light,
My social friends, with beaming eyes;
Trundle around a starry night,
And lo! my nymph the moon supplies.
Away, thy sprinkling odours spare,
Be not officiously thus kind;
The waving ringlets of my Fair,
Shed perfume to the fainting wind.
My ears th' enlivening notes inspire,
As lute or harp alternate sound;
My eyes those ruby lips admire,
Or catch the glasses sparkling round.
Then let no moments steal away,
Without thy mistress and thy wine;
The spring flow'rs blossom to decay,
And youth but glows to own decline.

ترجمه این غزل کار Thomas Law توماس لا می باشد (۱۸۳۴-
 ۱۷۵۹) این شخص از انگلستان به آمریکا رفت و به قول آقای آربری
 A. J. Arberry در کتاب: "Classical Persian Literature:"
 (صفحه ۳۳۴) با نادختی جورج واشینگتن ازدواج کرد.
 چنانکه ملاحظه می شود از یازده بیت غزل حافظ به پنج بیت
 آن اکتفا کرده است. اما رویهمرفته ترجمه قابل قبولی است.
 چند نفر دیگر از جمله ج. ریچاردسن (J. Richardson)
 در ۱۷۷۴ اثری به نام: "Specimen of Persian Poetry" که اقتباسی
 از کار کنت دورویژکی بوده. و ج نات (J. Nott) که ترجمه خود
 را نام Select Odes (گریده نغمات) داده، و نیز فورد (T. Ford)
 که در این راه کوششی کرده بود، جمعاً حاصل کار خود را همراه با
 بعضی آثار جونز در «مجموعه آسیائی» (Asiatic Miscellany)
 ۱۷۸۵-۸۶ منتشر کردند. تراجم اینان نماینده قرن خودشان (قرن
 هیجدهم)، و غالباً زیبا و سلیس است. ولی امانتی در ترجمه آنها کمتر
 دیده می شود. در واقع همه ترجمه آزاد هستند، و غالباً بقدری آزاد
 که اصل شعر یا غزل را کمتر می توان تشخیص داد، چنانکه بیاید.
 شاید بشود گفت که ترجمه جونز چون زبان فارسی را بهتر
 می دانسته، به اصل نزدیکتر است. متأسفانه ترجمه تمام غزل «اگر
 آن ترک شیرازی...» او را در دست ندارم، ناچار ترجمه بیت آخر آن:
 «سخن گفتی و در سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ...» برای نمونه
 ذکر می شود:

ذکر نام و تخلص حافظ در آخر هر غزل به مثابه امضای او بوده
 است، و همانطور که ملاحظه می شود، حتی جونز «خوش آهنگ» از
 آوردن آن در ترجمه غفلت کرده است!

Go boldly forth, my simple lay,
 Whose accents flow with artless ease,
 Like orient pearls at random strung:
 Thy notes are sweet, the damsels say;
 But Olfar sweeter, if they please
 The nymph for whom these notes are sung.

دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
 دردا که رازپنهان خواهد شد آشکارا
 کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
 باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
 ده‌روزه مهر گردون افسانه‌است و افسون
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یا را
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
 روزی تفقدی کن درویش بینوا را
 آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرفست
 با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 آینه سکندر جام می است بنگر
 تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
 سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
 دلبر که در کف او مومست سنگ خارا
 در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبلی
 هات الصبوح هبو یا ایها السکارا
 آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائثش خواند
 اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
 کاین کیمیای هستی قارون کندگدارا
 خوبان پارسی گو بخشدگان عمرند
 ساقی بده بشارت رندان پارسا را
 در کوی نیکنمایی مارا گذر ندادند
 گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
 حافظ بخود نپوشید این خرقة می‌آلود
 ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

All bounds my heart is breaking; friends, haste to my salvation!
 Woe's me! My secret hidden cries loud for proclamation.
 'Mid reefs my bark is grounded; blow fair, O breeze of mercy;
 Mayhap we win the Friend yet, Love's goal of navigation.
 This ten-day smile of heaven swift passes like a tale told!
 Be gracious while thou mayest, brook not procrastination...
 More sweet to me than kisses, more soft than maiden's cheeks are,
 That bitter named of Sufis 'Dam of abomination.'
 When comes the hour of sadness, turn thou to wine and gladness;
 Kárúns of beggars maketh wine's chemic transmutation.
 Wine-flecked is HAFIZ' cassock, yet not of choice he dons it;
 Ah, Shaikh of hem unspotted, hear thou my exculpation!

ترجمه بالا مثالی از ۲۸ غزلی است که والتر لیف (Walter Leaf) در ۱۸۹۸ به شعر انگلیسی برگردانده و بسیار کوشش کرده است که بحر و قافیه را هم به صورت اصلی در آن حفظ کند! زیرا در نظر او هماهنگی اشعار در يك غزل حافظ تنها بواسطه بحر و قافیه آنهاست، و ربطی به اشعار یونانی که وحدت فکر را متضمن است، ندارد. والتر لیف کار خود را

“Versions From Hafiz - An Essay in Persian Metre”

«ترجمه‌هایی از حافظ - کوششی در بحر شعر فارسی» نام نهاد. چنانکه آربری می‌گوید، وی بی‌میل نبوده که روش ترجمه حافظ را به مترجمان بعد از خود هم یاد دهد. اما به قول آربری جای تعجب است که والتر لیف به عنوان شناساندن حافظ چنین تراجم ناخوش آیندی به همزبانان بی‌خبر خود تحویل داده است. و عجبتز آنکه شیوه او دنبال شده و دیگران از جمله جان پین (John Payne) مترجم معروف هزار و یکشب و آثار بوکاچیو (Boccaccio) نویسنده ایتالیائی، و ویون (Villon) شاعر فرانسوی در ۱۹۰۱ کتابی با نام:

“The Poems of Shamseddin Mohammed HAFIZ of Shiraz”

در سه جلد به شعر انگلیسی و با «حفظ صورت اصلی» (بحر و قافیه؟) منتشر کرد. و این است يك نمونه از آن که آدم را از هر چه ترجمه است، خاصه با این قیدی که برای تحمیل کردن قافیه در آن شده است، بیزار می‌کند!

ترجمه جان‌پین:

For our pain no cure, ywis, is. Help! oh help!
For our woes no end in bliss is. Help! oh help!
Faith and heart they've ta'en and threaten now the soul:
'Gainst these cruel cockatrices He!p! of help!
Help, against the heart-enslavers pitiless,
Souls who seek in price of kisses! Help! oh help!
See, our blood they drink, these stony-hearted trulls!
Muslims, say, what cure for this is? Help! oh help!
Day and night! fare distracted, weep and bum,
As the wort of me Hafiz, is. Help! of help!

ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران خود - جلد سوم صفحات
۳۵۳-۳۵۲ در بارهٔ بیکنل می‌نویسد:

«بزرگترین مجموعهٔ ترجمه‌های حافظ به‌شعر انگلیسی را بیکنل
(متولد ۱۸۳۵) به‌دست داده است. او که در جوانی طبیب بود، در
خدمت نظامی انگلستان به‌تمام اروپا، امریکا، آسیا و افریقا مسافرت
کرد، و حتی با نام مستعار عبدالوحید در ۱۸۶۲ به مکه رفت و مدتی
در شیراز، به‌قصد دیدن اماکنی که حافظ به‌آنها اشاره فرموده است
بسر برد... وی در ۱۸۷۵ درگذشت، و برادرش در همان سال به‌انتشار
۱۸۹ غزل حافظ از ترجمه‌های او (با افزودن ۴۲ قطعه، ۲ رباعی، ۶
مثنوی و یک مخمس) پرداخت.

اینک برای مقایسه سه ترجمهٔ مختلف از این غزل حافظ: «شکفته
شد گل حمرا و گشت بلبل مست» که به‌ترتیب کار بیکنل، لیف و

گرترو دبل است نقل می‌شود، تا خوانندگان که به زبان انگلیسی آشنا هستند خودشان قضاوت فرمایند. به عقیده هردوی این مورخان فارسیدان متبحر و پرکار انگلیسی، ادوارد برون و آربری که به راستی ما ایرانیان کاهل و کم‌کار را مدیون زحمات خود کرده‌اند.

ترجمه این زن جوان - گرترو دلوثیان بل - از همه شاعرانه‌تر، زیباتر و با امانت‌تر می‌باشد. و گوئی فکر و زبان حافظ ما را بهتر از همه درک کرده است.

اولین چاپ بسیار زیبای این ترجمه‌ها با خط بسیار خوش کاتب، و تزهیب عالی و مقدمه کوتاه آقای دکتر محسن صبا از طرف کلاسه رز وابسته به انجمن دوستداران کتاب در سال ۱۳۴۵ در چاپخانه بانک ملی ایران انتشار یافته است.^۱

۱- چون چاپ این کتاب از هر لحاظ بی‌نظیر است، و کاری است که در ایران کمتر اتفاق می‌افتد، نگارنده ۹ غزل حافظ را با صفحه مقابل آن که ترجمه گرترو دبل است (روبهم ۱ صفحه)، به انضمام دو صفحه پشت جلد با تذهیب بسیار زیبای آن (که در اصل رنگی است) عکس‌برداری کرده و به «حافظ‌شناسی» تقدیم می‌کنم. البته در درج آنها اختیار تام دارند.

(ما بدون اجازه نمی‌توانستیم قسمتی از این کتاب را گراور کنیم و همچنین نمیدانستیم به کجا و به چه کسی برای کسب این اجازه باید مراجعه کرد، تا چنانچه توافق شود قسمتی از کتاب یا همه کتاب ضمیمه حافظ‌شناسی چاپ و در دسترس عموم قرار گیرد - اگر از طرف صاحب اطلاعی راهنمایی شویم ممنون خواهیم شد - حافظ‌شناسی.

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
 صلاى سرخوش ایصوفیان باده پرست
 اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
 ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست
 بیار باده که در بارگاه استغنا
 چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
 ازین رباط دودرچون ضرورتست رحیل
 رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
 مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
 بلی بحکم بلا بسته اند روز الست
 بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش
 که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
 شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
 بیاد رفت و از آن خواجه هیچ طرف نیست
 بیال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
 هوا گرفت زمانی ولى بخاک نشست
 زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید
 که تحفه سخنش میبرند دست بدست

Bicknell's translation (No. xxxi, p. 60).

- (1) "In blossom is the crimson rose, and the rapt bulbul trills his song;
A summons that to revel calls you, O Súfis, wine-adoring throng;
- (2) The fabric of my contrite fervour appeared upon a rock bide;
Yet see how by a crystal goblet it hath been shattered in its pride.
- (3) Bring wine; for to a lofty spirit, should they at its tribunal be,
What were the sentry, what the Sultan, the soper or the foe of
glee?
- (4) Forth from this hostel of two portals as finally thou needs; must
go,
What if the porch and arch of Being be of high span or meanly
low?
- (5) To bliss's goal we gain not access, if sorrow has been tasted not;
Yea, with Alastu's pact was coupled the sentence of our baleful
lot.
- (6) At Being and Not. being fret not, but either with calm temper see;
Not. being is the term appointed for the most lovely things that
be.
- (7) Asaf's display, the airy courser, the language which the birds
employed,
The wind has swept; and their possessor no profit from his
wealth enjoyed. (2)
- (8) Oh! fly not from thy pathway upward, for the winged shaft that
quits the bow
A moment to the air has taken, to settle in the dust below.
- (9) What words of gratitude, O Háfiz,
Shall thy reed's tongue express anon,
As its choice gems of composition
From hands to other hands pass on?"

Walter Leaf's translation (No. v, p. 29)

- (1) "Aflame with bloom is the red rose, the bulbul drunk with Spring;
What bo, adorers of Wine! Hear the call to mirth that they fling.
- (2) The corner-stone of repentance that seemed a rock firm-set
Is rent and riven asunder by touch of glasses a-ring.
- (3) Fill high the bowl with the red wine, for here is Liberty Hall,
The sage is one with the toper, the ploughman e'en as the king.
- (4) From out this Hostel of Two Doors the signal calls us away,
Alike if low be the roof. tree or lofty dome upspring.
- (5) We conquer only through anguish the resting-place of delight;
To life, by bond of Alast-vow, the long 'Alas' must cling. (1)
- (6) With is and is nor annoy not thy heart; be merry of soul,
For is nor is but the last end of every perfect thing.
- (7) The fame of Asaph, the wind-steed, the speech with birds of
the air
As wind have passed; to their master no more avail shall they
bring.
- (8) No pinion heavenward soaring desire; the arrow aloft
Shall sink to dust in the end, howsoe'er it leap on the wing.
- (9) What thanks and praises, O HAFIZ, shall yield the tongue of thy
pen,
That all the songs of thy singing from mouth to mouth men sing?"

Miss Bell's translation (No. viii, p. 75).

- (1) "The rose has flushed red, the bud has burst,
And drunk with joy is the nightingale—
Hail, Súfis, lovers of wine, all hail!
For wine is proclaimed to a world athirst.
- (2) Like a rock your repentance seemed to you;
Behold the marvel! Of what avail
Was your rock, for a goblet has cleft it in two!
- (3) Bring wine for the King and the slave at the gate!
Alike for allis the banquet spread,
And drunk and sober are watmed and fed.
- (4) When the feast is done and the night grows late,
And the second door of the tavern gapes wide,
The low and the mighty must bow the head
'Neath the archway of Life, to meet what...outside?
- (5) Except thy road through affliction pass,
None may reach the halting-station of mirth;
God's treaty: Am! not Lord of the earth?
Man sealed with a sigh: Ah yes, alas!
- (6) Nor with is nor is Nor let thy mind contend;
Rest assured all perfection of mortal birth
In the great is Nor at the last shall end.
- (7) For Assaf's pomp, and the steeds of he wind,
And he speech of birds down the wind have fled,
And he that was lord of them all is dead;
Of this mastery nothing remains behind.
- (8) Shoot not thy feathered arrow astray!
A bow-shot's length through the air it has sped,
And then...dropped down in the dusty way.
- (9) But to thee, oh Háfiz, to thee, oh tongue
That speaks through the mouh of he slender reed,
What thanks to thee when thy verses speed
From lip to lip, and the song thou hast sung?"

غزلی دیگر

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
بولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زانکه چو گردی زمین برخیزم
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین
تا بیویت ز لحد رقص کنان برخیزم
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
گرچه پیرم توشبی تنگ در آغوشم کش
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم
مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

Bicknell's translation (p. 227, No. clxiii).

"Where doth Thy love's glad message eche for my rapt soul
To rise?
This sacred bird from the world's meshes yearns to its goal
To rise.
I swear, wilt Thou Thy servant name me, by all my love sublime
Higher than my desire of lordship o'er space and time
To rise.
Vouchsafe, Lord, from Thy cloud of guidance to pour on me Thy rain,
Ere Thou command me as an atom from man's domain
To rise.
Bring minstrels and the wine-cup with thee, or at my tomb ne'er sit:
Permit me in thy perfume dancing from the grave's pit
To rise.
Though I am old, embrace me closely, be it a single night:
May I, made young by thy caresses, at morn have might
To rise!

Arouse thee! show thy lofty stature,
Idol of winning mien:
Enable me, as soul-reft Háfiz,
From Nature's scene

To rise!"

Miss Bell's translation (No. xiii, pp. 118-119).

"Where are the tidings of union? that I may arise—
Forth from the dust! will rise up to welcome thee!
My soul, like a homing bird, yearning for Paradise,
Shall arise and soar, from the snares of the world set free.
When the voice of love shall call me to be thy slave,
I shall rise to a greater far than the mastery
Of life and the living, time and the mortal span:
Pour down, oh Lord! from the clouds of Thy guiding grace
The rain of a mercy that quickeneth on my grave,
Before, like dust that the wind bears from place to place,
I arise and flee beyond the knowledge of man.
When to my grave thou turnest thy blessed feet,
Wine and the lute shalt thou bring in thy hand to me,
Thy voice shall ring through the folds of my winding-sheet,
And, when the dawn shall come to awaken me,
Though I be old, clasp me one night to thy breast,
And, when the dawn shall come to awaken me,
With the flash of youth on my cheek from thy bosom will rise.

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
 که بمرگان شکنند قلب همه صفشکنان
 مست بگذشت و نظر برمن درویش انداخت
 گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
 تا کی ازسیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
 بنده من شو و برخور ز همه سیم تنان
 کمتر از ذره نه بی پست مشو مهر بورز
 تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
 برجهان تکیه مکن ور قدحی می داری
 شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان
 دامن دوست بدست آر و ز دشمن بگسل
 مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
 پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 با صبا در چمن لاله سحر میگفتم
 که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
 گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم
 از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

اکنون ترجمه‌ا. چ آربری را که کاری بسیار استادانه و امین
 است نیز در برابر غزل خواجه قرار می دهیم. هر چند نگارنده در پیدا
 کردن اصل غزل مدتی سرگردان شدم، ولی سرانجام روح پرفتوح
 حافظ یاری کرد، و من با ورق زدن و مرور اشعار از اول دیوان
 به قافیه نون رسیده. آنرا یافتیم و خوشدل شدم، زیرا چنانکه ملاحظه
 می شود، مترجم این غزل حافظ را بر حسب مفاهیم ابیات به سه بخش
 تقسیم کرده و نگارنده می پنداشتم که از سه غزل مختلف اختیار شده
 است، و چند شب برای یافتن مضامین آن که در سخن خواجه به کرات
 آمده است، خواب بر چشم نیامد!

I

Monarch of firs that stately rise,
 Of honeyed lipe sole emperor,
 The arrows of whose flashing eyes
 Transfix the bravest conqueror—
 Lately in wine as passing by
 This lowly beggar he espied,
 'O thou,' he said, the lamp and eye
 Of such as make sweet words their pride!
 How long of silver and of gold
 Shall thy poor purse undowered be?
 Be thou my slave, and then, behold!
 All silver limbs shall cherish thee.
 Art thou a mote, my little one?
 Be not so humble play at love!
 And thou shalt whisper to the sun,
 Whirling within its sphere above.
 Put not thy trust in this world's vows;
 But if thou canst goblet get,
 Enjoy the arched and lovely brows,
 The bodies soft and delicate!

II

Then spake the elder of the bowl
 (Peace to his spirit Allah grant!):
 'Entrust not thy immortal soul
 To such as break their covenant.
 Leave enemiesto go their road;
 Lay hold upon the Loved One's hem;
 As thou wouldst be a man of God,
 Such men are devils: heed not them.'

III

I walked where tulips blossomed red,
 And whispered to the morning breeze:
 'Who are yon martyrs cold and dead,
 Whose bloody winding-sheets are these?
 'Hafiz,' he answered, 'tis not mine
 Or thine to know this mystery;
 Let all thy tale of ruby wine,
 And sugar lipe, and kisses be!'

نقل از "Classical Persian Literature" (صفحات ۱۶۳-۱۶۲)

دربارهٔ سر شهرت و محبوبیت حافظ عزیز ما در ایران و خارج از ایران سخن بسیار رفته و قدمهای بزرگ برداشته شده و نیازی به تکرار ندارد. در اینجا لازم نیست که نگارنده از مستشرقین نامداری چون ادوارد برون (E. G. Browne) و آربری (A. J. Arberry) شاهد بیاورم. دانشمند اخیر در کتاب خود بیشتر از متقدم خویش نقل قول کرده و یا پاره‌ئی مطالب را از کتابهای درسی فارسی از جمله تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق و یا سخنرانی استاد مسعود فرزاد بیرون کشیده است. خوشبختانه همهٔ این کتابها در ایران یافت می‌شود، و جای نگرانی نیست. اما گرترود بل (Gertrude Bell) که بهترین مترجم حافظ به انگلیسی بوده، در مقدمهٔ کتاب خود (۱۸۹۷) دربارهٔ اینکه چرا کلام این شاعر بزرگ در همهٔ ایرانیان، از بزرگ تا کوچک، و از سخندان تا عامی ساده دل مؤثر افتاده است می‌نویسد: «بخوبی متوجهم که برداشت تحسین آمیزی که من از اشعار حافظ می‌کنم، یک نوع ادراک غربی است، یعنی از نظر گاه اهل باختر او را می‌نگرم و می‌ستایم. کشف علت محبوبیت این سخن‌سرای بزرگ در نزد ایرانیان، و اینکه هموطنانش چرا او را آنقدر دوست دارند، بسیار مشکل است، و دانستن درسی که حافظ به ایشان می‌آموزد تقریباً محال می‌باشد.»

شعر خود خواجه بهترین جواب این چرا است، و مشکل را به خوبی حل می‌کند زیرا که می‌فرماید:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد

حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

حافظ به عنوان درس و وعظ چیزی نمی‌آموزد، ولی می‌داند که عشق معلم سخنش بوده است. بیش از همه چیز، عشق و حرارت و آزادگی حافظ است که ما دوست داریم. ولی اگر سخن و زبان او را درک نکنیم، نوای عشق و هیجان و امیدواری او را هم درک نخواهیم کرد. مقصود از سخن و زبان فرهنگ است. فرهنگی که ما ایرانیان

هزاران سال است که بدون آنکه متوجه باشیم، از آن برخوردار بوده‌ایم. دیوان حافظ عصارهٔ فرهنگ فارسی است. «زبان سعدی و فکر خیام و روح مولانا» را به گفتهٔ یکی از نویسندگان معاصر باهم دربر دارد. حافظ دیوانهای نظم و کتب نثر فارسی متقدمین خود را نه فقط خوانده، بلکه زیر و رو کرده، از چکیدهٔ فلسفهٔ آریائی و اسلام، از نظر بلند عرفا، از تشبیهات و تصویرات و کنایات گویندگان پیش از خود، به صورت اعجاز آمیزی بهره برده و با لطف سخن خود گوهرها ساخته است. درك همهٔ ریزه کاریها و جواهر سازیهای اشعار حافظ برای فارسی زبانان عادی مانند بنده هم مشکل است تاچه رسد به مترجمین خارجی. یکی از ادباء که میل ندارد نام او را ذکر کنم می‌گفت: آقای ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران خود نوشته است: «با کمال شرمساری اعتراف می‌کنم که از خواندن شعر صائب بیشتر از غزل حافظ لذت می‌برم». نگارنده ابتدا در این نقل قول شك کردم، ولی خوشبختانه در جلد چهارم کتاب، این اظهار نظر پیدا و شبهه رفع شد. همین ادیب می‌افزاید: «بیچاره ادوارد برون حق داشته! اشعار حافظ دقیق و لطیف، و درعین حال ماهرانه و عیارانه سروده شده است، و معانی نکات کلام او در کتابهای لغت پیدا نمی‌شود، درحالی که در مورد گفتهٔ صائب از فرهنگهای متداول هم می‌توان مدد گرفت». از همین روی فهم شعر صائب آسانتر از غزل حافظ می‌شود و کمیت مترجمین فرنگی دربر گرداندن سخن خواجه غالباً لنگ می‌ماند، و گاهی چیزهای مضحك از آن به وجود می‌آید که درباره اش این ضرب‌المثل عامیانه: «شعر چه ضرور که قافیه تنگ یا گشاد» کاملاً صادق است.

به عقیدهٔ این حقیر هیچیک از تعبیرات و ایهامها و لطائف سخن حافظ به درستی قابل ترجمه به هیچ زبانی نیست، و هر تلاشی در این راه شوی غالباً عرض خود بردن... بوده است. این بحث را نه فقط دربارهٔ غزلیات حافظ، بلکه در مورد شیوهٔ اندیشهٔ خیام نیز میتوان

مجاز دانست. خیامی که فیتز جرالد ساخته و به‌دنیای مغرب شناسانده است خیام ما نیست. او تصویری از اندیشه و پندار خیام در ذهن خود داشته و آن را به‌بهترین لفظ انگلیسی منعکس کرده است. راست است که ترجمه لفظ به‌لفظ (تحت‌اللفظی) هم درست نیست، ولی ترجمه‌ئی که صاحب زبان اصلی آنرا زود درنیابد، و فکر و تصویر آشنا فوراً به‌خاطرش نرسد، و حتی دریافتنش به‌سنگلاخ افتد، ترجمه نیست. آخر آزادی در ترجمه هم حدی دارد!

این موضوع را حتی دربارهٔ سخنور نامداری چون شکسپیر هم که از او فی‌المثل ده‌ها ترجمه به‌زبان فرانسه شده، می‌توان شامل کرد. اساساً در ترجمه کیفیت و رنگ و بو و خاصیت زبان اصلی از بین می‌رود، و کلام حالتی دیگر پیدا می‌کند، و هرچند زبان این دو ملت همسایه قرن‌ها است که باهم رفت و آمد و نوعی خویشاوندی داشته و مترجمین زبردست کوشیده‌اند که خزائن یکی را به‌دیگری انتقال دهند و زیباییهای آنها را به‌تمامی منعکس سازند، با اینحال نه‌ترجمه شکسپیر روح بلند پرواز سخنور انگلیسی را چنانکه باید به‌فرانسویان می‌نمایاند، و نه برگرداندن کلام راستین فرانسوی چکیده سخنان او را بطور شایسته‌ئی به‌انگلیسی زبانان.

مثالی که ذکر شد دربارهٔ دو زبان آشنا و تا اندازه‌ئی نزدیک به‌یکدیگر است. اکنون برگردیم به‌ترجمه اشعار بزرگان ادب پارسی

۱- از همین روی مردم کشورهای انگلیسی زبان فراموش کرده‌اند که رباعیات فیتزجرالد ترجمه است (رجوع شود به «تاریخ مختصر ادبیات انگلیسی» طبع کمبریج صفحات ۲۵-۲۲۴). وقتی نگارنده در سی‌و‌اند سال پیش با عنوان دبیر انگلیسی مدارس متوسطه تهران به‌قسمت شرقی امریکا (نیواینگلند) رفته بودم، می‌دیدم که بانوان امریکائی غالباً اجتماعات کوچکی تشکیل داده و اشعار فیتزجرالد را با سرود و آواز می‌خوانند اما گوئی هیچکس متوجه نبود که اشعار او کسب فیضی است که از رباعیات خیام ایران کرده، و اینطور محبوب عامه شده است. طاقت نیاوردم و گفتم: فراموش نکنید که گوینده اصلی این اشعار زیبا خیام ما می‌باشد! پس همه از من خواستند که راجع به‌زندگی آن هموطن بزرگ چند کلمه بگویم، و از رباعیات خیام یکی ادوتا برخوانم تا ایشان با وجود ناآشنائی به‌زبان فارسی، از آهنگ و موسیقی کلام و قافیه اشعار اصلی چیزی شنیده باشند!

و از جمله حافظ عزیز خودمان که همانطور که پیشتر دیدیم. خارجیان برای ترجمه يك بيت شعر او گاهی تا شش سطر یا بیشتر دست و پا زده، و غالباً نتیجه خوبی نگرفته‌اند. در اینجا اهمیت کار خانم گرترو دبل معلوم می‌شود، و می‌بینیم که این زن شجاع از اینکه روزی ترجمه‌های چهل و اند غزل ناب حافظ او (هزار حیف که بیشتر نیست) در صفحه مقابل و روبروی ابیات خواجه قرار گیرد، گوئی باکی نداشته و می‌دانسته که حاصل کارش کوشش بیفایده نبوده است، با اینحال خود اذعان دارد که کار کوچک و ناتمامی انجام داده، و حق پیام و گفتار خواجه را ادا نکرده است.

پس این امری است روشن که نه فقط فکر آمیخته به ابهام و ایجاز حافظ قابل ترجمه نیست، بلکه از نظر صوری و لفظ هم اشکال فراوان دارد. ملاحظه کنید وقتی که نویسنده‌ای صفحات بسیاری از شماره های کتاب حافظ شناسی را به این اختصاص می‌دهد که در یکی منصفانه به چاپ استاد خانلری بتازد، و در دیگری شجاعانه به حافظ شادروانان غنی - قزوینی حمله کند، و بر سر يك کلمه یا يك هجا گفتار هاست، و ادباء به‌جان یکدیگر می‌افتند، آنوقت چطور می‌شود به‌علامه تاریخ و زبانشناسی مثل سرویلیام جونز که بیش از دویست سال پیش چند غزل حافظ را به شعر فرانسه و انگلیسی برگردانده ایراد گرفت؟ او از اولین رهروان راه پرمشقت بوده، فارسی را در لندن آموخته و در نتیجه اقامت ممتد در هندوستان آنرا با لهجه هندی صحبت می‌کرده است. ولی بطور کلی این مستشرقین که از فونتیک (علم اصوات) جدید و رایج امروز اطلاعی نداشته‌اند، برای خود قوانینی وضع کرده و يك سلسله آوانوشتهای عجیب برای زبانهای فارسی و عربی به‌وجود آورده‌اند که با تلفظ حقیقی زبان ما وفق نمی‌دهد. و چون ما ایرانیها حتی برای تدوین و چاپ و انتشار متون علمی و تاریخی و ادبی خودمان تنبل بوده، همیشه

به دست خارجیان نگاه کرده و منتظر نشسته ایم که آنان برای ما تحقیق کنند، و برای کارشان هم ارزش زیاد از حد قائل شده ایم^۱ محققین خارجی از کتابهایی که غالباً در هندوستان یا ترکیه طبع شده، استفاده کرده اند. از همین جهت برای شعرای بزرگی چون بایرون (Byron) و مور (Moore) و مترجمی مانند فیتز جرالده و نیز ادبای سایر کشورها کلمه گل گول (Gul) و کلمه بلبل بولبول (Bulbul) و حرف اضافه بسیار لطیف و خوش آهنگ فارسی یعنی ای (i) و حرف ربط ا (با ضمه) او (u) شده است و فی المثل چنین می خوانیم:

«بولبول از فیض گول آموخت سخن ورنه نبود

این همه گول و گزل تعبیه در مینگارش!!»^۲

يك سخن باقی می ماند و آن اینست که سعدی و حافظ ایرانی، شکسپیر و جان میلتون انگلیسی، ولتر و ویکتور هوگوی فرانسوی و گوته آلمانی و دیگر نامداران سخن سایر کشورها هیچکدام اختصاص به يك مملکت ندارند. اینان متعلق به تمام جهان هستند، و اهل کره زمین اند. پس نمی شود به مترجمین و ریزه خواران خوان نعمتشان

۱- بعضی ایرانیان برآستی «غرب زده»، افکار عمیق خیام را از روی ترجمه فیتز جرالده درک کرده، زیبایی مساجد اصفهان را با خواندن شرحی در کتابهای سیاحان خارجی کمشونشان شده و زیبایی کلام حافظ را از جملهئی که نویسنده فرانسوی آندره ژید (A. Gide) در یکی از کتابهای خون درباره او گفته، دریافته اند. زهی شرمساری!

۲- هنگامی که نویسنده این مقاله به آرزوی دیرین خود رسیدم، و پس از سالها انتظار، تدریس زبان فارسی و تمدن ایرانی در دانشگاه مون پلیه (Mont Pellier) در جنوب فرانسه به عهده بنده محول گردید، در تمام دوره چهار سالی که بر این خدمت مشغول بودم، نیمی از سال تحصیلی برای آموختن تفاوت صدای آ با ا و حرف اضافه فارسی در کلماتی مانند خافه پدرم و خانهئی که در آن منزل داشتیم (البته با بکار بردن فوتتیک بین المللی) صرف می شد. بیچاره دختران فرانسوی برای تلفظ صحیح این بیت شعر: «از ایران و توران و از تازیان / تژادی پدید آید اندر میان» چه زحمتی داشتند و معلم چه رنجی برای تصحیح ایشان! نوار ضبط صوت این درس موجود و باعث تفریح است.

ایراد گرفت که چرا در این راه کوشیده‌اند. انسان وقتی در باغ مصفائی گردش می‌کند، یا از خوردن غذای لذیذی لذت می‌برد، به‌قول شیرازیها بارخاطرش به‌کسانی است که دوست‌دارد، و می‌خواهد آنان را هم در لذت خود شریک کند.

همین‌طور وقتی کتابی به‌دستش می‌افتد که او را سرمست می‌سازد، یا اندیشه‌ها و نمودهای روح بزرگ نویسنده یا شاعری بیگانه عطش روان او را سیراب می‌کند «بار خاطر» او را تشویق می‌کند که برای یاران شاطر دست به‌ترجمه آن یازد. دیگر تاجچه حد موفق می‌شود با خدا است و انجام کار معلوم نیست.

ترجمه تمام آثار فکری بزرگ جهان از کتب آسمانی تا کتابهای معروف نویسندگان این دنیا به‌همین شیوه به‌وجود آمده و صورت تحقق گرفته است. وقتی در خزانه کتابهای سانسکریت و فارسی که در کتابخانه‌های هندوستان رویهم انباشته شده بودند و گرد و خاک می‌خوردند، به‌روی انکیتی دویرون و سرویلیام جونز و دیگران باز شد، اینان نمی‌توانستند آنچه خوانده‌اند فراموش کنند، و از آنهمه نعمتهای معنوی اندیشمندان که بدانها دست یافته بودند سهمی به‌همنوعان نیازمند خود ندهند. پس با همتی عجیب به‌کار پرداختند، و برای اخلاف خود حاصل آنرا به‌یادگار گذاشتند که به‌فرموده مولانا:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به‌قدر تشنگی باید چشید

سخن کوتاه کنم. سحر و افسون کلام حافظ ما هم هر بیگانه‌ئی را که با زبان فارسی آشنائی داشته، یا به‌خیال خود تبخری در ادراک اشعار آسمانی این رند عالم سوز به‌دست آورده بوده به‌هوس ترجمه انداخته است. غیر از کوششهای غالباً بی‌فایده اینان برای برگرداندن اشعار حافظ به‌شعر لاتینی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی و دیگر زبانها

جمعی سعی کرده‌اند، تمام یا قسمتی از غزلیات خواجه را به‌نثر ترجمه کنند! و الحق رنجی گران برده و اجری کم یافته‌اند. به‌قول یکی از استادان زبان فرانسه «بعضی گفته‌های نامداران کیفیت و خاصیت عطر دارند. آنها را نباید رقیق یا با آب مخلوط کرد. لطف خود را از دست می‌دهند، و مشامی را معطر نمی‌سازند.» این حرف در مورد شعر سعدی کاملاً روا است تاچه رسد به کلام اعجاز آمیز، پر کنایه و ایهام و سرشار از زیباییهای لفظی و معنوی حافظ! گوئی اصلاً ترجمه پذیر نیست و باید تنها به‌همین زبان فارسی خوانده و فرا گرفته شود. به‌فرمودهٔ خودش «ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن.» پس همانطور که گفتیم بیشتر این ترجمه‌ها «انعکاس پرتوی از حافظ و عکس روی اوست که مترجمان را در طمع خام انداخته است.

این مقاله پایان یافته بود که شوهرم کتابی به‌نام «نامه‌ها و هدفهای اجتماعی Letters and Social Aims» نوشتهٔ رالف والدو امرسون (Ralph Waldo Emerson) نویسنده و شاعر امریکائی قرن نوزدهم (۱۸۸۲-۱۸۵۳) به من هدیه کرد. چون به‌فهرست مطالب آن نظری انداختم، دیدم فصل مشبعی دربارهٔ «شعر فارسی» «Persian Poetry» در ۲۶ صفحه دارد که ۲۳ صفحه آن تنها مختص حافظ است، و بسیاری از ابیات غزلهای خواجه را به‌شعر انگلیسی ترجمه کرده است. در چند صفحهٔ آخر این فصل از نظامی، انوری، ابن یمین و عطار هم سخن درمیان است. چون فرصت مطالعهٔ آن فوراً دست نمی‌داد، آنرا برای مقالهٔ آینده گذارده‌ام. انشاءالله.

اکنون به‌کار مترجم زحمتکش فرانسوی آرتور گی (Arthur Guy) با عنوان «غزلهای شمس‌الدین محمد حافظ» در مجموعهٔ «گوهرهای مشرق، قسمت دوم» می‌پردازیم. این کتاب ۲۷۶

صفحه دارد، و چنانکه از پشت جلد آن برمی آید متضمن ترجمه «طابق النعل بالنعل» یا با بکار بردن گرتنه وزن و قافیه به سبک اشعار فارسی است، و با مقدمه و حواشی مفصل (اقتباس از شرح سودی محقق دانشمند ترك زبان) در ۱۹۲۷ منتشر شده است.

چنانکه آرتور گی می گوید، وی قصد آن داشته که تمام ۵۷۳ غزل (!) حافظ را به فرانسه ترجمه و در دو مجلد منتشر کند، ولی کتابی که باز شوهر کتابشناس و کتاب پرستم پیدا کرد و با شادمانی برای من به خانه آورد، فقط جلد اول آن است و حاوی ۱۷۳ غزل بیشتر نیست. بنده فهرستهای کتابخانه ملی پاریس را زیر و رو کردم، جلد دیگری پیدا نشد، و گویا هرگز منتشر نشده است. در هر حال مقدمه جامعی که آرتور گی نوشته، و ترجمه آن اینک ملاحظه می شود، از لحاظ روشن کردن برداشتی که غالب اروپائیان از اشعار حافظ دارند، و نحوه معانی و تصاویری که غلط یا درست از کلام خواجه ادراک می کنند بسیار جالب است. در پایان ترجمه این مقدمه بنده فقط سه نمونه از کار او را که به ترتیب ترجمه فرانسه این سه غزل است:

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها...

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما...

ساقی به نور باده برافروز جام ما...

از کتاب موجود عکس برداری کرده و تقدیم می کنم تا خوانندگان به مصداق مشت نمونه خروار است ملاحظه کنند که مترجم چه عمری صرف کرده و چه رنجی کشیده تا شعر حافظ را با حفظ وزن و قافیه به این صورت مضحك به شعر فرانسه در آورد، و بخصوص جای تأسف است که چنین مرد پرکاری مانند همکار انگلیسیش جان پین (John Payne) که در پیش دیدیم، در دام اوهام و تصوراتی درباره ترجمه سخن نغز خواجه افتد، و هزار جهد کند که حافظ شیرین زبان ما را با مشقت تمام و با این شیوه به فرانسویان بشناساند! بقیه دارد

پاریس فروردین ۱۳۶۷

کوکب صورتگر - صفاری

چند نکته

-۱-

چند نسخه بدل

پنج ورق از دیوان حافظ خطی که ظاهراً از اواخر قرن نهم هجری است به تصادف به دستم رسیده است و چون ممکن است نسخه بدل‌های آن مؤید بر ضبط نسخه‌های قدیم باشد، و به هر حال برای «مناقشات نسخه بدلی» علاقه‌مندان فایده بخش است دل به دریا زدم و آنها را با نسخه «دیوان کهنه حافظ» که دم دست داشتم مقابله کردم. اینک آن‌را برای چاپ به حافظ‌شناسی می‌سپارم.

این نسخه هشت غزل تمام و سه بیت از سه غزل حرف دال دارد و به خط نستعلیق ابتدائی پخته‌ای است. عکس یک صفحه‌اش را نمونه وار می‌آورم. ترتیب غزل‌ها در آن به ردیفی است که در اینجا به چاپ می‌رسد. در نقل نسخه بدل‌ها ابتدا ضبط دیوان کهنه و در زیر آن ضبط نسخه مورد سخن آورده می‌شود. از باز گفتن تقدم و تأخر ابیات و ایاتی که نسخه دال و میم فاقدست خودداری شد.

کوشک لورا (پانزدهم مرداد ۱۳۶۷)

غزل ۱۱۳ (که فقط بیت تخلص را دارد)

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ این غصه هم سر آید
کین

غزل ۱۳۱

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شب‌گوش است بدین وصله‌اش دراز کنید
شب
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
حضور مجلس انس است و دوستان جمعند
خلوت
نخست موعظه پیر مجلس این حرف است
صحبت
بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
به جای پرده شما

غزل ۱۱۱

بس غرقه به حد وصل کاخر
هم با سر حال حیرت آمد
غرقه بحر
بر چهره نه فال حیرت آمد
یکدل بنما که در ره او
(این بیت را دیوان کهنه ندارد)

غزل ۹۵

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
پای از دایره پیرون نهد تا باشد
ازین
من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
داغ سودای توام سر سویدا باشد
هویدا
تا کی ای دانه یکدانه روا خواهی داشت
که خیال تو مرا دیده چو دریا باشد
کز غمت دیده مردم همه
گوهر
درین هر مژده آب روانی است در آی
از بن روان است
ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد
ممدود و خم
کندران سایه قرار دل شیدا باشد
کاندرین

غزل ۶۹

وین راز سر بهمهر به‌عالم سمر شود
 کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
 باشد کزان میانه یکی کارگر شود
 لیکن چنان مکن که صبا را خیر شود
 رو شکر کن مباد کزین هم بتر شود
 مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود
 بر رخ من
 خواهم شدن به‌میکده گریان و دادخواه
 از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان
 ای جان حدیث ما بر دلدار باز گوی
 روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش
 (این چهار بیت در دیوان کهنه نیست)
 بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی
 صد

غزل ۱۱۸

گر فتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود
 لعل
 دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
 عظم از خانه بدر رفت و گر نی اینست
 علم می

غزل ۱۲۷

این زمان سر بهره آرم چه حکایت باشد
 ناگهان رو
 عشق کاری است که موقوف هدایت باشد
 چیزی
 حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

من که شبها ره‌تقوی زده‌ام با دف و چنگ
 زاهد ار راه به‌رندی نبرد معذورست
 دوش‌از‌بین غصه نخفتم که حکیمی می‌گفت
 فقیهی

غزل ۱۴۸

ای بسا خرقة که شایسته آتش باشد
 مستوجب
 شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
 حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
 باده
 زاهد ما که ز دور سحری مست شدی
 صوفی ما که ز درد
 غم دنیای دنی چند خوری باده بخواه
 بخور

<p>کمان برده منت کوزن تیر علم گیتی که از پیام در آورد برای آفتاب صبح امید بیاورم ریسای پرزبات که گواشن شوی ز روی گمیرم</p>	<p>که پیش زنت بازیت میرم بخون غم که باشد بستم گم که در دست شب بجان میرم یک جرم جو نام کز به پریم که گواشن شوی ز روی گمیرم</p>
<p>خبر مقدم به حسنبر راه کجا باز کردیم که از آن هم بدام آمد و چشمه کام چه آغاز ندارد و نپذیرد کسبم روای شیخ که شد بر تن تا توده عمام حاجت و آن حال تو بکنش و نام ز آنکه جوایز آن را بکنش و نام</p>	<p>خبر مقدم به حسنبر راه کجا باز کردیم که از آن هم بدام آمد و چشمه کام چه آغاز ندارد و نپذیرد کسبم روای شیخ که شد بر تن تا توده عمام حاجت و آن حال تو بکنش و نام ز آنکه جوایز آن را بکنش و نام</p>

دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش
ببرد

غزل ۷۸

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
هوای کوی تو از سر بدر نمی رود مارا
بیرون
بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ

گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

که گاه بگشاید دست اهرمن باشد
بر آن
غریب را دل سرگشته با وطن باشد
چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد
بهر

غزل ۲۱۵

اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم
شب رحلت هم از بستر روم ناقصر حورالعین
(دیوان کهنه این بیت را ندارد)
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت
بود انعامت
نه هر کو نقد نظمی زد کلامش دلپذیر آمد
نقش
اگر باور نمیداری رو از بتخانهٔ چین پرس
صورتگر
ز حافظ پرس رمز عشق و شرح مستی از من خواه
رموز عشق و سرمستی ز حافظ جو نه از واعظ

ز جام عیش می نوشم ز باغ وصل گل چینم
خلد
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم
تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم
می گیرم
که همانی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکینم
که با جام و قدح هر شب حریف ماه و پروینم

غزل ۲۷۵

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
سالها
من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
لعل از اشک
لاله ساغیر گیر و نرگس مست و بر ما نام عشق
فسق

محتسب داند که من کار چنین کمتر کنم
کاری
کی طمع در فیض خورشید بلند اختر کنم
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

من که دارم در گدائی گنج سلطانی به دست
ورتو میگوئی که زاهدشو به چشم سر ولی
(دیوان کهنه این دو بیت را ندارد)
باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من

دوش می گفتند لعنت قند می بخشد ولی
چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
گوشه محراب ابروی تو می خواهد زبخت
(دیوان کهنه این سه بیت را ندارد)

غزل ۲۷۸

مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم
نصاب حسن در حد کمال است
(دیوان کهنه این بیت را ندارد)
قدح درکش که من در دولت عشق
قدح پرکن
چنان پر شد فضای سینه از دوست

قراری کرده ام با می فروشان
(دیوان کهنه این بیت را ندارد)
مبادا جز حساب مطرب و می

خوشا آن دم که استغنائی مستی
وقتی

چو طفلان تا به کی زاهد فریبی
(دیوان کهنه این بیت را ندارد)
درین غوغا که کس کس را نپرسد
در آن

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
(دیوان کهنه این بیت را ندارد)

غزل ۳۴۳ (خانلری)

به تیغم گر کشد دستش نگیرم

کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
می روم تا مشورت با ساقی و ساغر کنم

تا ز اشک چهره راحت پر زر و گوهر کنم
اشکم دامت را پر در

تا نبینم در دهان خود کجا باور کنم
کج دلم خوان گرنظر بر صفحه دفتر کنم
کاندر آنجا همچو حافظ درس شعر از بر کنم

که پیش قد و بالایت بمیرم
چشم بیمار

زکاتم ده که مسکین و فقیرم

جوانبخت جهانم گرچه پیرم

که یاد خویش گم شد از ضمیرم
فکر غیرتم شد

که روز غم بجز ساغر نگیرم

اگر خطی کشد کلك دبیرم
حرفی

فراغت بخشد از شاه و وزیرم
میر

به سیب بوستان و شهد و شیرم

من از پیر مغان منت پذیرم

ز بام عرش می آید صفیرم

وگر تیرم زند منت پذیرم
صید حقیرم

که پیش دست و بازویت بمیرم	کمان ابروی ما را گو بزنی تیر
به یک جرعه جوانم کن که پیرم	کمان ابروانت گو بزنی تیر
، گرچه پیرم	به فریادم رس ای پیر خرابات
که گر آتش شوم در وی نگیرم	بسوز این خرقة تقوی تو حافظ
شوی	چسود از آه آتشناک حافظ

غزل ۲۷۴

خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام
راه کجا یار کدام	یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
که ازو خصم بهدام آمد و معشوقه به کام	ازان
برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقة حرام	فرماید
عاقبت دانه خال تو فکندش در دام	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر
	(دیوان کهنه این دو بیت را ندارد)



من اصراری به صحت و اصالت و بی چون و چرائی هیچ یک از این نسخه بدلها ندارم و چون بعضی از آنها ممکن است موجب ملاحظات و مراعاتهایی بشود زحمت مطالعه آن را برای علاقه مندان فراهم ساخته ام. پوزش می خواهم.

-۲-

اطلاع از حافظ در قرن نهم هجری

حافظ در منشآت قاضی میرحسین میبیدی

مقاله سیر تاریخی ذکر ورود شعر حافظ در متون قرن نهم هجری به قلم دوست عزیز دکتر ضیاءالدین سجادی مرا به یاد مقاله ای انداخت که در سال ۱۳۳۲ ترتیب دادم و به چاپ رسید* مقصود من در آن روزگار آوردن نسخه بدلها و متغایر چند بیت از حافظ بود که قاضی میرحسین میبیدی (متوفی ۹۰۹) آنها را در مکتوبات

* مجله یغما، همان سال.

انشائی خود داخل کرده بود (در نیمهٔ دوم قرن نهم) و من خواسته بودم نشان دهم تاچه حد ابیات شاعر در متون نزدیک به عصر حافظ تصرف دیده است و تاچه مقدار می توان آن ضبطها را در تصحیح دیوان مناط اعتبار دانست.

بهر حال قاضی میرحسین میبیدی از کسانی است که نوشته ها و آثارش یادگار قرن نهم هجری است و به اشعار حافظ تمسک جسته و از جمله درنامهٔ مفصل خود در استعفا از شغل قاضی القضاتی پیش از پانزده بیت از حافظ نقل کرده است. اکنون کتاب شرح نهج البلاغه و آثار دیگرش را در دست ندارم ولی بطور مبهم به خیالم می آید که اشعار حافظ را در آنها هم دیده ام.

حافظ در شمس الحسن سلمانی

یکی از نزدیکترین متون به عهد حافظ که چند بیت از اشعار آن شاعر به شاهد و مناسبت در آن آمده کتاب «شمس الحسن» تألیف تاج سلمانی اصفهانی است در تاریخ اواخر روزگار تیمور و اوائل پادشاهی شاهرخ و احوال فرزندان او. تاج سلمانی در سال ۸۱۳ به دستور شاهرخ تألیف این کتاب را به عنوان ذیل بر ظفرنامهٔ شامی آغاز کرد و اخبار و وقایع را از سال ۸۰۷ تا زمان تألیف در آن گنجانید. این کتاب نخستین بار بطور تفصیلی توسط والتر هینتزر W. HINTZ معرفی شد و جز آن شارل ریو CH. RIEU و فلیکس تااور F. TAUER هم نسخه های آن را در فهرستهایی که از نسخه های خطی نوشته اند معرفی کرده اند.

پس از هینتزر، دکتر هانس روبرت رویمر شاگرد او که اکنون خود از اساتید و شیوخ ایرانشناسان آلمان است و از متخصصان تاریخ تیمور و صفوی آن متن را به زبان آلمانی ترجمه و منتشر کرد (۱۹۵۶). * بیش ازین درین جا مجال و مناسبت صحبت از آن کتاب

* مناسبت دارد بگویم که رویمر H. R. ROEMER رساله ای قابل توجه به زبان آلمانی دربارهٔ حافظ دارد که متأسفانه در ایران شناخته نیست و جای آن دارد که تلخیصی از آن به فارسی منتشر شود. مشخصات آن چنین است.

Probleme der Hafizforschung und der Stand ihrer Loesung (Wiesbaden, 1951). 21s.

نیست و قزدم آن است بگویم که این مؤلف از کسانی است که ابیاتی از حافظ را در کتاب خود آورده است و احتمال دارد حافظ را هم در شیراز دیده بوده است.

تاج سلمانی این متن را با اشعار زیادی، هم از خود و هم از دیگران بدون ذکر از آنان، درآمیخته و از شعرای شیراز ابیات متعددی از سعدی شیرازی را نقل کرده است.

اما از حافظ درجایی که به ذکر فرار امیرزاده پیر محمد و رستم و اسکندر با امیرزاده عمر به جانب شیراز و اصفهان و یزد اختصاص دارد (ورق ۱۲۱)، پس از نقل شعر معروف سعدی خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز

رسیده بر سر الله اکبر شیراز
این ابیات را از حافظ نقل کرده است (بدون آوردن نام او).

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیش مکن که خال رخ هفت کشور است
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است

خوشا شیراز [و] وضع بیمتالش
خداوندا نگهدار از زوالش

ز رکناباد ما صد لوحش الله
که عمر خضر می بخشد زلالش
میان جعفر آباد و مصلی
صبا آمیز می آید شمالش
به شیراز آی و فیض روح قدسی

بخواه از مردم صاحب کمالش
صبا زان لولی شنگول سرمست
چه داری آگهی چون است حالش

که نام قند مصری برد آنجا
 که شیربنان ندادند انفعالش
 ابیات دیگری که از حافظ نقل کرده است و در تصفح عاجل
 خود یافته‌ام این سه بیت است:
 بلبل ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی
 می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 تا از درخت نکته توحید بشنوی
 مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
 تاخواجه می خورد به‌غزل‌های پهلوی
 (ورق آ ۱۲۵)

حافظ در جامع‌التواریخ حسین یزدی

حسن بن شهاب بن حسین بن تاج‌الدین یزدی معروف به ابن
 شهاب یزدی مورخی است که به تقلید پیشینیان خود کتابی در تاریخ
 عمومی نگاشت و به جامع‌التواریخ حسنی موسوم ساخت. این تألیف
 میان سالهای ۸۵۵ تا ۸۵۷ به‌رشته نگارش درآمده و از جمله درجائی
 که صحبت از هجوم و ورود قوای سلطان سکندر به‌قم است گفته‌است:
 «مال دویست ساله آن خاندان به‌دست نواب سکندری افتاد
 چنانکه شیخ‌العارفین حافظ شیرازی فرماید:

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود.»

صفحه ۳۷ از بخش تیموریان پس از تیمور آن کتاب که با همکاری
 محمد حسین طباطبائی تصحیح و چاپ شده است (چاپ دانشگاه
 کراچی، کراچی، ۱۹۸۷).

غزلی که حافظ آن را اقتفا می‌کرده در انیس‌الوحده و جلیس‌الخلوه

این نکته را هم بيمناسبت نیست درینجا بیاورم که در کتاب

«انیس الوحده و جلیس الخلوه» تألیف محمود حسنی گلستانی (ظاهراً در گذشته سال ۱۸۵۱)، از خاندان گلستانه اصفهان قطعه‌ای از شمس‌الدین صاحب دیوان نقل شده است و آن قطعه یا غزل قطعاً برانگیزنده حافظ در سرودن غزل مشهور و نوید بخش «یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور...» بوده و به اقتضای آن ناهیدوار غزلسرایبی کرده و حتی مصراع اول سروده صاحب دیوان را عیناً در بیت اول جاداده و در جای دیگر «هیچ دردی نیست کورا نیست درمان غم مخور» به «هیچ راهی نیست کورا نیست پایان غم مخور» مبدل ساخته است.

قطعه یا غزل صاحب دیوان را به نقل از نسخه خطی قرن نهم انیس الوحده (مرحوم سعید نفیسی) درینجا نقل می‌کنم.*

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 بشکند گل‌های وصل از خار هجران غم مخور
 گر چو گردون از بد دوران او سر گشته‌ای
 آید این سر گشتگی روزی به پایان غم مخور
 در خم چو گان او چون گوی سرگردان مباش
 هست در هر حال ایزد حال گردان غم مخور
 هر غمی را شادبی در پی بود دل شاد دار
 هیچ دردی نیست کورا نیست درمان غم مخور
 آیت «لاتقنطوا من رحمة الله» یاد کن
 هست «لاتقنط» امیدی پس فراوان غم مخور
 بی‌سحر هرگز نماند شام، بی‌صبری مکن
 هر چه دشوارست روزی گردد آسان غم مخور
 تیره گردد روز خصم از یارب شهای تو
 تیر یارب بگذرد از سنگ و سندان غم مخور

* این متن را سالهایی پیش‌ازین با محمدتقی دانش‌پژوه براساس سه نسخه خطی برای چاپ آماده کرده‌ایم.

هنگام پرسش از دوست گرامی نیاز کرمانی دریافتم که کسی متوجه این اقتفا بوده و بدان اشارت کرده است. پس از دوست گرامی دیگر دکتر محمد امین ریاحی پرسیدم و ایشان راهنما شد که دکتر قاسم غنی در کنار غزل موضوع سخن (چاپ قدسی) بدان اشارت کرده است. معلوم شد که دکتر غنی آن را در نفایس الفنون و عرائس العیون دیده بوده و نقل کرده است، اما نفایس الفنون (تألیف شمس‌الدین محمود آملی) فقط پنج بیت دارد (فن سیزدهم) و آن ابیات ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ با دو سه اختلاف نسخه بدلی مختصرست.

تکمله‌ای بر یادداشت آقای ملاح

آقای حسینعلی ملاح مقدمهٔ بیکنل انگلیسی برگزیدهٔ اشعار حافظ را از روی تجدید چاپ کتاب او که در سال ۱۳۵۵ منتشر شد آورده و توضیحاتی دربارهٔ تصاویر و نگاره‌های آن کتاب داده‌اند و از جمله ترجمه‌ای خلاصه است از توضیحات راجع به طرحی که از تصویر و طرح مکمل مطلبی است که من دربارهٔ حافظیه نوشته‌ام خواهشمندم هم تصویر و هم طرح مذکور را در شمارهٔ تازه حافظ شناسی درج فرمائید. توضیحات مربوط به طرح مذکور طبق شماره‌هایی که نشان دهندهٔ محل‌های مورد معرفی است کمی مشروحتر از آنچه آقای ملاح مرقوم داشته‌اند به این شرح است:

۱- شاخهٔ شمال غربی از جوی رکن آباد یا «رکنی»

۲- ویرانهٔ مسجد مصلی

۳- تپهٔ باباکوهی

۴- تنگهٔ الله اکبر

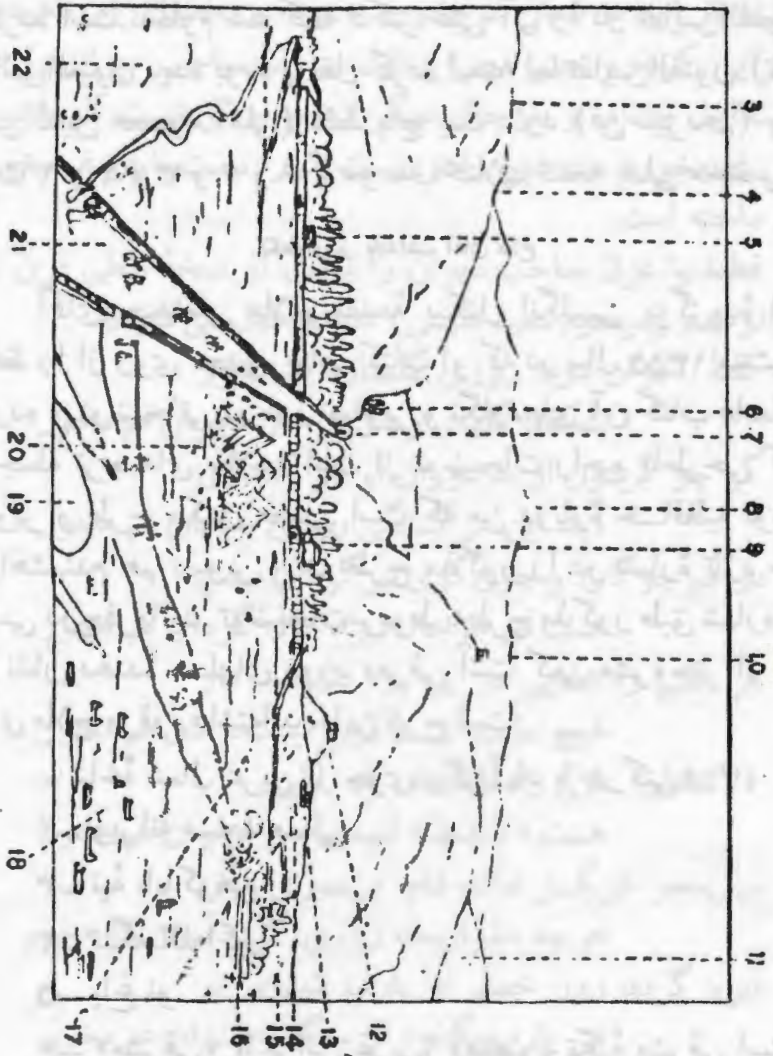
۵- باغ نو

۶- «مشرقی» یا تراس غربی؟ (مقصود تکیهٔ مشرقی است که

آرامگاه عمادالدین محمود وزیر ممدوح حافظ در آن و بالای قبر

خواجه است ا.ا.)

2



۷- دروازهٔ الله اکبر. در اطاقی بر بالای طاق دروازه نسخهٔ بزرگ خطی از دیوان حافظ هست که در دورهٔ کریم خان زند نوشته‌اند و اکنون وضع ناقصی دارد.

۸- تپهٔ بمو (کوه کوتاهی است از شمال شرقی به جنوب غربی).

۹- باغ جهان نما

۱۰- گنبد یا مهتابی پیر بنباز (ضبط قطعی آن را نباید از

شیرازها پرسید. ۱.۱.۱)

۱۱- تپهٔ دهکده و تکیهٔ سعدی، قبر شاعر در همین تکیه است

۱۲- تخت ضرابی

۱۳- باغ چهل تن

۱۴- باغ هفت تن

۱۵- حافظیه. يك تالار قسمت شمالی باغی را که قبر حافظ

در آن است از قسمت جنوبی جدا کرده. در این باغ درختان سر و گل‌های نرگس و بنفشه و گل سرخ وجود دارد.

۱۶- بقایای محلهٔ قدیم جعفر آباد

۱۷- شاخهٔ شمال شرقی جوی رکن آباد

۱۸- قبرستان

۱۹- سایهٔ [گنبد و مناره] مسجد میرزا حمزه. (مقصود امامزاده

یا بقعهٔ شاه میرعلی بن حمزه است، ۱.۱.۱)

۲۰- اردوگاه نظامی

۲۱- جادهٔ اصفهان

۲۲- کشتزارهای مصلی

دوست باستانی من حضرت دکتر باستانی پاریزی کرمانی در صفحهٔ ۱۵۲ حافظ شناسی هشتم اشاره‌ای به آن کرده‌اند که آقای حسن کارگر دوست ابرقویی ام گفته خانه‌ای که حافظ در ابرقو آنجا بوده است هنوز هست. دربارهٔ خطسیر حافظ در سفر یزد اینجانب یادداشتی دارم که برای درج در شماره‌های دیگر حافظ شناسی تقدیم خواهم کرد. ابرج افشار

حافظ کیست؟

آنچه در ذیل مطالعه خواهید فرمود مستخرج از يك سلسله یادداشت‌هایی است که برای کاری دیگر در نظر گرفته‌ام. اما چون در دو مقاله پیشین (ابعاد جهانی حافظ و سیری در يك غزل) به بعضی خصوصیت‌های حافظ اشارت رفت. بی‌مناسبت ندیدم قسمتی از این یادداشت‌ها را که در آن این خصوصیت‌ها روشنتر بیان شده است، به نظر خوانندگان صاحب‌نظر برسانم تا شناختی بهتر از او به دست آید. حافظ را در پیرایه‌های عرفان و الحاد و دیانت و لاابالیگری طوری پنهان ساخته‌اند که شخصیت واقعی او بکالی از نظرها مخفی مانده است. حافظی بیرون از این پیرایه‌ها و در عین حال آگاه به اصول و مبانی آنها یعنی حافظ «رند» کمتر به بحث و سنجش درآمده است. در این قسمت از یادداشت‌ها سعی شده است، تا حد مقدور، این پیرایه‌ها پاک گردد و شخصیت بی‌پیرایه حافظ آنطور که بوده، یا حداقل آن‌طور

که به نظر اینجانب آمده شناسانده شود.

– این نظر شخصی و مستنبط از اشعار اوست و مستند به مدرک و مأخذی نیست و هیچ اصراری هم در تأیید آن ندارم و هر تذکری را با امتنان می‌پذیرم.

– ... وقتی انسان به حافظ انس می‌گیرد، یا بهتر بگویم دوست میشود و به دامنه آگاهی او بر علوم عصرش پی می‌برد و می‌بیند که چطور این علوم را در کارگاه اندیشه خود بهم آمیخته و از آن لطیفترین تولید فکری را عرضه داشته، درمی‌یابد که لطافت درک، وسعت اندیشه، ملاحظت بیان و پرشهای افلاکی او حد و مرزی ندارد و در مقابل آنچه درین باره نوشته‌اند چون قطره برابر عظمت پهنای دریاست و برای تحقیق و تحریر جای بسیار باقیست. این فراخنایی که در دید انسان قرار می‌گیرد به سرعت از محدوده زمین و آسمانی که محیط بر آنست خارج میشود و انسان در يك وسعت کائناتی با حافظ روبه‌رو می‌گردد. این فراخنا از جهتی شباهت به دنیای مثل افلاطونی دارد که سروکار انسان همه با مفاهیم و کلیات و مجردات است و فقط اندیشه در آن سیر میکند و از جهتی دیگر به دنیای محسوس می‌ماند و انسان خود را در يك آزمایشگاه اتمی این عصر می‌بیند که ذره‌ای را به‌زیر میکروسکپ الکترونیکی يك میلیارد برابری نهاده‌اند و از دیدگاه آن درست انسان همان کائناتی را می‌بیند که در دنیای مثل تخیل مینمود. کلماتی که حافظ از ترکیب آنها اشعار خود را می‌پردازد و انسان آنها را در هزار جای دیگر با ترکیبهای مختلف دیده است و تصویری معمولی از آنها در ذهن دارد، ناگهان زیر این میکروسکپ میلیارد برابری به منظومه‌های عظیم فلکی مبدل میشود و انسان، همان‌طور که حافظ خودش میدیده، مشاهده میکند که ماه و خورشید برای نمودن چهره زیبای زیبا بیان آینه‌گردانی میکنند. بی‌اغراق، اینجانب اوقاتی که با حافظ خلوت

فکری دارم به‌سفینه نشستگانی شباهت پیدا میکنم که از جو زمین خارج میشوند و تمام معیارهایشان فضائی میشود. گاهی به کرات ناشناخته‌ای برمخورم که کرات کشف شده در مقابل آنها حکم کاه و کوه دارد. این عظمت ارتباطی به انتخاب کلمات ندارد، منحصرأ مربوط به اندیشه بلند و روح لطیف حافظ است که با این حروف خاموش می‌آمیزد و به آنها چنان تحرکی می‌بخشد که انسان می‌پندارد از آنچه متناهی است منقطع شده و در یک‌دنیای ایثری لایتناهی به‌سیر و سیاحت مشغول است. هر پژوهشگری که به‌دنیای حافظ کشیده شود می‌باید بکلی معیارهای معمولی را که برای پژوهش و بررسی موضوعهای ادبی، عرفانی و فلسفی به کار میرود کنار گذارد. به‌طور مثال - این غزل حافظ: در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد... وقتی در آن تعمق شود برای پژوهشگر روشن بین تردیدی باقی نمی‌گذارد که گوینده عارف دل‌آگاهی است با یک دید وسیع جهانی و اطلاعات عمیق فلسفی و دینی. یا اینکه وقتی به این غزل: دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند... دقیق شود می‌بیند این نقل عارفی است «و اصل» که تمام مراحل سلوک را گذرانده و آنچه اسرار است بر او مکشوف گشته و پرده از جلو چشمش افتاده و هم‌پایاله‌هایش ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت هستند که در میخانه معرفت حریفان کوچکی نیستند. یا به این بیت:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

که می‌اندیشد فیلسوفی ژرف‌بین می‌نگرد که در آغاز و انجام هستی به تفکر نشسته و دریافته که وقتی آغاز آفرینش معلوم نبود بدیهی است که انجامش هم معلوم نخواهد بود و چه بهتر که میان این دو مجهول زندگی را تفسیر کنیم و به رواق و طاق معیشت واقعی ننهیم و در «حال» یعنی آنچه عرفان شرق به «دم» تعبیر میکند زندگی را نسق دهیم. توضیح این نکته ضروری است که غنیمت دانستن دم

به معنی آن نیست که انسان گذشته را به عبرت نگیرد و آینده را بکلی موهوم پندارد و در یک جا درجا زند، بخورد و بخوابد و سپس بمیرد. این زندگی بهیمی و خالی از تفکر و حرکت تکاملی است. عرفان شرق چنین زندگی بی بند و باری را توصیه نمیکند. آنچه این مکتب توصیه میکند ارج نهادن به وقتی است که در آن فرصتی داریم و میتوان از آن لذت برد و سازندگی کرد. آینده را چیزی جز امتداد زمان حال نباید دانست - چنانچه حال ضایع گشت، آینده هم بی تردید تباه خواهد گردید. آدمی تا زنده است در حال زندگی میکند و آینده ای خارج از حال وجود ندارد. آینده همینکه از حال جدا شد مبدل به پندار میشود. وقتی حال فدای آینده شد و انسان نخورد و نبخشید و دیگری را ابزار کار تصور نمود و فقط اندوخت و انباشت، این شیوه زندگی عادت میشود و تا هنگام مرگ گریبانگیرست، انسان در محرومیت میمیرد ولی چشمش همچنان به آینده مرفه نگرانست. حافظ این آینده غلط را با دل انگیزترین بیان تفهیم میکند:

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
و سپس مثل هر اندیشه مندی ارائه طریق میکند:
ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
تا ساغر پر است بنوشان و نوش کن

چو گل گر خرده ای داری خدارا صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی

خزینهداری میراث خوارگان کفر است
به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی

ملك این مزرعه دانی که ثباتی نکند
آتشی از جگر جام در املاك انداز

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای دل يك «دم» است تا دانی

– آگاهانه به عظمت دم اندیشیدن و از آغاز و انجام جهان فارغ
گردیدن و آینده را امتداد حال دانستن و حال را با عالی‌ترین مصالح
فکری ساختن و مدار هستی را بر مهر و الفت قرار دادن (نبود
نقش دو عالم که رنگ الفت بود – زمانه طرح محبت نه این زمان
انداخت) جهان بینی و فلسفه به‌زیستی حافظ را تشکیل میدهد.
– آینده‌هایی که با زر و زور و ضیاع و عقار در گذشته
پی‌ریزی شده همه نابود گردیده‌اند اما آینده‌ایکه این رند آینده‌نگر،
به‌معنی کلمه، برای خود ساخته هر روزش از روز پیش درخشانتر
است. چون آن آینده واقعی که در ساختنش باید همت گماشت پس از
مرگ آغاز میشود. درین آینده است که میتوان جاودانه سر بلند
زیست، همچنانکه حافظ پس از ششصد سال هنوز زیسته است و تا زبان
دری زنده است خواهد زیست.

– رمز اصلی زندگی در دم درحقیقت آگاهی یافتن بر ضرورت
مرگ و ریختن ترس آدمی از آنست. وقتی انسان از مرگ نترسید،
طبیعه از آینده و حادثات آنهم نمیترسد. چون ترس از آینده
فساد انگیزترین ترسهاست، همین ترس است که انسانرا به هر ذیلتی
می‌کشاند، حرص، آز، تجاوز و جنون ثروت اندوزی همه برای
تأمین آینده است و جملگی زائیده این ترسند. اکنون که این سطور را
منتقل میکنم طهران زیر بمباران موشکی جهنمی سهمگین شده است.
اکثر مردم بدون انتخاب قبلی، زندگی در دم را به اجبار پذیرفته‌اند.

گروهی از آنها زندگی در دم را بدون اینکه خود بدانند قبلاً هم داشته بودند. یعنی دو دستی به زندگی چنگ نزده بودند.
- عده قلیلی از این گروه فرهنگ سیاسی دارند و میدانند دنیای سوم عوارضی از این قبیل دارد، لاجرم در هیچ امری برنامه ریزی دور و بنیادی نمیکنند.

- عده کثیری فرهنگ سیاسی ندارند ولی توکل به خداوند دارند و همینکه سرو صدای انفجار فرو نشست کار خود را با علم به اینکه لحظاتی دیگر در آستانه مرگ قرار میگیرند با یاری به یکدیگر، بی اضطراب ادامه میدهند. حیات در مرز زندگی و مرگ و آگاهی برین مرز باریکتر از موی و برنامه ریزی در آن چکیده عرفان شرق است. همانست که حافظ در نهایت درایت و ظرافت بیان میدارد:

پیوند عمر بسته به موئی است هوشدار
غم خوار خویش باش غم روزگار چیست

پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست

می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست

ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل
رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست
- اما در مقابل این گروه، گروه دیگری قرار گرفته که حال را نمی بیند و یکسره در آینده زندگی میکند. اینها در بیداری خواب می بینند و همه در اضطراب و تشویشند. تمام آنها دانسته و ندانسته

زیر تأثیر سرمایه‌داری صادراتی غربند که ظرف پنجاه سال اخیر بنیاد معنوی آنان را درهم نوردیده است، فقط خود را می‌بینند و از دیگران جدا شده‌اند، از آنها عده‌ای که فرهنگ سیاسی دارند معتقد به قدرت غرب و در حکم نمایندگان او هستند، آنچه هم تحصیل میکنند در آنجا سرمایه‌گذاری مینمایند. اینها نمونه همان اقلیتی هستند که انقلاب کبیر فرانسه را تسلیم ناپلئون کردند و ناپلئون را تسلیم بورژوازی تجارت‌پیشه انگلستان. - اکثریتی در عقب اینهاست که نه فرهنگ سیاسی دارد و نه ایمان، منحصرأ آلت فعل است. اکثر میدان‌دارها، بازاریها، معامله‌گران ارز، توزیع‌کنندگان امتعه قاچاق از این دسته‌اند. پنجاه درصد (۵۰٪) گرانی سرسام‌آور فعلی مربوط به رذالت اینهاست و پنجاه درصد دیگر ناشی از ضعف ریال که با آنچه میگذرد طبیعی است. این طبقه در همان آینده موهوم زندگی میکنند و دین و شرف و وطنشان پول است. همه فکر روز مبادائی هستند که هیچگاه برای هیچکس فرا نرسیده است. میان این دو گروه افرادی هستند که ذاتاً ترسو و محافظه‌کار و یا مریضند، ترس اینها ارتباطی به پول‌پرستی و زندگی در آینده غلط ندارد، بیشتر مربوط به ضعف اعصاب و پسیکولوژی خانوادگی آنهاست، چنانکه بیشتر بچه‌هایی که در این روزها کنار این پدران و مادران ترسو هستند گرفتار حمله‌های هیستریک میشوند و گاهی بر اثر شك میمیرند.

- من امیدوارم که مزیت زندگی در دم، که تصادف روزگار اجباراً به ما تحمیل نمود، روزی آگاهانه بر ما معلوم گردد و آنرا شیوه زندگی قرار دهیم، البته نه در بلا تکلیفی و ترس امروز، بلکه در حالتی استوار و آگاه بر واقعیت مرگ زندگی را طراحی کنیم. شرح زندگی در دم ما را کمی به حاشیه برد و از قضاوت پژوهشگری که میخواهد حافظ را از اشعارش شناسائی کند دور ماندیم.

هر پژوهشگری اگر خواست با معیارهای مرسوم به تفحص حال

او پردازد گمراه میشود، چون پس از خواندن اشعاری که اشارت رفت برایش شکی باقی نمیماند که حافظ فیلسوف و عارفی واصل است. اما به حقیقت چنین نیست، او در عین حال شاعری فحل، ادیبی سخندان و سخن سنج، مدیحه سرائی به ضرورت، مردی عشرت طلب و گاهی هم مردی قلاش و نقش باز نیز هست. این همه تناقض وحشت زاست. ولی وقتی به دیده تحقیق نگریسته شود و تمام خصیصه های مثبت و منفی مقابله گردد و ذوق سلیم به قضاوت گرفته شود می بیند «جوهر هنر» حتی در جهات منفی او سهمی عظیم دارد و آنچنان وجود او هنری است که هر غیر متعارفی در آن جلوه هنری پیدا میکند و آنچه قاعدتاً زشت و ناهنجار باید به نظر آید زیبا و دل انگیز میشود و آنقدر بار عظمتها و زیباییها گرانست که زشتیها به قدر خردلی در خاطر سنگینی نمیکند - فی المثل وقتی به این تذکر سوداگرانه برمیخوریم:

چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست

که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار

مکارم تو به آفاق می برد شاعر

از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

انسان از حافظ، با آن پرشهای کائناتی، به حیرت می افتد که ترازو در دست، سیم زر را در کفهای و سخن والای خود را در کفه دیگر توزین میکند و ارزش این لثالی فوق ارزشها را در حد یک خرج سفر و یک مقرری بیمقدار تنزل میدهد. با اینکه طرف عشق سوزان او زنی سبک سر و هرجائی است که به زبان ساده تا کس (اجرت) دارد و وصالش با پول میسر میگردد.

من گدا هوس سرو قامتی دارم

که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

یا اینکه دست به اخافه و ارعاب می زند و برای پرداخت قروض خود، آنهم در سنین بالای عمر، توسل به مغیبات و نیروهای مافوق

الطبیعه می جوید و شاه منصور را با این عوامل غیبی می ترساند و در
عین حال امیدوار میسازد و سرانجام او را به پرداخت قروض و امیدارد،
اینها بکلی دور از شأن حافظ لطیف طبع سخن سنج است:

شاه منصور واقف است که ما
روی همت به هر کجا که نهیم
دشمنان را ز خون کفن سازیم
دوستان را قبای فتح دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود

شیر سرخیم و افعی سیهم
وام حافظ بگو که باز دهند
کرده‌ای اعتراف و ما گوئیم

— بدیهی است اگر چنین نیروی دگرگون کننده و سازنده‌ای
در حافظ وجود میداشت، که خود از اسرار است، اجازه نداشت که
آنها افشا کند، و اگر افشا میکرد برای این منظور کوچک و مادی
نمی بود. روشن است که رند مولای ما صاحب کراماتی از این دست
نیست، چون خودش مدعیان داشتن آنها به استهزا گرفته است. وقتی
شاه نعمت‌الله ولی، عارف هم عصر او غزلی به این مطلع میسراید:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم
صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم
حافظ به طنز غزلی با مطلع زیر در جوابش میسراید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوچه چشمی به ما کنند؟
و در بیت دوم نظر کوبنده خود را، چون پتکی گران، بر سر
حریف می کوبد.

دردم نهفته به ز طیبیان «مدعی»
باشد که از خزانه غیبش دوا کند
و شاه نعمت‌الله ولی را که مدعی داشتن کرامت نداشته بوده

است سرجایش می‌نشانند و داروی درد خود را از دست بالاتر از او یعنی خزانه غیب طلب میکنند. پرواضح است چنین کسی که به ادعای مدعیان اینطور جواب میدهد نمیتواند خود مدعی حقیقی داشتن کرامت شود. آنچه از بیت مقطع غزل استنباط میشود تمام مقدمات از قبیل اسناد کرامات به خود و هیئت شیر سرخ و افعی سیاه به خویش دادن همه برای تلقین فتح و ظفر به پادشاهی جوان است تا او را وادار به پرداخت قروض سنگین خود کند.

این ضعفها و صحنه سازیها تأسف‌انگیز است و ای کاش پیش نمی‌آمد، اما درعین حال ابهاماتی را هم برطرف میکند. در وهله اول این توهم را برطرف میکند که حافظ یک موجود کاملاً وارسته و مبرا از هوسهای دنیوی، آنطور که عده‌ای می‌پندارند نبوده و یکسره، از ابتدای تولد تا هنگام فوت، خود را در فلسفه و عرفان مستغرق نکرده است. و هم معلوم می‌دارد چه قحط‌الرجال و ظلمتی، در اجتماعی که می‌زیسته، بوده است. یکنفر آدم صاحب‌نظر و سخاوتمند پیدا نمی‌شده که اینهمه فضل و بینش و ذوق را ارج نهد و او را از غم گرفتاریهای مادی خلاص کند. بی‌جهت نیست که فریاد نفرت سر میدهد:

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت

باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد

چاره آنست که سجاده به‌می بفروشیم

با اینهمه رنج و محنت هیچگاه با وجود فضل و دانشی که داشته دکان مریدی و مرادی باز نکرده است تا به قدر کفاف تحصیل عایدی کند، مثل اینکه ترجیح میداده است بیشتر معرفت اندوزی کند تا معرفت آموزی و درعین استادی شاگردی را هزار بار رجحان میداده است.

— محمد گلندام، جامع دیوان او، به این بی‌اعتنائی تلویحاً اشاره میکند. وقتی استاد هر دو، قوام‌الدین عبدالله او را به جمع—

آوری اشعارش تکلیف می‌کند به ناسازگاری روزگار و غدر مردم زمانه متعذر میشود - اما روح فروتن و بی‌ادعای او از یکطرف و احاطه بردانشهای عصر خود و بینش ژرف او از طرف دیگر او را به‌سروده‌هایش بی‌رغبت کرده بوده و با اینکه خود میدانسته چه میگوید و چه عظمتی خلق میکند جمع‌آوری آنها را برای مردمی که درك هنری ندارند و زمانه‌ای که نه‌تنها هنر نمی‌پرورد بل هنر را دفن می‌کند، بیهوده می‌پنداشته است.

هنر نمی‌خرد ایام و غیراز اینم نیست
کجا روم به‌تجارت بدین کساد متاع؟
معرفت نیست درین قوم خدا را مددی
تا برم گوهر خود را به‌خریدار دگر
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند
تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
چرا به‌یک نی قندش نمی‌خرند آنکس
که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

- اما همین مردم و همین زمانه عاقبت بهتر از هرعامل دیگری غث و سمین را بازمی‌شناسند و داوری میکنند، منتهی گاهی پس از چند نسل و گذشت دورانی که از داوری شونده جز استخوانهای پوسیده اثری نمانده است. امروز هر دوستدار و معتقد حافظ حاضر است همه چیزش را به‌پای او بریزد و اگر زنده شود او را شاهوار پنهاند و خود بنده وار کمر به‌خدمتش بندد، ولی آن روز يك جوانمرد پاکباز یافت نمیشده تا خاطر مشوش از رنج معیشت او را آرام و مطمئن سازد. نمیدانم این مرد محترم کی بوده که او را حداقل به‌خانه‌اش پناه‌داده تا طلبکار بداندیش او را به‌زدان نیندازد، هر کس بوده باید به‌روان پاکش درود فرستاد و از صمیم قلب او را دعا کرد:

به من سلام فرستاد دوستی امروز
 که ای نتیجه کلکت سواد بینائی
 پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد
 چرا ز خانه خواجه به در نمی آئی
 جواب دادم و گفتم بدار معذورم
 که این طریقه نه خود کامی است و خود رائی
 و کیل قاضیم اندر گذر کمین کرد است
 به کف قباله دعوی چو مار شیوائی
 که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
 بگیرم سوی زندان برد به رسوائی
 جناب خواجه حصار من است، گر اینجا
 کسی نفس زند از صحبت تقاضائی
 به عون قوت بازوی بندگان وزیر

به سلیش بشکافم دماغ سودائی
 - قروض حافظ و امثال او بر اثر افراط کاریهائی است که در
 جواب دل زیبا پسند آنان انجام میشده و گاهی واقعاً ممکن بوده
 ضروری باشد. بدیهی است تفریح و تفرج برای کسی که زیبائی در
 او آنچنان اثر شگرفی دارد که چنانچه تمکن و اختیار میداشت
 به سهولت برای کرشمه و خال معشوقه ای حاضر بود سمرقند و بخارا
 را معامله کند، بسیار گران تمام میشده است. طبع گرم و نیروی
 فراوان کامجوئی، همچون بوعلی سینا که نمیتوانسته شب بی زن و می
 به سر برد، حافظ را همه وقت به در دسرهای بزرگ می انداخته و آنچه
 بدست می آورده، بی دریغ، در راه می و مطرب و معشوقه صرف میکرد
 است. کسی که پیر و معتقد این اصل از فلسفه اپیکور بوده، که
 هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار، بی تردید مثل يك حاجی
 بازاری حساب دخل و خرج خود را نمیکرده و منتظر نمی نشسته است
 تا در آمدی کسب کند، آنگاه به عشرت نشیند. او اغتنام فرصت و

ارزش اوقات را میفهمیده که میگفته است:
بیا که وقت شناسان دوکون بفروشند

به يك پيالہ می ناب و خندہ صنی

لاجرم حساب دخل و خرج و فرع پول و ارزش دار و ندار خویش را نمیکرده است، همینکه فرصتی مغتنم بهچنگ می آورده، با قرض و فروش مایملک خود، که اغلب منحصر به اثاثیه منزل و خرد و ریزی ازین قبیل بوده، بساط عشرت را پرو پیمان می گسترده و آنچه معشوقه توقع میکرده بی دریغ بهپایش می ریخته است. پرواضح است که مقروض شدن حافظ به علت هزینه زندگی روزمره نیست، خوردن آبگوشت و دمپخت کلم یا آش کشک که قرض بالا نمی آورد، آنهم کسی که از زر تمغا و وظیفه و مقرری داشته (بهقول دکتر خانلری، کارمند دولت بوده) و بارها امثال شاه شیخ ابواسحاق با او در جام زرین باده پیمائی می کرده و سپس جام را، در آخر مجلس، به او می بخشیده اند یا وزیرانی امثال قوام الدین محمد صاحب عیار و جلال الدین تورانشاه هدیه های گرانقیمت به او اهدا میکرده اند. همه اینها باید وضعی پیش آورد که قرض بالا نیاید و کار به جلب وزندان نکشد، اما چنانکه ملاحظه کردید کار به تعقیب و تهدید می کشیده است. این قرضهای کمرشکن بیشتر بر اثر افراط کاربهای دوران جوانی و اصولا فرمانبری از دل زیباپسندی است که بهسولت سر و دستار را باهم به پای معشوقه می افکند. ماجرای هدیه کمربند زرین از سوی سلطان علاءالدین کاکویه به وزیر با تدبیر خود، بوعلی سینا و هدیه این کمربند قیمتی و افتخارآمیز به خدمتکاری آفتاب روی، که گویا سلطان هم دل درگرو او داشته، بوعلی سینا را تا آستانه مرگ می کشاند، کاری که نظیر آنرا حافظ نظر باز با فرزند زیباروی مفتی شیراز به نحوی دیگر انجام داده است.

– وقتی انسان برجان خود رحم نکرد تکلیفش با مال و منال

معلوم است، و گرنه حافظ مثل داستایوسکی قمارباز نبوده تا مقروض شده و احیاناً به زندان افتد، یا اهل ریخت و پاش و متمکن جلوه دادن خود هم به نظر نمی آید بوده است تا بخواهد با رجال به ضرب مال و منال رفت و آمد کند. کسی که به شاه وقت چنین سخنان درشتی می گوید:

شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد
التفاتش به می صاف مروق نکنیم

خوش آنساعت که استغنائی مستی
فراغت بخشد از شاه و وزیرم

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوی می فروشان دوهزار جم به جامی
یا آنچنان به مال و منال دنیا پشت پا می زند که اندرزی بدین پایه
می دهد:

ملك این مزرعه دانی که ثباتی نکند

آتشی از جگر جام در املاك انداز

— چنین آدمی نشست و برخاست با بزرگان و ثروتمندان برایش
افتخار آمیز نیست، دیدگاه او فراتر از جلوه های مال و منال است.
امثال حافظ و بوعلی سینا اگر به عیش و عشرت می نشستند غافل از
کسب معرفت و دانش نمی مانده اند. هدف آنها آگاهی به راز هستی
و پی بردن به رمز کارگاه آفرینش بوده که هر دم حیرتی نو برای
آنان می آفریده است. اینها در دایره بسته آئینها و ایدئولوژیها چشم
و گوش بسته نمی مانده اند و برای گشودن این دایره های بسته تلاش
میکرده اند.

زین دایره مینا خونین جگرم می ده

تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی

کسی که چنین نغمه لطیف و مملو از بینش فلسفی می‌سراید
مشکل او مشکل خورد و خوراک و تعینهای مادی نیست، مشکل اصلی
وی درك منشاء و مقصد این هستی و کشف حرکت منظم کائناتی است
که گاهی درعین نظم به بی‌نظمی می‌گراید و دانش بشری علتش را
در نمی‌یابد و اندیشه‌مند را به‌حیرت می‌اندازد. امثال حافظ و بوعلی
سینا به‌عیش و عشرتهای موقت پناه می‌برده‌اند تا از رنج تفکر دمی
بیاسایند و آماده کاری پربارتر شوند. گناه برای آنان هدف نیست،
وسیله‌ایست جهت رهایی از هجوم افکار و هیچگاه به آن مباحی
نیستند و سعی میکنند برای آن حتی‌الامکان محملی تراشیده شود.

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است

آتش کرا بسوزد گر بواهب نباشد

یا حداقل به اوقاتی معین محدود میشود تا از یکسره غلطیدن
در مناهی جلوگیری گردد.

نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن

سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا میباش

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می‌صبح فروغست که شب

گرد خرگاه فلک پردهٔ شام اندازد

در هر حال از گناه شرمگین و عذرخواهند:

می‌صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند

به‌عذر نیم شبی کوش و گریه سحری

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

چه حافظ و چه بوعلی، هیچیک، از فرائض مذهبی باز نمی‌مانده‌اند و عشرتهای شبانگاهی آنها را به هرزگی نمی‌کشانده است. - بوعلی بخصوص بیشتر معضلات علمی خود را پس از گزاردن نماز که تمرکز ذهن به او میداده حل میکرده است و حافظ از دم صبح مدد میگرفته و حدیث آرزومندی خود را با باد سحرگاهی در میان میگذاشته و به‌الطاف خداوندی واثق بوده است. غرض اینست که این زنده‌دلان اندیشه‌مند عیش و عشرت حکیمانه میکرده‌اند نه شرب الیهود محصول فکر و اندیشه اینان قرنهایست که دنیای فکر و اندیشه بشری را تغذیه می‌کند. کتاب قانون بوعلی سینا تا پنجاه سال قبل، از کتابهای طراز اول تدریس دانشگاه‌های اروپا بود و حافظ تا امروز در دنیای ذوق و اندیشه همچنان سلطنت بلامنازع می‌کند. لغزشهای کوچک آنان واقعاً دیده نمیشود و اگر دیده شود درمقابل عظمت کار آنها اصلاً به‌سنجش درنمیآید. برای آنها که تفریحات اپیکوری، ضرورتی جسمی بوده، هیچوقت درظاهر انجام نمیشده و همیشه در اختفاء صورت می‌گرفته است:

دیده بد بین بپوشان ای کریم عیب پوش

زین دلیربها که من در کنج خلوت می‌کنم

دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب

ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود

- تمام ضعفهای حافظ را اگر زیر قویترین میکروسکوپها بگذارید و در حد عظمت هیمالیا بزرگ کنید، وقتی بر اشعاری از این دست مرور میکنید:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
 تا ساغرت پرست بنوشان و نوش کن
 مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
 که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
 با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست
 گرم به هر سر موئی هزار جان بودی
 می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
 آنکه غارتگری باد خزانی دانست
 چشم آسایش که دارد از سپهر گرم رو
 ساقیا جام میم ده تا بیاسایم دمی
 لب پیاله بیوس آنگهی به مستان ده
 بدین لطیفه مشام خرد معطر کن
 لب از ترشح می پاك کن برای خدا
 که خاطر من به هزاران گنه موسوس شد
 زین قصه هفت گنبد افلاك پر صداست
 کوتاه نظر نگر که سخن مختصر گرفت
 هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
 نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد
 لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد
 که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

ناگهان احساس مینمائید در فضائی لایتناهی سرگردانید و از
 نزدیک منظومه‌ها و کهکشانهای عظیم که، میلیونها برابر زمینند
 میگذرید. بدیهی است هیمالیا که جای خود دارد، زمین هم در حد
 خردلی از حوزه دیده آدمی خارج میشود. اینها شعر نیست، هر کدام

منظومه‌ای فلکی و کهکشانی عظیم است.

– آن ضعفها و این قدرتها مجموعه متناقضی پدید می‌آورد که بکلی بیرون از معیارهای معمولی است که برای سنجش و مقایسه داریم. هر پژوهشگری وقتی به این تناقضهای عظیم میرسد در قضاوت میماند. چطور میشود کسی که برای مدح گفتن رسماً پول مطالبه مینماید یا با معشوقه‌ای سروکار دارد که فقط با سیم و زر وصالش مقدر است، و به بیان ساده مردی زنباره است یا آنچنان بر اثر تنگدستی به‌عسرت می‌افتد که از خدا مرگ خود را طلب میکند و غمناک‌ترین ناله‌ها را در حداء‌الای فصاحت و هنرمندی سر میدهد:

کارم ز دور چرخ به سامان نمیرسد

خون شد دلم ز درد و به‌درمان نمیرسد

پی پاره‌ای نمی‌کنم از هیچ استخوان

تا صد هزار زخم به دندان نمیرسد

سیرم ز جان خود به دل راستان ولی

بیچاره را چه چاره که فرمان نمیرسد

از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند

جز آه اهل فضل به کیوان نمیرسد

آنوقت همین آدم ناگهان اوج میگیرد، آنهم چنان اوجی، که در ملکوت اعلا با ساکنان حرم ستر و عفاف باده‌گساری می‌کند و یار پرده از چهره خود برایش می‌گشاید و آنچنان شوق دیدار او را دگرگون مینماید که وقتی به‌خود می‌آید خویشتن را با او درآمیخته و او را در خود متجلی مییابد و از این وصال شکرانه بجای می‌آورد و میگوید: من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه‌عجب...

– یا آنچنان به‌آئین خود گرایش دارد که قرآن را با تعمق و درك معنی می‌خوانده و طوری مجذوب محتوی و لحن آهنگینش می‌شده که خواندنش را در چهارده روایت معمول زمان فرامی‌گرفته است و با صدای دلنشینی که داشته آنرا در مجالس عمومی و خصوصی

میخوانده و از پرتوش اعاشه میکرده است. ولی همین مرد متدین در مجلس شاهان و بزرگان هم، که ذوق و فهمی داشته‌اند، حضور می‌یافته و به عیش و عشرت می‌نشسته است. در واقع به‌تن و روان هر دو میرسیده و این سیره را تا آخر عمر رعایت مینموده است.

– همچنین پژوهشگر بی‌نوا در کار خود می‌ماند که او را مداحی یاوه‌گو داوری کند یا هنرمندی چیره دست؟ چون وقتی انسان این غزل پرمحتوی بلند اندیشه را میخواند آنچنان تحت تأثیر ترکیب کلام و عمق معنی واقع میشود که ممدوح بکلی از صحنه بیرون میرود و فقط اندیشه لطیف و موسیقی کلام و دید فلسفی آن بجای میماند:

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
 ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
 ای که انشای عطارد صفت شوکت تست
 عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
 نه به تنها حیوانات و جمادات و نبات
 آنچه در عالم امرست به فرمان تو باد

– باید دانست که دنیای فلسفه و بخصوص دنیای عرفان، دنیائی آنقدر بغرنج و پراسرار نیست که و آنمودش میکنند. حاصل گفتارها و کردارها درین دو امر خلاصه میشود:

یکی آگاهی به بخشی از حقایق عالم است که علم و دانش هر عصر حد آنرا تعیین میکند و دیگری اهتمام در ایجاد رابطه عاطفی بین مردم و اعتلای روح تساهل و بی‌نیازی، تا مردم در کنار هم با آرامش زندگی کنند. رسالت عرفان و فلسفه جز این دو مهم چیز دیگری نیست. کشف و کرامات و انواع جلوه‌های رهایی از خود یا ذوق و حالی که حاصل میشود، همه امور شخصی است و ارتباطی با هدف اجتماعی و معرفت علمی هیچ دوره‌ای ندارد. بیش از این آنچه ادعا شود حرف مفت و مقدمه گشودن دکان زرق و سالوسی

است. چون حقیقت يك كلي «متناهی» و منفرد نیست تا به يك ضرب درك یا دیده شود و یکنفر آنرا ببیند و دیگری نبیند. سوار شدن بر باد هوا و از قله کوهی به کوه دیگر پریدن و چون خس و خاشاک به قول خواجه عبدالله انصاری، بر آب حرکت کردن یا مانند مگس در فضا پریدن شرط رسیدن به منزلگه مقصود نیست. همچنین عارف واصل کسی نیست که مرتب مریدان را با کشف و کرامات نو به نو در اعجاب و حیرت اندازد، چنین موجودی به شعبده باز بیشتر شباهت دارد تا عارفی وارسته و در هر عصر نمونه‌های آن فراوان است. بنابراین افسانه معروف عماد فقیه کرمانی که در عصر حافظ گربه خود را به نماز و امید داشته از این دسته بوده است.

خواجه عبدالله انصاری و شیخ ابوسعید ابوالخیر «عارف» را در حد مردم عادی میدانند با يك تفاوت و آن اینکه عارف بر نفس اماره حکومت میکند نه نفس اماره بر او، یعنی انسانی که بازتاب کردار نامعقول را درك میکند و از آن آگاهانه احتراز میجوید. نه چون سوداگران دین که به قول بوعلی سینا، درین جهان کاسبکارانه از منهیات امتناع میکنند تا در آخرت پاداش دوچندان گیرند. حافظ در زمره عرفائی است که به ضوابط خانقاهی منضبط نیست و اصولی برای خود از این دست دارد:

مباش درپی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
از در عیش درآ و به ره عیب میبوی

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

سبب می‌رس که چرخ از چه سلفه پرور شد

که کامبخشی او را بهانه بی‌سببی است

— همانطور که اشاره گردید این چکیده جهان بینی و جهان زیستی حافظ است و هم بیانگر محور عقیدتی مردی سترک که فوق عرفان و فلسفه و آئینها حرکت میکند. این حالت که هر پژوهشگر منصفی او را فراتر از عارفان خانقاهی و فیلسوفان حرفه‌ای داوری خواهد کرد و بی‌تردید برداوری خود صفت چیره دست‌ترین و ظریفترین شاعر پارسی زبان را نیز خواهد افزود و ممکن نیست بتواند او را در ردیف باذوق‌ترین، شیرین‌ترین، نکته‌سنج‌ترین و اندیشه‌مندترین مردم جهان قلمداد نکند.

— حافظ يك «رند» تمام عیار است. رند را باید شناخت تا حافظ را خوب شناسائی کنیم. به اختصار، رند فرزانه‌ای با آگاهی در سطح بالای دانش هر عصر بوده که جوهر آئینها و فلسفه و عرفان زمان خود را به کمال ادراک می‌کرده است و با انواع انتقاد و تمسخر و طعن، بازار زرق و سالوسی را از رونق می‌انداخته و در هیچ چارچوب عقیدتی خود را مقید نمی‌نموده است! — حافظ در يك بیت شخصیت رندان و ارزش محفل آنانرا باهوشمندی تمام تعریف میکند:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست، که نیست

معنی شعر به ظاهر چنین مینماید که حافظ حتی در مجلس رندان هم خبری از حقیقت نیافته است و اگر به افشاگری آنها نمی‌پردازد مصلحت نمی‌بیند. اما معنی شعر درست عکس اینست، چون با آنهمه تعریفی که از رند و رندی کرده و خود را در ردیف آنان بحساب آورده، این نفی معقول به نظر نمی‌رسد. حافظ در واقع در مقام تعریف و تمجید بالا از این طایفه است.

۱- در مجلد ششم حافظ مناسبی مقاله مفصل رموز مستی و رندی درین باره روشنگر است.

– میگوید این فرقه که خود را مقید به هیچ آئینی و مسلکی نمی‌کند مصلحت نمی‌بیند که دست زاهد و صوفی و امثالهم را آنطور که باید باز نماید و اسرار آنها را از پرده بیرون افکند و گر نه هیچ سر و رمزی نیست که در محفل رندان از آن آگاهی و اطلاع نباشد، اینها به‌رموز آگاهی دارند ولی صلاح نمی‌بینند که افشاگری کنند. این نکته در خور توجه است که رندان آزاد از آئین و مسلکها با درویش ملامتیه نمی‌توانند هم‌مسلك باشند، اگر در اشعار حافظ از بی‌قیدی این فرقه تعریف شده است دلیل همبستگی با ایشان نیست.

– خصوصیت دیگر حافظ که سخت جنبه ملی دارد، نه‌ملیت‌گرایی که اغلب با نژادپرستی تداخل می‌کند، علاقه و پای‌بندی او به قومیت ایرانی و زبان فارسی دری است^۲:

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ

تو قدر او به‌سخن گفتن دری بشکن

– بی‌تردید فلسفه خسروانی که شهاب‌الدین سهروردی (شیخ مقتول) در عصر خود آنرا مطرح ساخت و مبحث «نور» را در فلسفه به‌جای مبحث «وجود» گذاشت و فلسفه اشراق را مقابل فلسفه مشاء قرار داد و اساس فلسفه و علوم ارسطوئی را قبل از رنسانس درهم کوبید، سخت مطمئن‌نظر حافظ بوده است. درین بیت:

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

درست عبارت شیخ اشراق که می‌گوید، آنکه اهل بشارت است اشارت داند، آورده شده است. انتخاب نمادی چون پیر مغان که به‌خلاف شیوخ سایر آئین‌ها و مسلکها مریدان را از جهل می‌رهاند و بر جهل آنان بنای حکومت و شیبادی نمی‌گذارد و مریدان را به‌نور

۲- در مقاله‌ای ارزنده از آقای نصرالله پورجوادی در مجله، نشر دانش، شماره دوم سال هشتم، زیر عنوان تقدس زبان فارسی و دو مقاله در دو شماره متوالی قبل از آن، حق مطلب درین‌باره با صمیمیت و به‌نحوی درخور تحسین ادا شده است.

معرفت می آراید، نشانه علاقه عاشقانه حافظ به زبان فارسی و قومیت ایرانی است:

پیر مغان حکایت معقول میکند

معدورم ار حدیث تو باور نمی کنم

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند

پیر ما آنچه کند عین ولایت باشد

— به نظر نگارنده حافظ در پاسداری زبان فارسی ارزشی در حد فردوسی دارد. فردوسی، خردمندانه، حماسه‌ای فنا ناپذیر آفرید که پیکره زبان فارسی را با عظمت تمام میان زبانهای زنده دنیا برافراشت و حافظ، عاشقانه درین پیکره روحی دمیده است که اگر دانایان و رندان جهان بخواهند از عشق و دلدادگی و ذوق و ملاحظت آمیزه‌ای با فلسفه ادراک کنند باید زبان فارسی بیاموزند تا حافظ بخوانند و آنچه درك نکرده‌اند شاید روزی بنمایند، کاری که گوته کرد و متعاقب آن انگلس کمونست... اینها تا حدی به مقام والای حافظ آگاه شده بودند.

از ابتدا تا انتهای دیوان حافظ سخن از خرابات و پیر مغان و جام جم و تجلی نور و پیام سروش و پیر میفروش است. با اعتقاد به اصل وحدانیت، که بینش مذهبی و فلسفی حافظ است، باید او را چون سلمان فارسی مسلمانی پاک و آگاه دانست. بدیهی است که به آئین توحیدی ایرانی علاقه دارد و در ابیاتی از غزل زیر به نحوی ایهام آمیز نظر عرفانی خود، که در تمام مذاهب توحیدی، چه زردشتی، چه موسوی و چه عیسوی سخن از آن یکتای بی‌همتا در میانست، به ترتیب زمانی بیان میکند:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

میخواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته «توحید» بشنوی
این قصه عجب شنو از بخت واژگون
ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

درست است که درین غزل ریشه وحدانیت به ترتیب زمانی آمده
است اما نباید فکر کرد که حافظ تمام ظرائف سخن خود را قبلاً
ردیف میکرده و سپس غزل خود را می سروده است. این شیوه آنهائی
است که شعر می بندند نه آنهائی که شعر می سرایند.
سراییدن شعر حالتی است الهام گونه و شاعر، در واقع، چون
کاتب وحی است. همچنانکه هر کس نمیتواند پیامبر گردد هر شخصی
هم که کلامی موزون ردیف کرد نمیتواند شاعر باشد.
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دل پذیر افتد
تذرو طرفه میگیرم که چالاک است شاهینم

اگر باور نموداری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه میخواهد ز نوک کلاک مشکینم
- همانطور که در مقالات قبل اشاره گردید نکات فلسفی و
عرفانی و ادبی در ضمیر ناخود آگاه حافظ، چون اطلاعات مختلفی که
به مغز کامپیوتر میدهند، درهم می آمیزد و از آن سخنی موزون و
معقول می تراود که لطافت و تناسب آن یقیناً خود حافظ را هم
به حیرت می انداخته که چطور فلان معنی ناگهان به مغزش خطور
کرده است. چنانکه سازنده کامپیوتر هم از جوابی که کامپیوتر
میدهد اغلب به حیرت می افتد، زیرا سریعتر و درستتر از اندیشه
خودش جواب می دهد. تمام این حالات الهام گونه در کارگاه ضمیر
ناخود آگاه صورت می گیرد که در عین حال منبع الهام و کرامات و
معجزات هم هست و زیگموند فروید فقط آنرا کشف کرده ولی
مکانیسم آن بروی پوشیده بوده و هنوز هم براهل علم پوشیده است.

ملاحظه میفرمائید که اینهمه عظمت نه فقط پژوهشگران را در کار حافظ به حیرت می اندازد بل خودش را هم گهگاه به حیرت می انداخته است. کاملاً می فهمیده که چه کاخ عظیمی دارد پی ریزی می کند، لاجرم خودستائی او نوع خودستائی بی هنران از کار خود نیست، واقعیتی است مقرون به حقیقت.

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار
تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت

پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو
تا کند پادشه وقت دهن پرگهرم

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد
اما خودش به این سؤال، حافظ کیست؟ گویا تر از آنچه من
نوشته ام جواب میدهد.

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود؟

عاشق مسکین چرا چندین تجمل بآیدش؟

نمیدانم لطف تجمل در عین مسکنت برای خواننده عزیز مفهوم
هست یا نه؟ اگر هست باید دریافته باشد که حافظ کسی نیست جز
مجموعه ای از این تناقضهای دلنشین. همان تناقض سایه و روشن تابلو
نقاشی کار استاد که بدان اشارت رفت و عجب اینست که خود او هم
مانند هر پژوهنده ای در تعجب است و می پرسد، چرا؟ و این چرایی
است که جواب ندارد.

دکتر مهدی پرهام

رند و رندی

شاید هیچ کلمه‌ای در دیوان حافظ دشوارتر از رند نباشد. مهمترین و منسجم‌ترین تزی که حافظ دارد رندی است، پیش از آنکه به برداشت حافظ از رند و رندی پردازیم نظری به سابقه‌اش در کتب لغت و دواوین شعرای دیگر می‌اندازیم. در میان کتب لغت تعریفی که برهان قاطع از رند به دست می‌دهد جامع‌ترست، و می‌توان شرح این واژه با فرهنگ شگرف را با آن آغاز کرد: «مردم محیل و زیرک و بی‌باک و منکر و لاابالی و بی‌قید باشد و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر قید و صلاح‌اند؛ و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد.» (برهان) ... «منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل» (غیاث‌اللغات) ... «آنکه با تیز بینی و ذکاوت خاصی مرأی‌ان و سالوسان را چنانکه هستند شناسد، نه چون مردم عامی» (یادداشت دهخدا).

معنای اولیه این کلمه فاقد هر گونه تلمیح عرفانی و فحوای مثبت است و برابر است با مردم بی سر و پا و اوباش. در تاریخ بیهقی در ذکر بردار کردن حسنک، رند به معنای اراندل و اوباش به کار رفته است: «... آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد، و همه زار می گریستند، خاصه نشابوریان. پس مستی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۴). یا چنانکه سنائی می گوید:

بر سر من گماشت رندی چند

همچو او ناکس و ذمیم شیم

(دیوان، ص ۳۸۲)

ولی در میان شعرای فارسی، نخست بار در دیوان سنائی است که رند قدر می بیند و به صدر می نشیند و چنانکه ملاحظه می گردد جوانه اولیه رند کامل عیار حافظ، به روشنی در دیوان سنائی دمیده است:

— هرچه اسبابست آتش در زن و خرم نشین

رندی و ناداشتی به روز رستاخیز را

(دیوان، ص ۲۶)

— بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فرو ماند

بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

(دیوان، ص ۱۱۵)

— خیز و بتا راه خرابات گیر

مذهب قلاشی و طامات گیر

مذهب رندان و گدایان دهر

صحبت اصحاب خرابات گیر

(دیوان، ص ۲۹۵)

— می پرستی پیشه گیر اندر خرابات و قمار
کمزرن و قلاش و مست و رند و دردی خوار باش
(دیوان، ص ۳۱۱)

— تا معتکف راه خرابات نگردي
شایسته ارباب کرامات نگردي
از بند علایق نشود نفس تو آزاد
تا بنده رندان خرابات نگردي
تا خدمت رندان نگرینی به دل و جان
شایسته سکان سماوات نگردي
(دیوان، ص ۶۲۷)

در رباعیات خیام دوبار به رند اشاره شده:
— هر ناله که رندی به سحرگاه زند
از طاعت زاهدان سالوس به است
(رباعیات خیام، ص ۸۴)
و مورد دوش دارای اهمیت فوق العاده ایست چرا که شخصیت چند
بعدی و متناقض نمای رند را که مظهر لاابالیگری و بی باکی و در
عین حال زیرکی است عمیقاً آشکار می سازد:
رندی دیدم نشسته بر خنک زمین
نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین

اندر دو جهان کرا بود زهره این
(رباعیات خیام، ص ۱۰۶)
مؤلف آندراج این رباعی را نه منسوب به خیام، بلکه منسوب
به سبجانی در مدح سید قطب الدین حیدر تونی - متوفای ۶۱۸ ق -
می داند. اما این رند که خیام یا سبجانی در کمال ایجاز و شیوایی
معرفی اش می کند نیهیلیست و آنارشیست تمام عیاری است. رند حافظ
اینهمه تندرو نیست.

رند عطار هم همانند رند سنائی و حافظ، قلاش و قلندر و عاشق
و لایالی و درد نوش است:

— من این رندان مفلس را همه عاشق همی بینم
شما يك عاشق صادق چنین بیدار بنماید
(دیوان، ص ۳۱۳)

— منم اندر قلندری شده فاش
در میان جماعتی اوباش
همه افسوس خواره و همه رند
همه دردی کش و همه قلاش
ترك نيك و بد جهان گفته
که جهان خواه باش و خواه مباش
دام دیوانگی بگسترده
تا به دام اوفتاده عقل معاش

(دیوان، ص ۳۴۸)

— مذهب رندان خرابات گیر
خرقه و سجاده بیفکن ز دوش
کم زن و قلاش و قلندر بباش
در صف اوباش برآور خروش
صافی زهاد به خواری بریز
دردی عشاق به شادی بنوش

(دیوان، ص ۳۶۱)

و رندی نامه عطار این غزل است:
پیر ما می رفت هنگام سحر
اوفتادش بر خراباتی گذر
نالۀ رندی به گوش او رسید
کای همه سرگشتگان را راهبر

نوحه از اندوه تو تا کی کنم
 تا کیم داری چنین بی خواب و خور
 در ره سودای تو در باختم
 کفر و دین و گرم و سرد و خشک و تر
 من همی دانم که چون من مفسدم
 تنگ می آید ترا زین بی هنر
 گرچه من رندم ولیکن نیستم
 دزد و شب‌رو رهن و درویره گر
 نیستم مرد ریا و زرق و فن
 فارغم از ننگ و نام و خیر و شر
 چون ندارم هیچ گوهر در درون
 می‌نمایم خویشتن را بد گهر
 این سخنها همچو تیر راست رو
 بر دل آن پیر آمد کارگر
 دردی بستد از آن رند خراب
 در کشید و آمد از خرقة به در
 دردی عشقش به يك دم مست کرد
 درخروش آمد که ای دل الحذر....

(دیوان، ص ۳۲۵)

رند سعدی هم همانند رند سنائی و عطار و حافظ مست و
 دردی آشام و نافرزانه و عاشق‌پیشه و شاهد باز و مخالف با زهد و
 زاهد و نام و ننگ است:

– امشب که بزم عارفان از شمع رویت روشن است

آهسته تا نبود خبر رندان شاهد باز را

(کلیات، ص ۴۱۵)

— یار من اوباش و قلاشت و رند

بر من او خود پارسائی می کند

(کلیات، ص ۴۹۹)

— من این رندان و مستان دوست دارم

خلاف پارسایان و خطیبان

نشستم با جوانمردان اوباش

بشستم هرچه خواندم بر ادیبان

(کلیات، ص ۵۷۸)

گر یار با جوانان خواهد نشست و رندان

ما نیز توبه کردیم از زاهدی و پیری

(کلیات، ص ۶۲۶)

— پارسا را بس این قدر زندان

که بود هم طویله رندان

(کلیات، ص ۱۳۶)

— زاهدی در سماع رندان بود

ز آن میان گفت شاهی بلخی

گر ملولی میان ما ننشین

که تو هم در میان ما تلخی

(کلیات، ص ۱۳۷)

— تو پارسائی و رندی بهم کنی سعدی

میسرت نشود مست باش یا مستور

(کلیات، ص ۷۲۶)

— ساقیا می ده که ما دردی کش میخانه‌ایم

با خرابات آشنائیم از خرد بیگانه‌ایم

گرچه قومی را صلاح و نیکنامی ظاهرست

ما به قلاشی و رندی در جهان افسانه‌ایم

خلق می گویند جاه و فضل در فرزانیست

گو مباش اینها که ما رندان نافرزانه ایم

(کلیات، ص ۷۹۹)

— باغ فردوس میارای که ما رندان را

سر آن نیست که در دامن حور آویزیم

(کلیات، ص ۸۰۱)

— شبی در خرقة رند آسا گذر کردم به میخانه

ز عشرت می پرستان را منور بود کاشانه

کسی کامد در این خلوت به یکرنگی هویدا شد

چه پیری عابد زاهد چه رند مست دیوانه

(کلیات، ص ۸۰۳)

رند سلمان حتی از رند سعدی هم به رند حافظ شبیه ترست و

فقط به نقل این دو بیت از او اکتفا می کنیم:

— درون صافی از اهل صلاح و زهد مجوی

که این نشانه رندان دردی آشامست

مکن ملامت رندان و ذکر بد نامی

که هر چه پیش تو ننگست پیش ما نامست

(دیوان، ص ۲۷۸)

حال به تصویر رند و رندی در شعر حافظ می پردازیم. در قاموس

حافظ رند کلمهٔ پر بار شگرفی است. این کلمه در سایر فرهنگها و

زبانهای قدیم و جدید جهان معادل ندارد. چنانکه پیشتر اشاره شد،

رند تا کمی پیش از حافظ و بلکه حتی در زمان او هم معنای نامطلوب

و منفی داشته است. چنانکه همین امروز هم، بعد از آنهمه مساعی حافظ،

دوباره رند، به صورت کهنه رند، مرد رند، خرمر درند در آمده است.

گفته شد که معنای اولیهٔ رند برابر با سفله و اراذل و اوباش بود.

حافظ از آنجا که نگرش ملامتی داشت و هر نهاد یا امر مقبول

اجتماعی، و همچنین هر نهاد یا امر مردود اجتماعی را با دید انتقادی

و ارزیابی دوباره می‌سنجید، با تأسی به سنائی و عطار، رند را از زیر دست و پای صاحبان جاه و مقام، و از صف نعال بیرون کشید و با خود هم‌پیمان و هم‌پیمانه کرد.

حافظ نظریه عرفانی «انسان کامل» یا «آدم حقیقی» را از عرفان پیش از خود گرفت و آن را با همان طبع آفرینشگر اسطوره ساز خود بر رند بی‌سرو سامان اطلاق کرد، و رندان تشنه لب را «ولی» نامید:

رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس

گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت

شرح مقام رند با آن گذشته و امروز ننگین، ولی با آن شأن و شکوه درخشان که در دیوان حافظ دارد به راستی دشوار است. رند انسان برتر (ابر مرد) یا انسان کامل یا بلکه اولیاء الله به روایت حافظ است. و اگر تصویرش از لابلای اشعار او درست فرا گرفته نشود، مهمترین پیام و کوشش هنری - فکری حافظ نامفهوم خواهد ماند.

رند چنانکه از متن و فحوای دیوان حافظ برمی‌آید شخصیتی است به ظاهر متناقض و در باطن متعادل. اهل هیچ افراط و تفریطی نیست. بزرگترین هدفش سبکبار گذشتن از گریوه هستی و گذرگاه عافیت است. به‌رستگاری نیز می‌اندیشد. رند آزاد اندیش و غیر دینی هم داریم ولی رند حافظ تعلق خاطر و تعهد دینی دارد. به آخرت اعتقاد دارد و می‌اندیشد، ولی از آن اندیشناک نیست، چه عشق و عنایت را نجات بخش خود می‌یابد. تکیه بر تقوی و دانش و فضل و فهم ندارد. رند برخلاف زاهد - حتی زاهد راستین - اهل اصالت دادن افراطی به آخرت نیست. دنیا را نیز بی‌اصل و بی‌اصالت نمی‌داند. سلوک رند، رند دینی و درعین حال بی‌پروای حافظ، نوسانی است بین زهد و زندگه. مسکن مألوف او دیر مغان است که خود آمیزه‌ایست از مسجد (یا معبد) و خانقاه و میخانه. گاه در سر اشیب شك می‌لغزد و گاه در دامان شهود می‌آویزد. از بس به اعتدال ایمان دارد، ایمانش

نیز اعتدالی است. اما هر چه هست ایمان صلب و ساده‌ای نیست. سجده را به امر مرشدش پیر مغان به شراب می‌آلاید و آتش در خرقه می‌زند و می‌کوشد از ظاهر شریعت و طریقت، راه به باطن حقیقت بیابد. نه اهل تعصب است نه اهل تخطئه، بلکه اهل انتقاد است. شك را در بسیاری موارد سر مه و سرمایه بصیرت و پادزهر جمود فکر و گشاینده دیده‌درون می‌داند. ولی اهل اصالت شك نیست. به گذران خوش بیشتر از خوشگذرانی می‌اندیشد. بویژه به آسان گذرانیدن. چه می‌داند: «سخت می‌گردد فلک بر مردمان سختکوش». و می‌داند که باید جریده (سبکبار و بدون تعلقات دست و پاگیر) از گذرگاه عافیت بگذرد. رند عافیت طلب است. ولی می‌گوید: «اسیر عشق شدن چاره خلاص منست». معلم اخلاق نیست، اما بی‌اخلاق و منکر اخلاق هم نیست. آری لاابالی و اباحی مشرب است. اما در لاابالیگری و اباحیگری حد نگه می‌دارد: «سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش»، «فرض اینزد بگزاریم و به کس بد نکنیم».

رند حافظ ضرور موجود در نهاد جهان را به عنوان يك واقعیت می‌پذیرد و خیام‌وار اندوهناک نیست که چرا باید در گذریم. یا باز هم خیام‌وار نومید از بازگشت (معاد) نیست. خاطر امیدوار دارد و بارها سخن از «فردا» و «پیشگاه حقیقت» می‌گوید. رند اهل تساهل و مداراست:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست

با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

هم تساهل دینی و هم مدارای اجتماعی و حتی سیاسی. ضعفهای بشری را می‌بیند و می‌پذیرد و حتی می‌نوازد. رند تظاهر به بزرگواری نمی‌کند. چه نه اهل ظاهر و تظاهر است و نه مایل به بزرگواری. و بزرگواران را نیز چندان بزرگ نمی‌داند. رند هنرمند است. اهل فرهنگ و فضل است، اما فضل‌فروش نیست. مهمتر از آن بوالفضول نیست، اما منتقد هست. در کنه سرشتش شاد و امیدوار است. نومیدبها

و ناشادیهای زندگی را نیز می بیند و تحمل می کند. با دل خونین، لب خندان می آورد. وفا می کند و ملامت می کشد و خوش می باشد و بر آنست که: «مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن!». رند به فتوای خرد و بهمدد عقل ورزی، ام الفساد حرص را به زندان می افکند و این از لوازم آزادی و آزادگی اوست. بخشنده و بخشاینده هم هست. این رند بسی آزمون و خطا می کند تا بهمدد «تحصیل عشق و رندی» از بیراهه مجاز و غفلت و عادت، و چاهسار طبیعت به شاهراه حقیقت و راستای راستی، و از تنگنای نخوت و خودخواهی به فراخنای عزت نفس و دل آگاهی راه برد.

حال باید چشم و ابروی رند حافظ را واضح تر ترسیم کنیم. رند و رندی و رندان در دیوان حافظ بیش از هشتاد بار به کار رفته است. و خود همین بسامد بالا، اهمیت این کلمه و مفهوم کلیدی را در شعر و نگرش حافظ نشان می دهد. اینک خصوصیات رند و رندی را آنچنانکه از شعر حافظ برمی آید با نمونه های فراوان از شعر او ملاحظه می کنیم:

- يك - رندی قسمت و سرنوشت ازلی است:
- آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
- کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
- مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
- که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
- مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
- هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
- عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
- کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
- روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
- شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
- بد رندان مگو ای شیخ و هشدار
- که با حکم خدائی کینه داری

- گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی
عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری
دو - رند اهل خوشدلی و خوشباشی است:
- نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست
شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست
- میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
و آنکس که چو مانیت در این شهر کدامت
- عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
- شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد
زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد
- چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
سه - رند میخواره و اهل خرابات است:
- میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
و آنکس که چو ما نیست در این شهر کدامت
- رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
- گر میفروش حاجت رندان روا کند
ایزد گنه بیخشد و دفع بلا کند
- ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسییح شیخ و خرقة رند شرابخوار
- مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
چرا ملامت رند شرابخواره کنم
- گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
فقل شعر شکرین و می بیغش دارم

- عاشق ورندم و میخواره به آواز بلند
 و اینهمه منصب از آن حور پریوش دارم
 - شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
 التفاتش به می صاف مروق نکنیم
 - چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان
 که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
 - گر بود عمر و به میخانه رسم بار دگر
 بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
 - قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
 - من اگر رند خراباتم اگر حافظ شهر
 این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
 - عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
 که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم
 چهار - رند نظر باز و شاهد بازست:
 - من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
 محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 - میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
 وانکس که چو ما نیست در این شهر کدامست
 - خدا را کم نشین با خرقه پوشان
 رخ از رندان بی سامان می پوشان
 - صبا نگر که دمام چو رند شاهد باز
 گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
 پنج - ضد صلاح و تقوی و توبه است:
 - چه نسبتست به رندی صلاح و تقوی را
 سماع و عظم کجا نعمه رباب کجا

- صلاح و توبه و تقوی زما مجو حافظ
- ز رند و عاشق و مجنون کسی نجست صلاح
- من رند و عاشق آنگاه توبه
- استغفرالله ، استغفرالله
- شش - نقطهٔ مقابل زاهد و زهد است:
- راز درون پرده ز رندان مست پرس
- کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
- نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت
- وقت رندی و طرب کردن رندان پیدا است
- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
- که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
- چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست
- بهتر که کار خود به عنایت رها کنند
- زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر
- تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
- زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
- دیو بگیریزد از آن قوم که قرآن خوانند
- زاهد از راه به رندی نبرد معذورست
- عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
- ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
- تسیح شیخ و خرقة رند شرابخوار
- پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
- با طیب نامحرم حال درد پنهانی
- هفت - دشمن تزویر و ریاست:
- حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
- دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

- نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
 طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
 - حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
 ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد
 هشت - مصلحت بین و ملاحظه کار نیست:
 - تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
 عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
 - غلام همت آن رند عافیت سوزم
 که در گدا صفتی کیمیاگری داند
 - رند عالمسوز را با مصلحت بینی چه کار
 کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایش
 نه - قلندر هم هست:
 - سوی رندان قلندر به رهاورد سفر
 دلق بسطامی و سجاده طامات بریم
 - بر در میکده رندان قلندر باشند
 که ستاتند و دهند افسر شاهنشاهی
 ده - ملامتی است و منکر نام و ننگ است:
 - نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
 پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست
 - پیام داد که خواهم نشست با رندان
 بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد
 - گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
 شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
 - کجا یابم وصال چون تو شاهی
 من بدنام رند لابلالی

- ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم
 با ما متشین اگر نه بدنام شوی
 یازده - عاشق است:

- حافظ چه شد ارعاشق و رندست و نظر باز
 بس طور عجب لازم ایام شبابست
 - عشق و شبا بو رندی مجموعه مرادست
 چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
 - من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
 هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
 - مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 - زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست
 عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
 - ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
 عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
 - تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
 - روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
 شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
 - عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش
 تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
 - ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم
 با ما منشین اگر نه بدنام شوی
 دوازده - رندی هنری دیریاب است:

- فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
 چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

- ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
- مستست و درحق او کس این گمان ندارد
- تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
- و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
- سالها پیروی مذهب رندان کردم
- تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
- عاشق و رندو نظر بازم و می گویم فاش
- تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
- سیزده - رند در ظاهر گدا و راه‌نشین است و اهل جاه نیست:
- چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان
- سلطان کجا عیش‌نهمان با رند بازاری کند
- همت عالی طلب جام مرصع گو مباش
- رند را آب عنب یا قوت رمانی بود
- غلام همت آن رند عافیت سوزم
- که در گدا صفتی کیمیاگری داند
- قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
- ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
- چهارده - در باطن مقام والا و افتخار آمیزی دارد:
- زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
- که سرفرازی عالم در این کله دانست
- مصلحت نیست که از پرده برون افتد کار
- ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
- رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس
- گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت
- زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد
- دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

- در سفالین کاسه رندان به خواری منگرید
 کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند
 - غلام همت آن رند عافیت سوزم
 که در گدا صفتی کیمیاگری داند
 - مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه
 کار صعبت مبادا که خطائی بکنیم
 - به همنشینی رندان سری فرود آور
 که گنجهاست در این بی سری و سامانی
 - بر در میکده رندان قلندر باشند
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 - خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای
 دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
 پانزده - سرانجام اهل نیاز و رستگار است:
 - به صفای دل رندان صبوحي زدگان
 بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
 - زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
 رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
 باری حافظ همه وقت با کلمه «رند» و «رندی» از رند و
 رندی یاد نمی کند و بسی تعبیرات در شعر او هست که مربوط به رند
 و رندی است ولی بدون این الفاظ چنانکه وقتی می گوید:
 سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید
 تبارك الله ازین فتنه ها که در سر ماست
 بیشك از رند سخن می گوید.

پاره‌ای از: اندیشه‌های مهری در دیوان حافظ

«چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غییم چه مژده‌ها داده است
که: ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تراز کنگره عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتاد است»^۱

در این چند بیت از خواجه بزرگ شعر پارسی، حافظ جادو سخن که در آن سرنوشت و سرگذشت جانها را باز نموده است، سه بن-مایه کهن باور شناختی، سه بنیاد آیینی باستان را می‌توان باز یافت و باز شناخت؛ آن سه، یکی «شاهباز» است؛ دو دیگر «عرش»؛ سه دیگر «صفیر».

۱- دیوان حافظ - به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی - انتشارات زوار/۲۷.

ما می‌کوشیم در این جستار این سه بنیاد آیینی را از دید «پیشینه شناسی فرهنگی» بکاوییم و ریشه و خاستگاه آن سه را بشکافیم و بگزاریم.

شاهباز

شاهباز که خواجه، «بلند نظر» و «سدره نشینش» خوانده است، باز سپید بزرگ، باز جره است. این پرندۀ شکارگر در تیزپروازی و ژرف بینی پرآوازه بوده است. باز از پرندگانی است که نشیب و پستی را بر نمی‌تابند و همواره بی‌تاب پر کشیدن و فراز جستن در فراخنای آسمان بی‌کرانه‌اند. «بلند نظری» و «سدره نشینی» شاهباز حافظ نیز از آنجاست.

شاهباز در این بیتها نماد جان آدمی است؛ جانی که از جایگاه برین و آسمانی خویش فرو افتاده است؛ تا مغاک خاک پستی گرفته است و سرانجام در تنگنای تن به بند کشیده شده است. جانی که همواره بهانه و چاره‌ای می‌جوید تا بند تن را بگسلد و زندان خاک را فروهد. شگفتی نغز خواجه نیز از همان است که «بلند نظر شاهباز سدره نشین» را در دامگاه چه افتاده است که صفیر عرش را به گوش جان نمی‌شنود و رهایی از دامگاه را نمی‌جوید و نمی‌کوشد.

پیوند مرغان با جان پیشینه‌ای بس کهن، در آیینها و فرهنگهای باستانی دارد. در فرهنگهای دیرین، مرغان همواره چونان جاندارانی نمادین و آیینی گرامی داشته می‌شده‌اند. در چشم آدمی، این بسته خاک و بندی تن، پرندگان که سبکبال و سبکبار در پهنه آسمانها پر می‌گشوده‌اند جاندارانی شگفت و از گونه‌ای دیگر می‌نموده‌اند. او آنها را جاندارانی فراسویی با توانهایی رازآمیز و شگرف می‌پنداشته است. مرغان در پندار او پیکانی از جهان نهران و رازگشایان آینده بوده‌اند. او گمان می‌برده است که از رفتار پرندگان می‌توان به رازهای نهران راه برد و درهای آینده را گشود. در بیشتر آیینهای باستانی نهران-

دانانی بوده‌اند که رفتار پرندگان را می‌گزارده‌اند و بدین شیوه آینده را پیش می‌دیده‌اند و پیش می‌گفته‌اند.

ایرانیان کهن این نهانگویان و آینده‌نگران را «مرغ نشان» (در پهلوی «مورونیشان») می‌نامیده‌اند. «مرغ نشانان» راز زمانه را با گزارش رفتار مرغان می‌گشوده‌اند و «مروا» (فال نیک) یا «مرغوا»^۲ (فال بد) می‌زده‌اند.

یکی از آنان در نامهٔ پهلوی «کارنامهٔ اردشیر بابک»، سرانجام اردوان پنجم، واپسین شهریار اشکانی را مرغوا می‌زند و پیش می‌گوید.^۳ در ایران باستان پرندگان در شمار جانداران نیک و مزدا آفریده بوده‌اند که پیوسته با آفریدگان دیو می‌ستیزیده‌اند و جهان را از آلائش آنها می‌زدوده‌اند.

پرندگان، به‌ویژه پرندگانی تیز پر چون شاهین و باشه و قرقی در نزد مهربان ارزش نمادین و آیینی داشته‌اند؛ و در شمار پرندگان خورشیدی گرامی داشته می‌شده‌اند. از آن‌میان، شاهین (عقاب) نماد خورشید بوده است. آنچنان که «ژولین» Julien امپراتور «مهر پرست» رم و دیگران نوشته‌اند^۴ شاهین تنها پرنده‌ای است که می‌تواند تا به خورشید فرا بپرد و فروغ و گرمی آنرا برتابد.

«ماکروب» Macrobe. نویسندهٔ «ساتورنال» Saturnales در سدهٔ پنجم میلادی نیز نوشته است که فرازجویی یکبارهٔ شاهین در آسمان، فرا رفتن خورشید را نشان می‌داده است.^۴

ارزش نمادین و آیینی مرغان شکاری در آیین مهرپرستی تا

۲- «مروا» و «مرغوا» هر دو از واژهٔ «مرغ» گرفته شده‌اند. «بوطاهر خسروانی»، سخنور کهن، این هر دو را در بیتی آورده است:

«تفرین کند به‌من، بردارم به آفرین مروا کنم بدو، بردارد به‌مرغوا»

۳- کارنامهٔ اردشیر بابکان - دکتر بهرام فره‌وشی - انتشارات دانشگاه تهران/۲۶.

4- F. LAJARD - Recherches sur Le Culte Public Et Les Mysteres de MITHRA / 520-521/.
Chapitres 13-14-15.

بدانجاست که هفتمین رده یا «زینۀ» پروردگی و رهایی جان، در این آیین، زینۀ «پیر» یا «پدر» خود به سه زینۀ درونی بخش می‌شده است؛^۵ بدین گونه:

۱- «پدر - شاهین» یا «پیر - شاهین» (نخستین زینۀ مینوی و خدایی).

۲- «پدر - قرقی» یا «پیر - قرقی» (دومین زینۀ مینوی و خدایی).

۳- «پدران پدر» یا «پیران پیر» (سومین زینۀ مینوی و خدایی) آنچنان که دیده می‌شود در دو زینۀ درونی از زینۀ هفتمین (پیر یا پدر) به «شاهین» و «قرقی» باز می‌خوریم که دو نماد راز آمیز از پروردگی و پالودگی جان و بازگشت شکوهمند او به سوی آسمان و به جایگاه نخستین است.

مهریان کهن بر آن بوده‌اند که جان چون از جایگاه برین و مینوی خویش، «گروثمان» پستی می‌گیرد و به سوی گیتی یا جهان خاك فرو می‌آید، از هفت آسمان می‌گذرد. در هر کدام از آسمانها که جایگاه یکی از «هفتان» (هفت اختر) پنداشته می‌شده است يك بار می‌آلاید؛ تا سرانجام بتواند آمادگی زیستن در جهان خاك و تنگنای تن را بیابد. در این هنگام جان آلودۀ تن جوی از «دروازۀ ماه» که آنرا «دروازۀ مردمان» می‌نامیده‌اند می‌گذرد و از مینو به گیتی می‌افتد؛ این «فرو افتادگی» را مهریان گاه «کاتاباز» *Catabase* نامیده‌اند که با آنچه صوفیان نو «قوس نزولی» خوانده‌اند برابر می‌افتد.

آرمان مهرپرست آن بوده است که جان هفت بار آلودۀ در بند تن افتاده را، آگاهانه و به‌رنج، هفت بار بی‌آلاید؛ از هفت آزمون بزرگ و دشوار، پیروزمند و سرافراز بگذرد؛ تا بتواند به جایگاه نخستین خویش، به «گروثمان» باز گردد.

این گذار فراز جویانه «آنا باز»^۶ Anabase خوانده می‌شده است؛ «آنا باز» همان است که صوفیان نو «قوس صعودیش» نامیده‌اند. جان پالوده از بند رسته، در پیکر نمادین مرغی تیز پر از دامگاه می‌رسته است؛ از «دروازه خورشید» که آنرا «دروازه خدایان» نیز می‌نامیده‌اند می‌گذشته است؛ تا دیگر بار به «گروثمان» به «خانه سرود» که کاشانه روانهای پاك و تابناك است باز رود.

پیوند درمیان مرغ و جان که در ادب پارسی بارها، به شیوه‌های گونه‌گون باز تافته است از آنجاست. به ویژه، در ادب صوفیانه ما مرغان نمادهایی از جانهایند. تا بدان جا که سیمرغ، این مرغ نمادین و رازآمیز که هم در حماسه، هم در عرفان، هم در فلسفه ما جایگاهی والا دارد، در سروده‌های سخنوران صوفی نشانه‌ای نهانی از «جان جانان» است. و در نوشته‌های فرزنانگان فیلسوف پیکره نمادین «خرد نخستین» یا «خرد ناب».

بیهوده نیست که پیر جان آگاه بلخ، در دریای راز خویش، «مثنوی» فرموده است:

«در زده تن در زمین چنگالها

جان گشاید سوی بالا بالها»^۷

یا پیر جان آشنای نشابور، در رازنامه شگفت خویش، «منطق الطیر» فرموده است:

«دام تن را مختلف احوال کرد

مرغ جان را خاک در دنبال کرد»^۸

در این نامه راز هر مرغی نشانه جانی است. هر جانی که به اندازه توان و شایستگی خویش، شوریده و شیفته پیوند با جانان است. مرغانی بسیار، گروه گروه، به رهبری «هدهد» راه به سوی

۶- همان /

۷- مثنوی معنوی - رینولد نیکلسن - انتشارات امیر کبیر / ۷۰۲.

۸- منطق الطیر - ناشر کتابفروشی تأیید اصفهان / ۱۲.

«قاف» که آشیان سیمرغ است می‌جویند. بسیاری از آنان درمیانهٔ راه درمی‌مانند و فرا رفتن نمی‌توانند. سرانجام «سی‌مرغ» به «سیمرغ» راه می‌برند؛ جانمایی پیراسته و پالوده که سرانجام به‌جانان می‌رسند؛ بدو می‌پیوندند. چون بدو پیوستند در او خود را می‌بازند و با او یکی می‌شوند.

«چون نگه کردند آن سی مرغ زود

بی شك این سی مرغ آن سیمرغ بود
در تحیر جمله سرگردان شدند
این ندانستند تا خود آن شدند
خویش را دیدند سیمرغ تمام
بود خود سیمرغ سی مرغ تمام
چون سوی سی مرغ کردند نگاه
بود خود سیمرغ در آن جایگاه
ور به‌سوی خویش کردند نظر
بود این سی‌مرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هر دو کردند بهم
هر دو يك سیمرغ بودی بیش و کم
بود این يك آن و آن يك بود این

در همه عالم کسی نشنود این»^۹

هم او در همین «نامهٔ راز»، «بازا» را نشانی از جان گرفته است و او را «مرغ زرین» خوانده است؛ بازی که «بستهٔ مردار دنیا» آمده است؛ لیک می‌باید گرم در کار آید و «چشم جان یکباره از آفرینش بدوزد»؛ تا بتواند به‌رهنمونی و یاری «مرغ سلیمان» به «سرمنزل عنقا»^{۱۰} راه برد:

۹- همان / ۲۱۴.

۱۰- خواجهٔ فرموده است:

«من به‌سر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم»

«خه خه ای باز به پرواز آمده
 رفته سرکش سرنگون باز آمده
 سرمکش چون سرنگونی مانده‌ای
 تن بنه چون غرق خونی مانده‌ای
 بسته مردار دنیا آمدی
 لاجرم مهجور عقبا آمدی
 هم ز دنیی هم ز عقبی درگذر
 پس کلاه از سر بگیر و در نگر
 چون بگردد از دو گیتی رای تو
 دست ذوالقرنین آید جای تو
 مرحبا ای مرغ زرین خوش در آی
 گرم شو در کار و چون آتش در آی
 هرچه پیشت آید از گرمی بسوز
 ز آفرینش چشم جان یکباره دوز
 چون بسوزی هرچه پیش آید ترا
 نور حق هر لحظه بیش آید ترا
 چون دلت شد واقف اسرار حق
 خویشتن را وقف کن در کار حق
 چون شدی در کار حق مرغی تمام
 تو نمائی حق بماند والسلام»^{۱۱}
 و پیش از این دو بزرگ، استاد فرزانه توس، درنامه ورجاوند
 خویش فرموده است:^{۱۲}
 «بدو گفت سهراب کز مرد پیر
 نباشد سخن زین نشان دلپذیر

۱۱- منطق الطیر. / ۴۲.

۱۲- داستان رستم و سهراب - ویراسته مجتبی مینوی - بنیاد شاهنامه / ۷۵.

مرا آرزو بد که در بسترت
برآید بهنگام هوش از برت
کسی کز تو ماند ستودان کند

بپرد روان تن به زندان کند»
«پریدن روان» از آن جاست که روان مرغی انگاشته شده است.
فرزانه سترگ، «پورسینا» نیز در آغاز چامه پرآوازه خویش که در
آن سرنوشت جان آدمی را سروده است، جان را مرغی دانسته است که
از جایی بلند به زیر افتاده است:

«هبطت اليك من المحل الارتفاع

ورقاء ذات تعزز و تمنع»^{۱۳}

هم او در «داستان مرغان» (رسالة الطير) خویش، از مرغی یاد
می کند که به یاری مرغانی آزاد از قفس می رهد. پس از گشت و گذاری
شگفت و دشوار به شهری می رسد خرم و آبادان که مرغانی زیبا در
آن، در ناز و نوش به سر می برند؛ پس از آن به نزد شاه مرغان، «عنقا»
بار می یابد و از او راه رهایی را می جوید.^{۱۴}

در این داستان نمادین و راز آلود نیز «مرغ در قفس» نشانه
جانی است که هنوز در بند تن مانده است؛ مرغان آزاد که او را در
رهایی از قفس یاری می دهند نشانه جانهای آگاه و اندیشمندند.
مرغان زیبایی که در شادکامی و آسودگی می زیند نشانه جانهایی اند
که یکسره از بند تن رسته اند و راه به مینو کشیده اند؛ شاه مرغان نیز
نشانه خرد ناب است که راه رستن را به مرغ در بند می نماید.

در سخن خواجه نیز شاهباز جانی است که می تواند و می باید
بلند نظر و سد ره نشین باشد، ليك در دامگاه تن و زندان گیتی هنوز
در بند مانده است.

۱۳- تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح اله صفا - ج ۱ / ۳۱۵.

۱۴- چهارده رساله - سید محمد باقر سبزواری - رساله های ۸ و ۱۵.

عرش آسمان برین است. همان است که ایرانیان کهن آنرا «گروثمان» می‌نامیده‌اند و «خانهٔ سرود» می‌دانسته‌اند. به‌باور آنان «اورنگ زرین اورمزد» در گروثمان نهاده بوده است.^{۱۵} جایگاه گروثمان را نیز پرستیغ کوه سپند و آئینی «البرز» می‌پنداشته‌اند. «هرای برز» (البرز) در فرهنگ ایران همان ارج و ارزی را می‌داشته است که کوه «المپ» در یونان. از آنجاست که جای گروثمان، بهشت جانهای پاك بر فراز این کوه آیینی پنداشته می‌شده است. بیهوده نیست که آشیان سیمرخ نیز که نشانهٔ جان جانهاست در «البرز کوه» است و کنام عنقا در کوه «قاف».^{۱۶}

جانهای پاك و پیراسته‌جهایی که از دوزخ گیتی رسته بوده‌اند، به‌باور ایرانیان، از پل نمادین و آیینی «چینوت» که سه‌بار در برابر آنان فراخ می‌شده است، سرافراز و پیروزمند می‌گشته‌اند و برچگاد البرز کوه، به گروثمان راه می‌برده‌اند.

لیک جانهایی که هنوز از آلائش خاک پالوده نشده بوده‌اند از این پل شگفت نمی‌توانسته‌اند، سربلند و بی‌گردند، بگذرند و به بهشت جانها راه برند؛ این جانهای تاریک و آلوده از فراز پل در دوزخ گیتی فرو می‌افتاده‌اند و دیگر بار در بند تن، ستیز و تلاش تازه‌ای را برای پیراستگی و رهایی آغاز می‌کرده‌اند.

در «وندیداد»، فرگرد هفتم «اورمزد» به «سپیتمان زرتشت» می‌گوید:

۱۵- «پرسید دانا از مینوی خرد که بهشت چگونه و چند است؟ مینوی خرد پاسخ داد که بهشت نخست از ستاره پایه تا ماه پایه؛ و دوم از ماه پایه تا خورشید پایه؛ و سوم از خورشید پایه تا به‌گرمزان؛ آنجا که آفریدگار اورمزد برنشیند».

(مینوی خرد) - ترجمهٔ احمد تفضلی - بنیاد فرهنگ ایران / ۲۵.

۱۶- «قاف» کوهی افسانه‌ای است که زمین را در میان گرفته است و آشیان «عنقای مغرب» است. شاید «قاف» ساخت دگرگون شدهٔ واژهٔ پهلوی «کوف» باشد که ریشهٔ «کوه» در پارسی دری است.

«ای زرتشت، آن کس که در اندیشه و گفتار و کردار نیک باشد با شکوهی بسیار راه به جایگاههای بهشتی خواهد برد. او فراتر از ستارگان، از ماه، از خورشید خواهد بود. پاداش او برمن است که اهورا مزدایم، داور دادور.»

آری «گروثمان» برفراز «البرز کوه» که ایرانیان در «باژ»ها و نیایشهای خویش آنرا «کوه درخشان زندگی»^{۱۷} می خوانده اند، جایگاه برین جانهای پاک و تابناک انگاشته می شده است؛ جایگاه «روشنایی جاوید»^{۱۷} که هرگز تیرگی بدان راه نمی تواند جست و هر جان روشن بیدار شیفته آن است که به سوی آن فرا رود و در آن بیارامد.

از آنجاست که خواجه بزرگ نیز شاهباز بلند پرواز جان را به سوی عرش می خواند؛ بدان آشیان برین و فرجامین که هر جان رسته از بند تن گسسته سرانجام در آن، به ناز و رامش جای خواهد گرفت.

صفیر عرش

صفیری که شاهباز جان را می زنند و بدان او را برمی انگیزند و به شور می آورند تا شوریده و شتابان، بند تن و دامگاه گیتی را فرو نهد و به سوی سرزمین «روشنایی جاوید»، به سوی «بهشت جانها» فرا رود چیست؟ و چرا این صفیر را از «کنگره عرش» می زنند؟ پاسخ اینست:

«عرش» را ایرانیان باستان «گروثمان» می نامیده اند. «گروثمان» که در دو ساخت «گرودمان» و «گرزمان» نیز به کار برده می شود، «خانمان سرود» است. این واژه در «اوستا»، «گرودمانه» Garo-demana است و از دو پاره «گرو» به معنی

سرود و ستایش و «دمانه» به معنی «خانه» و «خانمان» ساخته شده است.^{۱۸} «دمانه» در پارسی دری «مان» شده است (در پیوند با خان= خانه، خانمان).

«گروثمان» جای سرود و موسیقی کیهانی است. در دبستانهای «نهانگرایی» و آیینهای درویشی از این موسیقی شگفت یاد می‌شود. آن موسیقی رازآمیز و شورانگیزی که از گردش آسمان و اختران به گوش راز آشنایان پاکیزه‌جان می‌رسد. آن موسیقی تاب ربایی که جانهای افسرده پزمرده را شور و شگفتگی می‌بخشد؛ و آنها را به سوی بهشت آسمانی درمی‌کشد و فرا می‌خواند. آن موسیقی که یادمانهای دیرینه فروپوشیده را در جانهای بیدار و آگاه برمی‌انگیزد و آنها را به یاد روزگاران نزدیکی و پیوند با خداوند می‌آورد؛ خداوندی که «جان جهان» است و «جهان جان»، آن موسیقی که آغاز را فریاد می‌آورد و به فرجام می‌پیوندد؛ و برای جانهای دربند نوید رهایی است.

به باور «نهانگرایان» آن موسیقی که ما، بندیان خاك و افسردگان تن می‌شنویم بازتابی دور و دگرگون شده از آن «موسیقی کیهانی» است؛ و از آنجاست که نیک شورانگیز و شکیب سوز است و چندی ما را از ما می‌ستاند.

از آنجا که در این موسیقی نشانی از آن موسیقی نهفته است، در آیینهای درویشی از آن چونان شیوه‌ای در نیایش خداوند بهره می‌جویند. صوفیان با «سماع»، مرغ جان را صفیری از عرش می‌زنند؛ و بدین سان چندی در «بی‌خویشتنیهای صوفیانه» از بند گران «من» و «تن» می‌رهند. آنان در جادوی زیر و بم، با تپشهای نهان جهان هماهنگ و هم‌نوا می‌شوند و «بانگ گردشهای چرخ» را می‌شنوند.

۱۸- یادداشتهای گاتاها - نگارش پورداود - به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی - انتشارات دانشگاه تهران / ۱۳۶۰.

مگر نه اینست که «فیثاغورث»، اندیشمند بزرگ گفته است:
«من صدای اصطکاک افلاک را شنیدم و از آن علم موسیقی را نوشتم.»^{۱۹}
خدای مردی جان آگاه و راز آشنای چون مولوی چه نیکو
فرموده است:^{۲۰}

«ناله سرنا و تهدید دهل
چیزکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها
از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق
می‌سرایندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کاتار بهشت
نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم
در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی
یادمان آید از آنها چیزکی
لیک چون آمیخت با خاک کرب
کی دهند این زیر و این بم آن طرب
آب چون آمیخت با بول و کمیز
گشت ز آمیزش مزاجش تلخ و تیز
چیزکی از آب هستش در جسد
بول از آن رو آتشی را می‌کشد
گر نجس شد آب این طبعش بماند
کاتش غم را به طبع خود نشاند

۱۹- شرح مثنوی مولانا - حاج ملا هادی سبزواری - انتشارات سنایی / ۲۷۸.

۲۰- مثنوی - به کوشش رینولد نیکلسن - انتشارات امیرکبیر / ۶۶۲.

پس غذای عاشقان آمد سماع
که درو باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر
بلکه صورت گردد از بانگ و صغیر»^{۲۱}

اندیشمند بزرگ، «حاج ملا هادی سبزواری»، این «لحنها» را که در «بهشت» و در «خانهٔ سرود» شنوده‌ایم بدین گونه گزارده‌است:
«مراد به لحنها اصوات مثالیه است و کلمات فصیحه هورقلیائیه.»^{۲۲}
هم از این روست که آواز «ارغنون» به پشتوانهٔ آن موسیقی بهشتی آنچنان شور آفرین و رهاننده است که «مولانا» را از خود می‌رهاند، و او را از ژرفای «نیستی‌های هستی‌نما»، از لابلای «نمود»‌های گونه‌گون، از جهان «رنگها» برمی‌کشد و بدر می‌آورد؛ تا به «هستی راستین»، برساند و بدان «بودیگانه» پیوندد که رنگها در او به بیرنگی می‌رسند:

۲۱- این سخن «مولانا» که فرموده است: «قوتی گیرد خیالات ضمیر بلکه صورت گردد از بانگ و صغیر» جای درنگ دارد. می‌توان بر آن بود که در این سخن «مولانا» یکی از «توانهای شگرف روانی» را در انسان باز نموده است؛ این توان را در «فراروانشناسی»، «ایدئوپلاستی» *Ideoplastie* می‌نامند که می‌توان در پارسی آنرا به «پیکر پذیری فکر» یا «اندیشه - پیکری» برگرداند. اندیشه یا پندار در مرحله‌ای از ژرفی و انبوهی می‌تواند نمود و بازتاب بیرونی داشته باشد و پیکر ببیند. آرمان راهبگان ترسا در «سده‌های میانی» (قرون وسطا) آن بوده است که زخمهای مسیح بر دست و پایشان پدیدار شود. پاره‌ای از این راهبگان که دیری را در دیرها به نیایش و اندیشه می‌گذرانیده‌اند می‌توانسته‌اند در این آرزو کامیاب شوند. به نیروی اندیشه بر دست و پای آنان زخمهایی پدیدار می‌شده است. این راهبگان پس از آن در شمار «زنان سپند» (قدیسه) در می‌آمده‌اند و «عروس عیسی» می‌شده‌اند. این شگفتی «Stigmatisation» نامیده می‌شود.

مولانا نیز فرموده است که «خیالات ضمیر» به انگیزش «بانگ و صغیر» «قوتی» می‌گیرند و صورت می‌گردند.

۲۲- شرح مثنوی / ۲۷۸.

«از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از ملك
تا برآرم از ملايك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن ز جو
كل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملك پران شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم چون ارغنون
گویدم کانا الیه راجعون»^{۲۳}

نیز از آن است که «سلطان ولد» بر آن سراسر است تا با «تنن»، «جان و دل» را از «تن گل» برهاند:^{۲۴}

«زین تن و جانم برهان مطرب دل با تنن
تا برهد جان و دلم از تن گل با تنن»
یا شگرف پیری شوریده چون «عطار» موسیقی را «لحن
خلقت» می‌شمارد و از آن «معرفت» را می‌جوید:^{۲۵}
«خه‌خه‌ای موسیجه موسی صفت

خیز و موسیقار زن در معرفت

۲۳- مثنوی مولانا / ۵۷۶.

۲۴- دیوان سلطان ولد - چاپ کتابفروشی رودکی / ۲۸۵.

۲۵- منطق‌الطیر / ۴۵. «عطار» در جایی دیگر از این کتاب، در آنجا که داستان «قنص»، آن «طرفه مرغ دلستان» را می‌سراید که مرغی اسطوره‌ای است، از آوازهای شگفت و راز آمیز این مرغ یاد می‌کند و او را الهام بخش دانش موسیقی می‌داند:
«فلسوفی بود دمسازش گرفت علم موسیقی ز آوازش گرفت»

کرد از جان مرد موسیقی شناس

لحن خلقت را ز موسیقی اساس»

این «لحن خلقت» و «آواز ناب برین» به آوازی جاودانه می ماند در «آیین هندو» که هندوان آنرا «اناهت» An-ahata می نامند و یکی از گونه های سه گانه «ناد» است. این آواز با «مها آکاس» Maha-akasa که آسمان بزرگ است در پیوند است. «محمد دارا شکوه» آنرا «سلطان الاذکار» خوانده است: ۲۶

«انا - هت یعنی آوازی که همیشه بوده و هست و خواهد بود؛ و صوفیه این آواز را «آواز مطلق» و «سلطان الاذکار» گویند؛ و قدیم است؛ و احساس «مها آکاس» از این است. و این آواز را در نیابند مگر اکابر آگاه هردو قوم.»

او از «هردو قوم» هندوان و صوفیان را می خواهد.

«گروثمان» که جایگاه جانهای پاك و تابناك است، «خانمان سرود» نیز هست. بانگ گردشهای چرخ، موسیقی کیهانی از آنجاست. پس مایه شگفتی نیست اگر «شاهباز جان» را که در دامگاه مانده است، با «صفیری» که از کنگره «عرش» زده می شود بهره ای می خوانند و به سوی «گروثمان»؛ تا با رستن از بند تیرگی راه به «روشنایی جاوید» بتواند برد.

دل و جانی که در دام «طره» گیتی که جهان تیرگی و پیریشانی است در افتاده است، تنها به شنیدن آواز آسمانی است که «مسکن مألوف» را فریاد می تواند آورد.

مگر نه اینست که خواجه بزرگ فرموده است: ۲۷

«در چین طره تو دل بی حفاظ من

هر گز نگفت مسکن مألوف یاد باد»

میر جلال الدین کزازی

۲۶ - مجمع البحرین - نوشته محمد دارا شکوه - به تصحیح دکتر محمد رضا

جلالی نائینی - نشر نقره / ۱۷.

۲۷ - دیوان حافظ / ۷۰.

فردوسی و حافظ

در مکتب هنر که از غوغای علم و عدد فارغ است روش قیاس محک خوبی برای تعیین نسبی عیارهاست. بکمک این روش میتوان دید که يك مطلب را چند گوینده چسان عنوان کرده اند و نقد تطبیقی گفته ها و اندیشه ها بر چه منوال است.

این صفحات حاوی شمه ناچیزی است از آنچه در این باب درباره فردوسی و حافظ در ذهن داشتم. لازم است توضیح بدهم که موجب نگارش این اوراق شوق و ذوق شخصی و احترام به فرهنگ و سخندانان ایران است نه ارائه طریق یا عرضه داشتن مطالب تخصصی ادبی در محضر اهل فن. شاید اگر فرصت کافی می داشتم با مراجعه بکتابخانه های فارسی و آثار اهل ادب اندیشه های خود را در این مورد گسترده تر و آراسته تر عرضه میکردم. ولی در بیست و پنج سال اخیر از استفاده از آثار اهل ادب ایران محروم بوده ام و در این ایام هم نه بکتابخانه

وسیعی دسترسی داشتم و نه وقت آسوده‌ای. از این‌روی چون فرصت تحقیق ندارم اینک از تذکار مبانی علمی این سخن چشم می‌پوشم و از ذهن خود از حافظه چند مثال نقل میکنم. البته خوانندگان جوان که این سطور متوجه ایشان است اهل ذوق و مطالعه هستند - پس از خواندن این اوراق در کتابهای فرهنگی و دیوانهای شعرا مثالهای روشنتر خواهند یافت و قیاس ناتمام مرا تکمیل خواهند فرمود. همینقدر که احیاناً حدیث شوق نگارنده این مقاله بعضی خوانندگان را بکتابخانهٔ ادب و گنجینهٔ غنی فرهنگ ایران بیشتر متمایل کند برای من مایهٔ خشنودی خاطر خواهد بود.

۱- شکوه از دنیا

یکی از وجوه مشترک فردوسی و حافظ دلتنگی بارز و آشکار از گردش جهان و بی‌ثباتی روزگار و نگرانی درونی ایشان است. در غزلهای حافظ بزبانهای پرنیانی رنگارنگ این نکته بارها تکرار میشود:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

یا: زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند

مجوز سفله مروت که شیئه لاشی

یا: بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد

زیر این گنبد فیروزه دلی خوش نشست

بدون اینکه ادعا یا فرصت استخراج آمار صحیح ابیات را داشته

باشم چنین بنظرم می‌آید که در شاهنامه فردوسی این شکوه‌ها از دیوان

حافظ بمراتب زیادتر است. من باب تفنن میخواهم عرض کنم که شاید

فردوسی از حافظ دلسوخته‌تر بوده است. این احتمال هست که حافظ

شیدا گاهی عملاً یا لاقلاً در کارگاه خیال رندانه خرقة را میسوخت و

غلغله در گنبد افلاک می‌افکند دربارهٔ فردوسی منضبط *discipliné*

که در چارچوب تکلیف و رسالت بزرگی سی سال با رنج و کوشش
بکاری بزرگ و نام آور پرداخت احتمال این رندی و قلندری کمتر
است. در ذهن من نیاز فردوسی به تسلی دادن خود و انرژی دادن بخود
زیادتر از حافظ است. اوست که روز بروز رنج میبرد و زحمت مدام
میکشیده، نسخه برداری از اوراقش دشوار، درك شاهکارش دقت و
فرصت زیاد میخواسته است. این است که در هر داستان و در اغلب
نامه‌هایی که در شاهنامه است فردوسی تا فرصت می‌یابد پند و عبرتی
از گذشت زمان بیان میکند که بنظر من قسمت اعظم آن را شاعر برای
تسلی خودش ضروری میدانند و جزء لاینفک داستان نیست:

جهان را چنین است ساز و نهاد

که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

یا: زمانش همین است رسم و نهاد

بیک دست بستند بدیگر بداد

یا: جهاننا سراسر فسوسی و باد

بتو نیست مرد خردمند شاد

یا: بگردارهای تو چون بنگرم

فسوس است و بازی نماید برم

یکایک همی پروری‌شان بناز

چه کوتاه عمر و چه عمر دراز

چو مر داده را باز خواهی ستند

چه غم گر بود خاک آن گریسد

اگر شهریاری و گر زیر دست

چو از تو جهان این نفس را گسست

همه درد و خوشی تو شد چو خواب

بجاوید مانند دلت را متاب

خنك آن کز ازو نیکویی یادگار

بماند اگر بنده گر شهریار

یا: بر آری یکی را بچرخ بلند

سپاریش ناگه بخاک نژند

حافظ غزلسرای خود را مکلف بتحریر کار درازمدتی نمیدانسته است و هر وقت دلش میخواست تقریباً آزاد از بند و قافیه و سرشار از ذوق هر چه در ذهن داشته بزبان دل بیان میکرد. قلندری و رندی حافظ نیست شدن و خاک شدن است و رنجهای فرجام کار را در بسیاری موارد موجبی میدانند برای خوشی حال و شادی امروز. مثلاً میگوید:

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است

حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

یا: بیا بیا که زمانی بمی خراب شویم

مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

یا: زان پیشتر که از غم گیتی شوم خراب

ما را بجام باده گلگون خراب کن

و نظایر اینها.

در فردوسی برای من احساس این رندی و تا اندازه‌ای «خوش بینی» نادر است. بیشتر شکوه‌ها تا حدی بر اثر چهارچوب بحر متقارب قاطع و کوتاه و تا اندازه‌ای هم شاید بر اثر بدبینی شاعر تیره و غمناک است. مثلاً:

دل اندر سرای سپنجی میند

سپنجی نباشد بسی سودمند

حافظ هم به همین سپنجی بودن جهان و بی‌ثباتی آن اشاره

میکند:

دل در جهان میند و به مستی سؤال کن

از فیض جام و قصه جمشید کامکار

با این تفاوت که شاعر عارف ما دور نمای خوشی امروز و مستی

را از نظر دور نمیدارد و حال آنکه سخنور آهنین زبان ما هنگام

دلتنگی نیز با شمشیر قاطعیت پریروی خیال را سر می برد تا از هیچ روزنی سر برنیارود تا جهان غرق در کردار نیک و گفتار نیک و پندار نیک گردد و ساز شرع و عرف از هیچ نظر بی قانون نشود.

۴- علت و معلول

بستگی ساده علت و معلول ذهن فردوسی و حافظ هر دو را عمیقاً متأثر کرده است. این هر دو اندیشمند در زنجیر حوادث و علتها هر حلقه را تکیه گاه حلقه دیگر می شمارند.

در ذهن فردوسی وقتی درخت کین کاشته شد بخون آب داده میشود، تنومند میگردد، رنج بیار میآورد، از ریشه برکندن درخت کینه با مهر و محبت میسر نیست. این جنگ و خونریزی و انتقام است که زنجیر دایره علت و معلول را تکمیل میکند:

درختی که از خون ایرج برست

بخون برگ و بارش بخواهم شست

درخشش این مفهوم علمی در اندیشه شاعر با خردمندی مخصوص او چشمگیر است. گرفتاریهای سیاهان و سپیدان امریکای امروز - کشمکش عرب و یهود - اختلافات نژادی - جنگهای سیاسی - همه را میتوان از نوعی دانست که ریشه آن در شاهنامه دیده میشود. در دیوان دادگستری شاهنامه مهر و عطوفت کمتر راه می یابد، برنامه برنامه جهانداری باستانی است و بقول زیبای دقیقی زر و زور حکومت میکند:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را

یکی پرنیانی دگر زعفرانی

یکی زر نام ملک بر نبشته

دگر آهن آبداده یمانی

پایه کار انتقام و کین توزی است. پدر به پسر رحم نمیکند. پسر نامجوی با پدر تاجدار درمی افتد. برادر از برادر انتقام می جوید. سپهدار سپهدار را گردن میزند. بسیار نادر است که یک بار قهرمانی

مانند رستم در هنگامی که بیژن را از چاهی که در آن به‌نیرنگ
گرگین در افتاده است بیرون میکشد از او عهد و پیمان بطلبد که
گرگین را باو ببخشد:

بمن بخش گرگین میلاد را

ز دل دور کن کین و بیداد را
در مصطبه بازپرسی حافظ آئین کشوری ملغی است، کینه‌ها و
خامیها و تعصبات را بمی می‌شویند، جنگ هفتاد و دو ملت را عذر
نادانی می‌نهند، و شکست یا سرفرازی ترکتازان را بچیزی نمی‌گیرند:
ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم

ازما بجز حکایت مهر و وفا پیرس

همین رشته علت و معلول علمی در اندیشه حافظ با عشق و مهر
آغشته می‌گردد، خاک کشتگان لاله‌زار میشود، بنفشه بیار می‌آورد
ولی اگر درست نگاه کنی داغ دل شاعر است که بیاد آن روی زیبا بر
لاله خاکش نقش سویدا گذارده است - مهر زلف مشگین دلدار است
که پس از مرگ ناکام شاعر از جهان برترت او بنفشه‌زار رویانده
است - از اینروست که حافظ میگوید:

ز حال ما دلت آگه شود مگر روزی

که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت

چنین که در دل من داغ زلف سرکش تو است

بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

در کارگاه اندیشه فردوسی مهندس خرد پرگار بدست در دفتر
نشسته و کارها را برنامه ریزی میکند، در کشتی شکسته اندیشه حافظ
ناخدای عشق با امواج هائل دست بگریبان است.

۳ خدا و دین

از گفته‌های زیبای فردوسی درباره پروردگار جهان این دو بیت

است:

به بینندگان آفریننده را

نبینی مرنجان دو بیننده را

بهستیش باید که خستوشوی

ز گفتار بیکار یکسو شوی

خداوند را با چشم نمیتوان دید، و حواس ما برای درك او نارساست، اندیشهٔ ما و دانش ما دربارگاه خداوند راه ندارد جز اینکه از روی ایمان و اعتقاد بهستی خداوند اعتراف کنی راه دیگری در پیش نیست. این ابیات شاهنامه شعر دلکش حافظ را بخاطر میآورد:

بر این دو دیده حیران من هزار افسوس

که با دو آینه رویش عیان نمی بینم

در این گفتار فردوسی قاطعیت و سادگی معمولی او مشهود است (Dogmatism) که میگوید با چشم سر او را نمیتوان دید و باید اعتراف به وجودش کرد. در گفتهٔ حافظ موج زیبای اندیشهٔ او نمودار است که افسوس میخورد که خودش نمیتواند با دو دیده او را ببیند. راجع به دیگران و اصل دیدن یا ندیدن اظهار عقیده نمیکند. گفتار فردوسی طبق معمول صریح و مستقیم است در گفتهٔ حافظ صفت حیران و تشبیه آینه موج لطیف اندیشه شاعر عارف را خوش می نماید. فردوسی به محمد رسول الله پیغمبر اسلام اعتقاد کامل دارد و جهان را مانند دریائی مواج میداند که از غرق شدن در آن گریز نیست. پیش خود چنین می اندیشد که بهترین طریق سیر در این دریا این است که در کشتی با محمد و علی و اهل بیت ایشان بنشیند و از این سودمندتر طریقی نیست. باز قاطعیت و سادگی فردوسی در اشعار زیر آشکار میشود که بجای آنکه مانند دانشمند یا شاعری نکته پرداز مست بادهٔ ازل بشود مانند اعراب بادیه بامید جوی می و انگبین خودش را صادقانه سرگرم کرده است. محرك او در این دین داری خرد دوراندیش و سودآور است نه عشق که به هست و نیست سر فرود نمی آورد و جز معشوق چیزی نمی شناسد:

چو خواهی که یابی ز هر بد رها
 سر اندر نیاری بدام بلا
 بوی در دو گیتی ز بد رستگار
 نکو نام باشی بر کردگار
 بگفتار پیغمبرت راه جوی
 دل از تیرگیها بدین آب شوی
 حکیم این جهان را چو دریا نهاد
 برانگیخته موج از او تند باد
 چو هفتاد کشتی بر او ساخته
 همه بادبانها بر افراخته
 یکی پهن کشتی بسان عروس
 بیاراسته همچو چشم خروس
 محمد بدو اندرون با علی
 همان اهل بیت نبی و وصی
 خردمند کز دور دریا بدید
 کرانه نه پیدا و بن ناپدید
 بدانست کو موج خواهد زد
 کس از غرق بیرون نخواهد شدن
 اگر چشم داری بدیگر سرای
 بنزد نبی و وصی گیر جای
 در جوار این ایرانی مسلمان درست و معتقد، شمس‌الدین محمد
 حافظ را می‌بینیم که عشق او بحق از مقام سیب و شیر و انگبین گذشته
 است. عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد. در عالم شور و عرفان
 عاشق با معشوق متحد و یکی شده سرمست و شیدا وجود خود را
 فراموش کرده است و چنین زمزمه میکند:
 چو طفلان تا بکی زاهد فریبی
 به سیب بوستان و جوی شیرم

چنان پر شد فضای سینه از دوست
که نقش خویش گم شد در ضمیرم

۴- بهتان

شاعری را در نظر بیاورید که در کاری مورد بهتان قرار گرفته ولی خون را بی گناه میداند و میخواهد باین بی گناهی اشاره کند. این سخن بر زبان عاشقانه سعدی شیرازی زیبا و ساده چنین جاری میشود:

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم
گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
شاعر بلند همت خراسان وقتی در زندان شکوه میکند که بیگناه گرفتار شده است با سخنی از پولاد و قدی بلند و کشیده همین مضمون را پیش از سعدی در قالب سخن خراسانی چنین عنوان میکند:
بالله چو گرگ یوسفم بالله

بر خیره همی نهند بهتانم
در شاهنامه دروغ و بهتان و پیچیدگی و نادرستی زیاد مطرح نیست. اگر گاهی راستی در نهان می ماند موقت است و زود آشکار خواهد شد. زبان فردوسی چندان با پیچ و خم آشنائی ندارد. مثلاً وقتی قیصر روم در دل خیال میکند گشتاسب جوان که در شهر غریب است باید از نژاد بزرگان باشد. قیصر از دخترش کتابیون میخواهد که حقیقت را کشف کند. کتابیون بدون استعاره و گوشه و کنایه با طرزی که مخصوص فردوسی است جواب میدهد که گشتاسب حقیقت را از زنش نیز نهان کرده است:

چنین داد پاسخ که پرسیدمش
نه بر دامن راستی دیدمش
این شعر کوتاه و صریح مطلب را با نهایت سادگی و زیبایی بیان میکند. اما در دیوان حافظ شاهد فراوان در کنایت و اشارت

است چنانکه میگوید:

در حق من بدرد کشی ظن بد مبر

کالوده گشت خرقة ولی پاکدامنم

ملاحظه خواهید فرمود که حدیث دریدن یوسف در اینجا باصطلاح عرفانی به آلودگی خرقة بدل شده است ولی فرخی شاعر دربار سلطان محمود که طلاق خدا دادش گاهی در راه مزه اغذیه و اشربه و بر آوردن کامها و پر کردن امعاء بکار رفته بی گناهی خود را اینطور مطرح میکند که با فلان صنم که شاید منظور شهریار نیز بوده است، آسایش بدن و گر آیش خاطر نداشته است و رندان زمینه ساخته اند و بر او هم بهتان زده اند:

شاه گیتی مرا گرامی داشت

نام من داشت روز و شب بزبان

گاه گفتی بیا و رود بزن

گاه گفتی بیا و شعر بخوان

سخنی باز شد بمجلس شاه

بیشتر بود از این سخن بهتان

سخن آن بد که باده خورده همی

به فلان جای فرخی و فلان

من این ابیات روان ولی کم ارز را در اینجا برای راهنمایی نسل جوان از حافظه می نگارم. ضمنا یادآور میشوم که سالها پیش استاد زبان فارسی من در سال دهم دبیرستان این را جزء آثار بزرگ کشور باستانی ما شرح میداد و از بر کردن آن از وظایف ما دانشجویان بود.

گویا غالب همدرسه های من کمتر به این سخنان گوش میدادند و سخت نمی گرفتند ولی ذهن ساده من در انجام این تکالیف کوتاهی نمی کرد. بهر حال سالها طول کشید تا من در ژرفا به این آثار که در کودکی آموخته بودم محک گذاشتم و نشخوار شکم بندگان را از

آفریده شهریاران اندیشه جدا کردم.
 از من دلتنگ نشوید. فرخی گفته‌های زیبا هم دارد ولی
 گفته‌های فرخی در اینجا مورد بحث من نیست و فقط درباب همین
 چند سطر گفته او ایراد را وارد دانستم.
 این شعر سلیس فرخی در گورستان کامهای حیوانی مرده است
 و سخن عالی مسعود سعد بلند همت همچنان ستاره وار از آسمان
 خراسان میدرخشد - غزل ساده سعدی هم عاشقان مهجور را همچنان
 هنوز دلداری میدهد.

۵- تأثیر محیط

در شاهنامه گاهی آشکارا دیده میشود که فردوسی بناچار تا
 اندازه‌ای تحت تأثیر نظام اجتماعی فرهنگ ایران باستان یعنی
 فرهنگی که خودش در آفرینش آن سهیم بوده است قرار میگیرد.
 البته وقتی از داستان سرائی خاموش میشود و بتفکر فرو میرود باز
 مانند هر دانشمند اندیشمند متوجه میشود که مطلب باین سادگی نیست.
 گاهی فردوسی با نهایت ایمان فرمولهای ساده عدالت اجتماعی
 را برقرار میداند. نکوئی را نکوئی پاداش است و بدی را مکافات.
 ایمان او به این مقررات ساده بقدری قوی است که حتی قهرمانان
 محبوب خود را نیز هنگام بدکاری مکافات میدهد. رستم سهراب را
 ناجوانمردانه میکشد. اسفندیار روئین تن را بکمک نیرنگ سیمرغ
 از پای درمیآورد. هنوز تیرگی چشم و سرخی خون اسفندیار در
 خلال ابیات شاهنامه مرئی است که رستم به نیرنگ برادرش در چاه
 جان می‌سپارد. رستم و رخس در چاه فرو میروند ولی در همان آنی
 که رستم در دهان چاه در کام مرگ فرو میرود با خدنگ برق آسا
 برادر خیانت پیشه را بدرخت کهنی که درپس آن پنهان شده است
 می‌دوزد.

افراسیاب دامادش سیاوش را سر می‌برد و مکافات او این است

که کیخسرو پسر سیاوش بشمشیر هندی جدش افراسیاب را گردن
میزند.

در ذهن فردوسی رابطه انسان با جهان آفرینش تا اندازه‌ای
روشن است چرخ عالم پیرو حساب ساده‌ای در گردش است که در
مذاهب اولین بشر ترویج شده است:

کنون روز بادافره ایزدبست

مکافات بد را ز یزدان بدی است

بکردار بد تیز بشتافتی

مکافات بد را بدی یافتی

چنین گفت «دستان» که ایزدیکی است

بتقدیر او راه تدبیر نیست

در این بیت مثل اینکه شاعر عبارت: المرء یدبروالله یقدر را
بپارسی زیبا ترجمه میکند.

البته فردوسی هم مانند ما دیگر آن مدعی علم تمام و ایمان
صد درصد بشناسائی قوانین نیست. گاهی هم خود اذعان دارد:

چپ و راست هر سو بتابم همی

سر و پسای گیتی نیابم همی

یکی بد کند نیک پیش آیدش

جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز به نیکی جهان نسپرد

همی از ترندی فرو پژمرد

ولی این شکها و اعتراضات فردوسی آنقدر بارز و برجسته
نیست.

حافظ هم تدبیر و اختیار را در برابر تقدیر و جبر ناچیز می‌شمارد
و میگوید:

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم

اگر موافق تقدیر من فتد تقدیر

یا: سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردش اند بر حسب اختیار دوست

رابطه انسان هم با جامعه بسیار روشن است. مثلاً در ذهن فردوسی خردمند فرزانه رایزن شاه میشود، دانش خود را در بهبود جامعه بکار می برد، در مدل ساده‌ای که از جامعه بشری در ذهن فردوسی است جامعه از بهشت موعود یوتوپیا (Utopia) چندان دور نیست. در خاطر حافظ رنج دیده فراز و نشیب ساخته مدل جامعه بشری به افکار ما کیاول شبیه تر جلوه میکند میگوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناخت بس

و: بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

و: تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست

در سر هوس ساقی در جام شراب اولی

۶- نام نیک

نکته دیگری که در فردوسی بخلاف حافظ بچشم میخورد آرزو و سودای بی پایانی است در جستن نام نیک و جاوید - که گاه و بیگاه از زبان قهرمانان شاهنامه فریاد میزند جز از نام نیکی نباید گزید. همه کامهارا باید فدای نام نیکو کرد:

چنین داد پاسخ که من کام خویش

بخاک افکنم بر کشم نام خویش

فردوسی گاهی فرشته بی گناهی را می ماند که هرچه از تاریخ باستان خوانده و از ترازوی عدل و داد شنیده بی کم و کاست پذیرفته است:

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ

از آن به که نامم بر آید به ننگ

به نام نکو گر بمیرم رواست

مرا نام باید که تن مرگ راست

در هیچیک از شاعران پارسی زبان چنین تلاشی برای نام نیک دیده نشده است در هر بخش و هر داستان شاهنامه غایت زندگی نام نیکو است. البته این از مظاهر عالی و زیبایی شاهنامه است و بهیچوجه محل ایراد نیست و من آموختن آنرا به جوانان بخصوص در دوره دبیرستان توصیه میکنم ولی از نظر تجزیه و تحلیل فلسفی ناچارم که متذکر شوم که دید حافظ برابر فردوسی در این موارد همان دید مردم شهر آشوب و لولیوش (Hippi) است در برابر مردم ظاهرالصلاح و آراسته که زندگیشان فدای پذیرش جامعه میشود. اما حافظ کهنه کار از این درجات و طبقه بندیها گذشته و رشتهها و قیدهای جامعه را گسسته است و میگوید:

از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است

وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

گاه اشاره می کند در سرای نیکنای راه نداشته ولی آنجا هم گویا خبر مهمی نیست:

در کوی نیکنای ما را گنر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

استاد خویش میفرماید که اگر اجباراً بنام نیک هم رسیدیم آن را تصادف بدانیم. با استغنائی رندانه از نام نیک هم میتوان در گذشت:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

در انجمن خرد آسای فردوسی موبدان همه نیکخوی و پاک کردار و یزدان شناسند. در محفل میخوارگان حافظ هیچ اعتمادی بر این عالمان بی عمل و کوتاه آستینان دراز دست نیست. اینها همانها هستند که چون بخلو ت میروند آن کار دیگر می کنند. در آئین فردوسی سپهسالار از راه فرا میرسد، از اسب فرومیآید، زر و گهر و

کلاه و کمر و غلام و کنیز شبستان می بخشد. معدودی ناگهان سزاوار این همه بخشایش می شوند غالباً همه راضی و شادمان بسر می برند. در حلقه رندان حافظ می محرومی است که در جام اهل هنر می ریزند. تنها عده ای مزورند که به ریا و تزویر بسرچشمه های جمال و قدرت رخنه میکنند. آنها اغلب همان نودولتان اند که نازشان بغلام ترك و استر است. اینها خامان ره نرفته اند.

فردوسی هنوز صدای غریو تهمتن بانگ فرماندهی گودرز و طوس و هیاهوی بارگاه کیخسرو و آواز مؤبدان زرتشتی را می شنود بقول سعدی هنوز نگران است که ملکش با دگران است - هنوز چشم براه است که اسفندیاری ظهور کند:

مگر زو (ببیند) یکی شهریار

که روشن کند نام اسفندیار

اما حافظ قرآن محمد؛ خونریزی سربازان، وسوسه زاهدان، تزویر وزیران زمان مغول را دیده از این سوی روی گردان است و دیگر از آن سوی هم انتظاری ندارد:

کی بود در زمانه وفا جام می بیار

تا من حکایت جم و کاوس کی کنم

من در جهانی که هر يك از دو گوینده توانا آفریده اند سیر و سفرها کرده ام و زیبایی های جهان فردوسی را از ماه تا ماهی و ریزه کاری های عالم حافظ را از مرکز خاك تا گنبد افلاك دیده ام. میدانم شما میخواهید که من از این دو یکی را برتر و بزرگتر بخوانم اما اینها هر کدام عالمی مخصوص بخود دارند و من باین آسانی بشما نخواهم گفت که در حساب جمع و تفریق متخصصین ادب کدامین برترند. تا شما را از خامیها و تعصبا دور و با خود آماده همگامی و راهروی نیابم این رازهای ادبی را با شما درمیان نخواهم گذارد. کوهسار هر يك از این دو جهان دارای پستی و بلندی و قله های

با بر فرورفته است. فردوسی شاعری است توانا که گوئی از کان سنگ آهن استخراج میکند و آهن مذاب از کارگاه بیرون میدهد. او خانه و وسایل بزم و رزم را از پولاد میسازد - شاعر تکنولوژیست قرن بیستم است که ده قرن یا بیشتر زود آمده است - بسیار مناسب است آنجا که فردوسی میگوید:

پی افکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گرند

این مرد همه چیز را از پولاد ساخته است و از اینرو بمرور زمان سخن او زنگ نمی‌زند. بعلاوه فرمها و طرحهایش همه ساده و جهان پسند است. از آن طرحها که امروز و فردا در جهان تکنولوژی پیش از دنیای قرون وسطی معمول خواهد شد. خلاصه در يك جمله فردوسی سخنگویی است اندیشمند آفریننده خودآگاه طرحهای ساده و پایدار و ترجمه پذیر.

حافظ شاعری است نقاش که تاریخ اجتماعی و فلسفی و مذهبی عصر خود را برامواج دریای خیال رسم کرده است. فقط بعضی‌ها با ممارست و آشنائی زیاد میتوانند انعکاس این نقشها را در ذهن خود ثبت کنند. ولی ریزه کاریهای پیچیده و ترجمه ناپذیر این کلک خیال اندیش از دید غالب مردم نهان است و نهان خواهد ماند:

اگر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس

که مانی نسخه میخواید ز نوک کلک مشکینم

خلاصه در يك جمله حافظ نقشبندی است عاشق پیشه آفریننده ناخودآگاه نقشهای پیچیده و آشفته.

۸- خرد و عشق

اندیشمندی شاعر را در اینگونه ابیات میتوان دید که چرخ برشده را ورای تأثرات و آلام و شادیهها و سود و زیانهای بشری میداند و میگوید:

یکی را ز خاک سیه بر کشد
یکی را ز تخت کیان در کشد
نه زین شاد باشد نه زان دردمند

چنین است رسم سپهر بلند
نظیر همین گفته را از زبان حافظ بشنوید:
جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت

آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی
همانقدر که حافظ قرآن رند و لایابالی از عقل در گذشته و به
آستان عشق رسیده است فردوسی در دربار شاه حیات پای بند
کارآزمونی دانش است. در فردوسی سادگی و راستی ایران باستان
(مانند حالات عمومی مردم صدر اسلام یا غالب مردم کنونی امریکای
شمالی) مستتر است با دانش و خرد ساده زیست میکنند، یک نوع
عملی و مفید بودن روشهای زندگی Pragmatism را بر پیچیدگی
هنری و ذوقی و فلسفی ترجیح میدهند. بخلاف حافظ که این نقشهای
ساده خرد را بدوی می‌انگارد و میگوید:
این خرد خام به میخانه بر

تا می لعل آوردش خون بجوش
حافظ جهان را بمی لعل میخانه و خون دل حرمان دیده‌اش
آغشته میسازد مطالب ساده بیرنگ را پیچیده و ارغوانی میکند و در
آن مرحله و عرصه است که هنرنمایی او آشکار میشود عبارات و
اصطلاحات مخصوص او در عالمی و رای جهان دانش گلستانی
میآفریند که درش بروی همگان باز نیست: کسی آن آستان بوسد که
جان در آستین دارد.

با این حال گیرائی و رنگ آمیزی و گوناگونی گفتار حافظ
طوری است که عارف و عامی را جلب میکند بسیاری از آنها که او
را دوست دارند درکش نمی‌کنند ولی مانند مرید مجذوب مراد
میشوند. همینقدر در آئینه حافظ بخشی از آرزوها و زیست‌های بدوی

خود را منعکس می‌بیند چه بسا که این نقش خودشان است که مورد تعاق خاطرشان قرار گرفته. هر غزل او هر کجا هم آغاز است و هم انجام نه آغاز می‌پذیرد نه انجام.

در تالار سخنرانی فردوسی استاد با برنامه و انضباط مخصوص دانش باستان را از تاریخ و هنر و آداب زیست و حکمت و اخلاق ورزش و بزم از کوره مذاب آهن بیرون میریزد. از هیبت او جرأت و یارای دم زدن نیست با اینکه سخنش مانند همه اساتید مجرب و بزرگ جهان فرهنگ ساده و دلنشین است پایمردی و دانشجوئی در شاگردی او کار آسانی نیست.

پروفسور رضا

پاریس آذرماه ۱۳۴۸



بیتی از خواجه

به جانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع شیان تیره مرادم فنای خویشتن است
در بوستان در پایان باب سوم در عشق و مستی در گفتگوی شمع و پروانه حکایتی
بسیار شیرین شیخ سروده است.

سوختن شمع به علت دوری از یار شیرینش انگبین ذکر شده است.

بگفت ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من به در می‌رود چو فرهادم آتش بسر می‌رود



سنه‌الثنتین وتسعین وسبعمائنه ۷۹۲

وفات مولانا اعظم افتخارالافاضل شمس‌الملة والدین محمدالحافظ الشیرازی الشاعر
بشیراز مدفوناً بکت و در تاریخ او گفته‌اند:

بسال (ب) و (ص) و (ذ) ابجد ز روز هجرت میمون احمد

بسوی جنت اعلی روان شد فرید عصر شمس‌الدین محمد

مجمعل فصیحی ج ۳ ص ۱۳۲

حافظ و حماسه ملی ایران

شاهنامه فردوسی مانند حلقه‌ای است که دو فرهنگ پیش از خود و پس از خود را به یکدیگر پیوند داده است و آن پیوستگی و پایداری فرهنگی ایران که با یورش عرب آسیب بزرگ دید، ولی از هم نگسست، در شاهنامه فردوسی تا حد زیادی مرمت و درعین حال نیروی تازه یافت.

با پیدایش شاهنامه - مهمترین اثر از میان همه آثار آثاری که ایرانیان به یکی از زبانهای ایرانی از خود به یادگار گذاشته‌اند - این نیز پدیدار گشت که از آن روز دیگر هیچ فارسی‌زبان فرهیخته‌ای پیدا نخواهد گشت که ادعای شناخت فرهنگ و ادب و زبان و تاریخ و هنر داشته باشد و خود را از خواندن این کتاب بی‌نیاز بداند. و از این رو شگفت نیست که پس از فردوسی در میان بزرگان این سرزمین از کسانی چون عطار و نظامی و خیام و سهروردی و

سعدی و مولوی و حافظ که هر يك در زمینه کار خود یکی از نوابغ جهان بشمار می‌روند، گرفته، تا صد‌ها شاعر و سخنور و مورخ و حکیم و لغوی و نقاش و نقال و مرد سیاست همه کمابیش در دایره مغناطیس شاهنامه افتاده‌اند.

خواجۀ بزرگوار حافظ شیرازی نیز از زمره خوانندگان شاهنامه فردوسی بود و این مطلب از اشارات فراوان او به داستانهای شاهنامه بخوبی پیداست. تنها کافی است که نگاهی به فهرست نام کسان در پایان دیوان او انداخت و دید که در اشعار او از بسیاری از شاهان و پهلوانان و اشخاص دیگر شاهنامه چون: اردوان، اسکندر، افراسیاب، باربد، بهرام‌گور، بهمن، پرویز، پشنگ، پیران، تور، تهمتن (رستم)، جمشید، دارا، رستم، زردشت، زو، سلم، سیامک، سیاوش، شیده، شیرین، فریدون، قباد، کاووس، کسری، کی، کیان، کیخسرو و کیقباد بارها نام رفته است. برای نمونه:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود

شرمی از مظلّمه خون سیاووش باد!
که اشاره است به داستان سیاوخش در شاهنامه و ماجرای کشته شدن او در توران به سعایت گرسیوز برادر افراسیاب. و یا:

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت

دستگیر از نشود لطف تهمتن چه کنم^۲
که اشاره است به داستان بیژن و منیژه و انداختن بیژن را به چاه به فرمان افراسیاب و رهایی یافتن او به دست رستم. و باز در بیت زیر به همین واقعه اشاره کرده است:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما، کو رستمی^۳

۱- دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران ۱۳۲۵، ص ۲۲.

۲- دیوان حافظ، ص ۲۳۷.

۳- دیوان حافظ، ص ۳۳۱.

و یا اشاره به شوکت افراسیاب در این بیت:
شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او

در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن^۴

بویژه جمشید و جام جهان نمای او بارها تصویری برای بیان اندیشه‌های عارفانه و عاشقانه قرار گرفته است. در شاهنامه از این جام در زمان پادشاهی کیخسرو و در همان داستان بیژن و منیژه یاد شده است. در آن جا آمده است که چون بیژن را در توران به فرمان افراسیاب به چاه انداختند، پدر او، گیو، برای یافتن پسرش از کیخسرو کمک خواست و کیخسرو او را دلداری داد و گفت اگر بیژن را نیافتند باید صبر کرد تا بهار برسد و آن گاه او در جام گیتی‌نمای خواهد نگرست و جای بیژن را بدو نشان خواهد داد.^۵ حافظ نیز يك جا این جام را جام کیخسرو نامیده است:

گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شاد باش

جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی^۶

ولی از سده ششم بعد این جام را بیشتر به جمشید نسبت داده‌اند^۷ و بخصوص که کاربرد اصطلاح جام جم بخاطر تجنیس آن و کوتاهی آن در شعر مطلوبتر بوده و حافظ نیز، شاید به اقتباس از خیام (من

۴- دیوان حافظ، ص ۲۶۹.

۵- نگاه کنید به: شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۵، ص ۴۱، بیت ۵۶۹ بجلو.

۶- دیوان حافظ، ص ۳۵۱.

۷- باید توجه داشت که در روایات ملی اصل برخی از چیزهای شگفت را که داشتن آنها را به پادشاهان ایران نسبت می‌دادند به شاهان پیشینتر می‌رسانیدند. نگارنده دور نمی‌داند که خواست از پیمان گیتی که بنا بر برخی از متون پهلوی چون مینوی خرد و رساله ماه فروردین و ایادگار جاماسیگ و دینکرد، اهریمن آن را بلعیده و به‌دوزخ برده بود و جمشید آن را از شکم اهریمن بیرون آورد (دربارۀ این روایت نگاه کنید به: احمد تفضلی، مینوی خرد، تهران ۱۳۵۴، ص ۴۳ و ۱۲۴)، همین جام گیتی‌نمای است و در این جا پیمان نه معنی «اعتدال»، بلکه به معنی «پیمانۀ و جام» است. به‌سخن دیگر در روایات ایرانی افسانه‌ای نظیر افسانه سامی سلیمان و انگشتری او که دیو آن را ربود و سلیمان دوباره آن را بازستاند، وجود داشته است.

جام جم، ولی چو بشکستم، هیچ! این جام را بیشتر به جمشید نسبت داده است:

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
و آنچه خود داشت زیگانه تمنا می کرد

گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
بیا و همدم جام جهان نما می باش

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمنا ز گل کوزه گران می داری

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی بصری

ویا در این بیتها:

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما

ای که در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست به جامی داری

که ایهامی لطیف میان جام می و جام جم ساخته است، مانند ایهام ظریفی که در بیت زیر میان زال به معنی «پیر» و دستان به معنی «نیرنگ» از یکسو و زال دستان پدر رستم از سوی دیگر، آورده است:

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
تو را که گفت که این زال ترك دستان گفت^۸

اگر شاهنامه تنها وصف میدان کارزار بود جز در حماسه سرایان پس از فردوسی تأثیر نمی گذاشت. ولی در شاهنامه وصف نبردها همیشه کوتاه است و بخش بزرگ این کتاب حکمت است. ولی نه سخنان ملال آور در شرح جوهر و عرض و مانند آن، بلکه سراسر کتاب فلسفه زندگی است، قصه بخت و کوشش است، داستان آبرومندانه زیستن و بزرگوارانه مردن است، دفتر آیین و آداب است و تاریخ يك ملت است از آغاز تا انجام بدان گونه که مردم آن تصور می کردند و همه آنها در قالب داستانهای شیرین و شگفت و به سبکی در اوج شیوایی و به زبان پارسی پاک. بی گمان برخی از سخنان حکمی شاهنامه و بویژه اندیشه های جبری که بوسیله مذهب زروان به حماسه های ملی راه یافته بود در مآخذ شاعر بوده اند.^۹ ولی مطالعه تاریخ پرشکوه گذشته، در زمانی که از آن عظمت دیگر چیزی برجای نمانده بود و شاعر به چشم خویش می دید که بر ویرانه میهن او بیگانگانی فرمانروایی می کنند «که نام پدرشان ندارند یان»، در پرورش و هدایت احساسات و اندیشه شاعر موثر می افتاد و اعتقاد او را به ناپایداری و بیوفایی جهان شدیدتر می کرد و به آنچه در مآخذ او بود صداقت و ژرفا می داد:

الا ای خریدار مغز سخن

دلت بر گسل زین سرای کهن

کجا چون من و چون تو بسیار دید

نخواهد همی با کسی آرمید

۸- دیوان حافظ، بترتیب صفحات ۸۱، ۹۶، ۱۸۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۱۰، ۳۱۲، ۶۱.

۹- نگاه کنید به:

H. Ringgren, Fatalism in Persian Epics, Uppsala 1952. R. C. Zaehner, Zurvan. Azoroastrian Dilemma, Oxford 1955.

اگر شهریاری و گر پیشکار
 تو ناپایداری و او پایدار
 چه با رنج باشی، چه با تاج و بخت
 بیایدت بستن به فرجام رخت
 اگر ز آهنی چرخ بگدازدت
 چو گشتی کهن نیز ننوازدت
 چو سرو دلارای گردد به خم
 خروشان شود نرگسان دژم
 همان چهره ارغوان زعفران
 سبک مردم شاد گردد گران
 اگر شهریاری و گر زیر دست
 بجز خاک تیره نیابی نشست
 کجا آن بزرگان با تاج و تخت
 کجا آن سواران پیروز بخت
 کجا آن خردمند کنداوران
 کجا آن سرافراز و جنگی سران
 کجا آن گزیده نیاگان ما
 کجا آن دلیران و پاکان ما
 کجا افسر و کاویانی درفش
 کجا آن همه تیغهای بنفش
 کجا آن دلیران جنگاوران
 کجا آن رد و موبد و مهتران
 کجا آن همه بزم و ساز و شکار
 کجا آن خرامیدن کارزار

کجا آن غلامان زرین کمر
 کجا آن همه رای و آیین و فر^{۱۱}
 زمین گر گشاده کندراز خویش
 بپیماید آغاز و انجام خویش
 کنارش پر از تاجداران بود
 برش پر ز خون سواران بود
 پر از مرد دانا بود دامنش
 پر از خوبرخ جیب پیراهنش
 چه افسر نهی برسرت برچه ترگ
 بدو بگذرد زخم پیکان مرگ^{۱۲}
 همه کار گردنده چرخ این بود:
 ز پرورده^{۱۳} خویش پر کین بود
 به گیتی مدارید چندین امید
 نگر تا چه بد کرد با جمشید
 به فرجام هم شد ز گیتی به در
 نماندش همان تاج و تخت و کمر^{۱۴}
 جهانانچه بد مهر و بد گوهری
 که خود پرورانی و خود بشکری
 نگه کن کجا آفریدون گرد
 که از تخم ضحاک شاهی ببرد
 بید در جهان پانصد سال شاه
 به آخر بشد، ماند از او جایگاه

۱۱- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۷۸، بیت ۲۸۷ بجلو.

۱۲- شاهنامه، ج ۸، ص ۹۹، بیت ۷۹۸ بجلو.

۱۳- شاهنامه، ج ۹، ص ۳۵۸، بیت ۱۱.

۱۴- شاهنامه، ج ۱، ص ۹۹، بیت ۳۲۶ بجلو.

جهان جهان دیگری را سپرد
 بجز درد و اندوه چیزی نبرد
 چنینیم یکسر که و مه همه
 تو خواهی شبان باش و خواهی رمه^{۱۵}
 ز مادر همه مرگ را زاده ایم
 به ناکام گردن بدو داده ایم^{۱۶}
 اگر هیچ گنج است ای نیکرای
 بیارای و دل را به فردا مپای
 که گیتی همی بر تو بر بگذرد
 زمانه دم ما همی بشمرد
 می آور که از روزمان بس نماند

چنین بود تا بود و بر کس نماند^{۱۷}

از این گونه ابیات در شاهنامه فراوان است و این سخنان که همیشه پس از توصیف شکوه و عظمت گذشته ایران آمده اند، بسیاری از سخنوران ایران چون نظامی و خیام و مولوی و سعدی و حافظ را تحت تأثیر قرار داده اند. بویژه خیام و حافظ از بینش جبری شاهنامه سخت متأثر شده اند. در دیوان حافظ ابیات فراوانی هست که نفوذ شاهنامه و بینش سراینده آن را گاه مستقیم و گاه از راه خیام نشان می دهند. در زیر ما تنها بیتهایی را که در ارتباط با نامهای شاهنامه قرار دارند می آوریم:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
 از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
 قدح به شرط ادب گیر زان که تر کیش
 ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

۱۵- شاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۲، بیت ۱۳ بجلو.

۱۶- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۶، بیت ۱۳۶.

۱۷- شاهنامه، ج ۹، ص ۳۶۸، بیت ۷۵۸ بجلو.

که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم برباد

سپهر بر شده پرویزنی است خون افشان
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

شکوه سلطنت و حسن، کی ثباتی داد
ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
ز نهار دل میند بر اسباب دنیوی

شکل هلال بر سر مه می دهد نشان
از افسر سیامک و ترك كلاه زو

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
تاج کاوس ببرد و کمر کیخسرو^{۱۸}

نام شاهان و پیامبران سامی چون قارون، نوح، سلیمان، خضر، شداد، نمرود، یوسف، زلیخا، موسی، عیسی و غیره نیز فراوان در اشعار خواجه آمده اند. ولی حافظ هر کجا از ناپایداری و بیوفایی و عذر زمانه سخن می گوید، نمی تواند مطلب خود را با افسانه های سامی مصور کند و اگر می کند سخنش رودکی وار سرودی در دم پرستی و می نوشی است، فاقد آن عمق فلسفی خیامی. ولی آن جا که او برای همین مطلب از افسانه های ایرانی بهره می گیرد. سخن او از صداقت و اعتقاد و عمق همان گونه مالا مال است که از اندوه و حسرتی عمیق.

۱۸- دیوان حافظ، بترتیب صفحات ۶۹-۷۰، ۳۰، ۲۹۹، ۳۴۵، ۲۸۱، ۲۸۱.

چه تفاوت است آن جا که حافظ می گوید:
ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
یا آن جا که همین مضمون را با نامهای ایرانی می آورد:
کی بود در زمانه وفا، جام می بیار
تا من حکایت جم و کاوس کی کنم

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

جایی که تخت و مسند جم می رود به باد
گر غم خوریم خوش نبود، به که می خوریم^{۱۹}
می گوید: گر غم خوریم خوش نبود، ولی همه بیت سرود غم
است، سرود غم برباد رفتن تاج و تخت جمشید است و دعوت به باده
نوشی مانند آنچه بارها در شعر فردوسی و خیام آمده است، بهانه ای
است برای گریختن از این غم، و در حقیقت بهانه ای برای شرح این
غم است. در حالی که نامهای سامی در شعر حافظ غالباً فقط ابزار
شاعری اند، نامهای ایرانی مانند اصطلاحاتی چون: پیر مغان، می،
میکده، خرابات، جام جم، درد، رند، خرقة، دلق، زاهد، شاهد، ساقی
و نظایر آنها معنی واحدی ندارند، بلکه واژه های کلیداند که با هر
یک از آنها دری از گنج بینشهای گوناگون حافظ بر ما گشوده
می گردد و از این رو دیگر مرزی دقیق میان تصویر و تمثیل شعری
با اصل مطلب مورد نظر شاعر پیدا نیست. برای مثال در بیت زیر
مطلب اصلی چیست؟ دعوت به می خوردن است؟ یا شنیدن داستان
جمشید و کیخسرو؟

۱۹- دیوان حافظ، بترتیب صفحات ۱۴۹، ۲۴۱، ۱۲۱، ۲۵۷.

بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنو
 که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد^{۲۰}
 افسانه‌های سامی در شعر حافظ هیچ کجا یک چنین عزت و
 مقامی ندارند. چون میان حافظ و افسانه‌های سامی آن پیوند ملی و
 فرهنگی نیست. حافظ این پیوند ملی و فرهنگی را مانند خیام و
 سخنوران بزرگ دیگر ایران مدیون شاهنامه فردوسی است.
 تأثیر شاهنامه در حافظ، بویژه در برخی از بیت‌های «ساقی‌نامه»
 او سخت آشکار و بی‌پرده است و در این‌جا دایرهٔ این نفوذ حتی تا
 برخی از اصطلاحات شاهنامه چون: خسروانی سرود، نوآیین سرود،
 بهین میوهٔ خسروانی درخت... نیز می‌رسد:

...بیا ساقی آن می که عککش ز جام
 به کیخسرو و جم فرستد پیام
 بده تا بگویم به آواز نی
 که جمشید کی بود و کاوس کی...
 دم از سیر این دیر دیرینه زن
 صلائی به شاهان پیشینه زن
 همان منزل است این جهان خراب
 که دیده ست ایوان افراسیاب
 کجا رای پیران لشکر کشش
 کجا شیده آن ترک خنجر کشش
 نه تنها شد ایوان و قصرش به باد
 که کس دخمه نیزش ندارد به یاد
 همان مرحله‌ست این بیابان دور
 که گم شد در او لشکر سلم و تور

۲۰- دیوان حافظ، ص ۸۲.

بده ساقی آن می که عکسش زجام
 به کیخسرو و جم فرستد پیام
 چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
 که يك جو نیرزد سرای سپنج
 بیا ساقی آن آتش تابناك
 که زردشت می جویدش زیر خاک...
 مغنی کجایی به گلبانگ رود
 به یاد آور آن خسروانی سرود
 که تا وجد را کارسازی کنم
 به رقص آیم و خرقه بازی کنم
 به اقبال دارای دیهیم و تخت
 بهین میوه خسروانی درخت...
 مغنی بزن آن نو آیین سرود
 بگو با حریفان به آواز رود...
 مغنی نوایی به گلبانگ رود
 بگوی و بزن خسروانی سرود
 روان بزرگان ز خود شاد کن

ز پرویز و از بار بد یاد کن...^{۲۱}

ایرانیان صدها سال است که در ساختن فرهنگی که به نام
 «فرهنگ اسلامی» شهرت یافته است شرکت کوشا داشته‌اند، تا آن‌جا
 که ارزیابی این فرهنگ بدون در نظر گرفتن سهم ایرانیان متصور
 نیست. و با این حال در همه این مدت مانند کودکی که در آغوش
 نامادری خود خواب مادر اصلی خود را ببیند، هیچ‌گاه گذشته‌های
 دور دست خود را فراموش نکرده‌اند. و بدین سبب هزار و چهارصد
 سال است که در يك برزخ نگرانی و سرگردانی بسر می‌برند.

جلال خالقی مطلق

۲۱- دیوان حافظ، ص ۳۵۶ - ۳۶۰.

چند تحلیل و چند اشکال

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند

مرید حلقه دردیکشان خوشخویم

برای اینکه بیت فوق معنی روشنی داشته باشد لازم است نخست برخی از مفردات آنرا بررسی کرده رابطه مراد حافظ از معنی هر يك را منظور داشت.

عبوس: حاوی دو قرائت و دو معنی است.

۱- با ضم اول مصدر تازی است بمعنی ترشروئی و روی درهم کشیدن و «اخم کردن».

۲- بفتح اول صیغه مبالغه عربی و بمعنی کسی است که بسیار ترشرو و دارای چهره‌ای درهم و ناخشنود است. عبوس زهد: این ترکیب نیز اگر با فتح عین باشد میتوان آنرا اضافه تعلیلی دانست که مضاف الیه، علت مضاف باشد همانگونه که استاد گرانقدر آقای دکتر

خاناری توضیح داده‌اند مانند «خراب می» و «مست غرور» و اگر با ضم عین باشد باز میتوان آنرا اضافه تعلیلی یا تخصیصی یا... گرفت بدین مضمون که ترشروئی «با یاء مصدری» که مایه و ریشه آن زهد است یا: ترشروئی «با یاء نکره» کسی که به‌انگیزه زهد چنین حالتی دارد.

وجه: این کلمه نیز معانی متعددی دارد از جمله: نقدینه و ثمن در این بیت:

«ابر آزاری برآمد باد نوروزی وزید

وجه می میخوام و مطرب، که میگوید رسید؟»

معنی دیگر آن راه و روش است و سه دیگر: این واژه بمعنی روی، رخ، چهره و صورت که حافظ گونهای از این واژه را در بیتی بایهام تناسب در معنی اخیر بکار برده:

«برغم مدعیانی که منع عشق کنند

جمال چهره تو حجت موجه ماست»

که کلمه «موجه» با «چهره» ایهام تناسب دارد.

خمار: معنی عام و متداول و مستعمل این کلمه، همانست که بیشتر مردم از آن آگاهند و حالتی است که در اثر نرسیدن مواد مخدر یا شراب بشخص معتاد پدید می‌آید و حالتی پریشان و چهره‌ای درهم را به‌ارمغان می‌آورد و «ملامت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود»^۱ اما این لغت معنی دیگری هم دارد که امروز تقریباً فراموش شده و کمتر استعمال دارد. پیداست که این معنی با مرور زمان از لفظ خود منساخته شده و در معنی دیگر بکار رفته که ظاهراً در عصر حافظ در این معنی مورد نظر کاربرد داشته و آن اینکه: خمار به‌کسی گفته میشود که در میخواری و باده‌گساری افراط کرده و از حد متعادل و متعارف

۱- برهان قاطع بتصحیح شادروان دکتر معین

در گذشته و چهره‌اش حالتی غیر معمول داشته باشد که معادل این کلمه امروز در تداول «سیاه مست» گفته میشود. کتب لغت نیز این معنی را ضبط کرده‌اند از جمله مرحوم دکتر معین در فرهنگ فارسی ذیل این کلمه آورده است: «ملالت و درد سری که پس از رنج نشئه شراب ایجاد شود» در لغت‌نامه‌های عربی نیز که زادگاه این واژه است بهمین معنی آمده «صداع‌الخمرا» یعنی سردردی که در اثر مصرف می‌ایجاد شود^۲ و در ترکیبی که این کلمه با «چشم» دارد و بصورت «چشم‌خمار» در اصطلاح شعرا و اهل ذوق بکار رفته نیز در همین معنی است یعنی: چشمی که از تأثیر مستی حالتی خوش و نیم‌خفته و اندکی متمایل بسرخ‌ی داشته باشد و این در تعریف و تحسین چشم است نه در تقبیح آن بابا طاهر گوید:

«دل عاشق به پیغامی بسازد

خمار آلوده با جامی بسازد

مرا کیفیت چشم تو کافی است

ریاضت‌کش به بادامی بسازد»

مرید: اسم فاعل از باب افعال بمعنی اراده کننده و آهنگ کننده و قصد دارنده و خواهنده و معنی اصطلاحی آن کسی را گویند «که پیرو پیری شود و از او آداب طریقت آموزد در برابر مرشد»^۳ در دیکشن: معمولاً کسی را گویند که ته‌مانده شراب یا «پس‌آب» ممزوج به ذراتی که از عصاره انگور باقیمانده و در ته ظرف رسوب کند، می‌نوشد و این کیفیت نیز میتواند بکنایه در مورد دو کس بکار رود یکی کسی که توانائی خرید شراب صافی را نداشته و بناچار از تنگدستی به شراب درد آلود بسنده می‌کند و در این صورت کنایتاً به‌درویش و تهیدست اطلاق میشود و دیگر شخصی است که شراب را تا ته ظرف می‌نوشد و باکی از درد آلود بودن آن ندارد و در نظرش

۲- المنجد صفحه ۱۹۵.

۳- فرهنگ فارسی.

صافی و درد آلود یکسان است در اینصورت کنایه از کسی است که بیش از دیگران شراب می‌نوشد و لزوماً دارای ظرفیت بیشتر و درخور احترام و کار کشته و مجرب و باصطلاح «پیش کسوت» است که از نوشیدن شرابی اندک مست نمیشود.

حال ببینیم معنی شعر چه میشود. بنظر این ناچیز مراد خواجه از کلمه عبوس همان معنی اول «بضم عین و حالت مصدری» است و وجه نیز در معنی چهره می‌باشد و خمار نیز در مفهوم دوم یعنی مخمور از نوشیدن شراب درد آلود است که این درد بیشتر ایجاد خماری و سردرد می‌کند و مرید «حلقه» مناسب‌تر بنظر میرسد از گزیده‌های دیگر مانند «خرقه» و «فرقه» که باز در این مورد سخن می‌گوئیم و دردیکشان نیز در مفهوم دوم یعنی پیش کسوتان و مجربان باده نوش بکار رفته بنابراین معنی چنین است: ترشروئی و خشکی زهد که همچون غباری است بر چهره مخموران و می‌زدگان نمی‌نشیند و صورت خمار زده مانند چهره زاهد ترشروی نیست و هرگز این بآن نمی‌ماند بنابراین من اراده کننده و خواهنده حلقه و انجمن کارآزمودگان باده نوشم.

اما نسخه بدلهای: جناب دکتر خانلری بجای «نشینند» «بنشینند» را نشانده‌اند و چنانکه خود توضیح داده‌اند این تصحیح قیاسی است زیرا بنظر میرسد که کلمه «خمار» را در معنی نخستین آن استنباط کرده‌اند که نرسیدن می‌به باده نوش باشد. در اینصورت حق با ایشان است زیرا قیافه درهم و پریشان و آشفته و آب چکان کسی که نشئه به او نرسیده مستحق است که عبوس زهد بر آن نشیند و به بیبوست زهد مانند ولی در صورتیکه «خمار» در معنی دوم بکار رفته باشد این حسن است و با کلمه «نشینند» متناسب اما شواهدی که دال بر کاربرد این لغت در معنی دوم است از شعر حافظ:

«شراب بی‌خمارم بخش ساقی

که با وی هیچ درد سر نباشد»

که در این بیت شاعر صریحاً میگوید: خمار از شرب مدام پدید میآید
آنهم نوعی از شراب که به احتمال قوی همان «درد آلود» باشد که
ایجاد سر درد و مخموری میکند و در موردی که بعنوان تحسین و
ستایش به «چشم خمار» گفته شده:

«مئی در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد
که مستی میکند با عقل و می بخشد خماری خوش»

یا:

«شرمش از چشم می پرستان باد
نرگس مست اگر بروید باز»

اما شواهد دیگر:

«ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد»

«نخفته ام ز خیالی که میبرد دل من
خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست؟»

«کو کریمی که ز بزم طربش غمزده ای
جرعه ای در کشد و دفع خماری بکند»

«ما را که درد عشق و بلای خمار هست
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند»

شاید تصور شود در این ابیات «خمار» در معنی اول یعنی:
نرسیدن می به باده نوش بکار رفته. شاید ولی نکته دیگری را نیز
نباید از نظر دور داشت و آن اینکه: داروی می زدگی و شرابخواری
مفرط را مقدار کمی شراب میدانستند که حالت خماری را دفع کند
و این شراب اندک را معمولاً بامدادان نوشیده و «صبوحی» اش
نامیده اند با این یادآوری میتواند اشعار نامبرده نیز حاکی از استعمال
معنی دوم باشد چنانکه در بیت اخیر صراحت دارد که «درد خمار را
می صافی و بی درد دوا می کند».

اما انتخاب کلمه «حلقه» ضبط قدسی بجای «خرقه» ضبط

قزوینی و «فرقه» ضبط خانلری. روشن است که در دیکشان اهل خرّقه نیستند و حلقه متناسب‌تر است گرچه ممکن است خرّقه با کلمه مرید متناسب باشد و این اشکال در برخی اشعار حافظ پدید می‌آید که مصحح را مرد می‌سازد گاه واژه برگزیده‌ای با کلمه پیش از خود مناسب است و با کلمه بعد از خود مغایر و گزیدن کلمه دیگری بجای آن برعکس با واژه پیشین مغایر و با واژه بعدی متناسب است ولی در اینجا اگر معنی لغوی «مرید» در نظر گرفته شود بمعنی «خواهنده و آهنگ کننده» این اشکال نیز منتفی خواهد بود.

بیتی دیگر:

«بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد

تو را در این سخن انکار کار ما نرسد»

باینصورت که ضبط قزوینی و پژمان است درست بنظر نمیرسد و بحسن خلق «بدون واو عاطفه بصورت ترکیب اضافی» چنانکه ضبط قدسی است اصح می‌نماید بدلیل اینکه در بیت دوم گوید:

«اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند

کسی بحسن و ملاححت به یار ما نرسد»

در این بیت مشروحاً توصیف حسن و ملاححت معشوق شده و مناسب آنستکه در مطلع از حسن خلق و خوشخوئی معشوق سخن گفته آید و گرنه تکرار يك مطلب در دو بیت خالی از لطف و بی‌مورد خواهد بود.

بیتی دیگر:

«جز دل من کز ازل تا به‌ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند»

بدینگونه است ضبط قزوینی ولی ترکیب «کز ازل» قدری

تنافر حروف دارد و شاید ضبط قدسی مرجح باشد که: «جز دلم کو ز ازل تا به‌ابد عاشق رفت...»

بیتی دیگر:

«در کارخانه‌ایکه ره عقل و فضل نیست

فهم ضعیف رای فضولی چرا کند»

چنین است ضبط قزوینی. در مصراع نخست ضبط پثرمان استوارتر بنظر میرسد که: «در کارخانه‌ایکه ره علم و عقل نیست» و در مصراع دوم ضبط قدسی ارجح است که: «وهم ضعیف رای فضولی چرا کند» زیرا جائیکه راه علم و عقل نباشد طبعاً فهم نیز راهی نخواهد داشت و این پندار و خیال است که رای فضولی میکند.

بیتی دیگر:

«ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ

چو یاد وقت زمان (!) شباب و شیب کند»

این ضبط قزوینی قطعاً اشتباه و صحیح آن چنین است:

«چو یاد وقت شباب و زمان شیب کند».

بیتی دیگر:

«صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا که قبول افتد و که در نظر آید»

چنین است ضبط قزوینی و پثرمان ولی تصور میرود ضبط قدسی اصح است که: «تا که قبول افتد و چه در نظر آید» در این لف و نشر مرتب، در مصراع دوم ضمیر پرسشی «چه» به متاع. زیرا این کالا و متاع است که و دیگر ضمیر پرسشی «چه» به متاع. تکرار دو کلمه «که» ممکن است در نظر آید و ارزنده باشد یا نباشد. تکرار دو کلمه «که» اگر بصالح و طالح برگردد دیگر «نمودن متاع» زائد می‌نماید زیرا در اینصورت این دو تنها «خود» را نموده‌اند نه «متاع» را.

بیتی دیگر:

«دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر»

این ضبط قزوینی از سبک و سیاق خواجه بعید است زیرا آوردن دو فعل مثبت و منفی در مصرع دوم تناسب و سجع و ترصیع و آهنگ

و موسیقی شعر را بهم زده. اما ضبط خانلری:

«دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن باش

بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر»

ظاهراً استاد «بخت گو پشت کن» را هم عطف بر «هر که جهان

دشمن باش» نموده و این سه جمله: «هر که؟» «جهان دشمن باش» و

«بخت گو پشت کن» و «روی زمین لشکر گیر» را جواب جملة

شرطی «دوست گو یار شو» قرار داده‌اند یعنی: اگر دوست یار شود

مهم نیست که هر دو جهان دشمن باشد و بخت پشت کند و روی زمین

لشکر گیرد. اگر این نکته را نادیده بگیریم که نمیتوان تصور کرد

که «دوست یار باشد و بخت پشت کرده باشد» این ضبط ممکن است

خالی از لطف نباشد ولی دور از ذهن است و بسبک و شیوه حافظ

نمی‌ماند بلکه ضبط موجه و قابل پذیرش ضبط قدسی است که:

«دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو روی کن و روی زمین لشکر گیر»

که در مصرع دوم دو واژه «روی» جناسی بس لطیف و متناسب است.

بیتی دیگر:

«غسل در اشك زدم کاهل طریقت گویند

پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز»

چنین است که در همه نسخ دیده شده ولی اصطلاح «غسل زدن»

اصطلاحی است که بعید بنظر میرسد و جای دیگر هم مورد استعمال

ندارد و آنچه اصح بنظر میرسد و این بنده در نسخه‌ای دیده‌ام که

اکثون دقیق نشانی آنرا نمیدانم چنین است: «غوطه در اشك زدم

کاهل طریقت گویند...» و «غوطه زدن» اصطلاحی معمول و متداول

و قابل درك است.

بیتی دیگر:

«ساقیا يك جرعه ای ز آن آب آتشگون که من

در میان پختگان عشق او خامم هنوز»

ظاهراً آوردن واژهٔ «يك» پیش از جرعه و «ی» نکره یا وحدت بعد از جرعه فصیح نیست و علی القاعده یکی از ایندو باید آورده شود یا «يك جرعه» یا «جرعه‌ای» گرچه در شعر برخی از قدما مانند ابن استعمال بوده فردوسی گوید: «یکی دختری داشت خاقان چو ماه» ولی باز «یکی» با «يك» تفاوتی دارد که در خور تأمل است و بنابر این ضبط قدسی اصح است که: «ساقیا يك جرعه ده زان آب آتشگون که من...»

بیتی دیگر:

«فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر

کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند»

چنین است نسخ قزوینی و قدسی و پژمان، لکن در مصرع دوم فعل، صیغهٔ سوم شخص غائب و جمع است در صورتیکه فاعل آن (کارخانه) مفرد است و این خلاف قاعده است مگر اینکه فاعل غیر از «کارخانه» باشد.

بیتی دیگر: «در آ که در دل خسته توان در آید باز» این غزل را پژمان در نسخه مصحح خود نیاورده نمیدانم از حافظ باشد یا نه ولی در بیتی از این غزل در نسخهٔ قزوینی چنین است:

«بدان مثل که شب آبتن است روز از تو

ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز»

این بنده را از ترکیب «روز از تو» چیزی دستگیر نشد یا شعر مفهوم درستی ندارد ولی ضبط قدسی چنین است: «بدان مثل که شب آبتن آمده است بروز» که معنی آن قابل درک است.

بیتی دیگر:

«کس نیارد بر او دم زدن از قصهٔ ما

مگرش باد صبا گوش گذاری بکند»

چنین است در نسخه‌های قزوینی و قدسی و پژمان ولی مصرع دوم برای من مفهوم نیست اگر منظور اینست که: «مگر باد صبا بگوشش

گذاری بکند» باء حرف اضافه محذوف و این مخل معنی است باشد که حافظ شناسان پژوهنده و نکته سنج چراغی فراراه این اندک مایه برافروخته مصراع مذکور را توضیح مقنع فرمایند. مقطع همین غزل نیز چنین است:

«حافظا گر نروی از در او هم روزی

گذری برسرت از گوشه کناری بکند»

که ظاهراً کلمه «هم» در مصرع اول زائد بنظر می آید و در صورتی این کلمه معنی خود را باز می یابد که «نروی» را «بروی» بخوانیم جز اینکه مفهوم دوری که میتوان از کلمه «هم» در این بیت دریافت کرد اینکه این واژه بمعنی «بهرحال» و «سرانجام» یا «ناچار» بکار رفته باشد والله اعلم.

غزل: «سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند...» که مزاحف مثنی مطوی مخبون در بحر رجز است و علی الظاهر بر وزن «مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن» می باشد، دو مصرع:

«دی گله ای ز طره اش کردم و از سر فسوس» و «دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر» خارج از وزن فوق و بر وزن «مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن» می نماید تا نظر صاحب نظران چه باشد.

محمود رکن



حدیث نبوی

که اجل جان زندگان را برد هر که از عشق زنده گشت نبرد
ماخذ این بیت حدیث نبوی است که فرماید:

«من مات فی العشق کم یمت ابداً» کسی که در عشق بمیرد هرگز نمیرد.
حافظ شیرازی هم همین معنی را گرفته و چنین بنظم آورده است.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

تعلیقات حدیقه الحقیقه مدرس رضوی ص ۴۵۹

خوبان پارسی گو... این پارسی بخوانند

آنان که در نسخ مختلف دیوان حافظ نگریسته‌اند، در بعض نسخه‌ها بدین دو بیت:

خوبان پارسی گو بخشدگان عمرند
ساقی بده بشارت پیران پارسا را

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را
- همچنین با يك قافیه - در غزل لنگردار وی با مطلع زیر
بازخورده‌اند:

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
در برخی نسخ دیده‌اند که یکی از این دو بیت قافیه‌ای دیگر

گرفته یا اصلاً حذف شده است. این يك مورد ناچیز از گونه گون موارد اختلالی است که در این دیوان عزیز ره جسته است. نویسنده این سطور، این هردو بیت را با کلمه قافیه «پارسا» اصیل می شناسد و چون معتقد است که حافظ پیوسته در کار تهذیب و ترصیح سخن خویش بوده، تصور می نماید که: وی دو بیت در این غزل - مانند بعض غزل های دیگر خویش - با يك قافیه سروده و شعر را با این دو روایت به دوستاران هنر خود نسخه داده، لیکن بیت «خوبان پارسی گو...» - چنان که از نسخ موجود دیوان برمی آید - مقبول تر افتاده است. سپس بعض ناسخان که بر هر دو روایت دست یافته اند، چون خواسته اند - به مصطلح کتاب قدیم - دیوانی اجمع و اکمل و اوعی ترتیب دهند، هردو بیت را با يك قافیه یا با تغییر قافیه يك بیت در مجموعه خویش درج نموده اند.^۱ در این باب بیش تطویل

۱- در میان نسخ چاپی دیوان حافظ، قزوینی و خانلری و پیرمان و قریب و جلالی و افشار فقط بیت اول را ضبط نموده اند و میرزا محمود حکیم فقط بیت دوم را و فرزاد و انجوی و میرخانی و جنتی عطائی هر دو بیت را با تغییر قافیه بیت دوم و بدرالشروح و نولکشور و قدسی هردو بیت را بایک قافیه. این خصوصیت (تکرار قافیه) چنانکه گذشت، در بعض غزل های دیگر خواجه نیز ملحوظ است که نمونه را چند مورد ذکر می گرداند:

نصیحتی کنت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

غم جهان مخور و پند من میر از یاد

که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست

(غزل ۳۳۷، چاپ خانلری)

صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار

بربوی تخم مهر که در دل بکارم

می گیریم و مرادم از این سیل اشکبار

تخم محبت است که در دل بکارم

(غزل ۹۱، چاپ قزوینی)

لخلخه سای شد صبا دامن پاکش از چه روی

خاک بنفشه زار را مشک ختن نمی کند

←

نمی‌دهیم؛ غرض اصلی ما در این مقال، تحقیق معنی کلمه «پارسی» است در دو مصراع نخستین هر دو بیت: در فرهنگنامه‌های مشهور زبان فارسی، ذیل این واژه معنایی که بتوان این دو بیت - بخصوص بیت دوم - را با آن کاملاً توجیه کرد، یافته نیست.

سودی بسنوی - شارح ترك زبان حافظ - (متوفای حدود ۱۰۰۶ ه.ق) بیت نخستین را چنین معنی نموده است: «زیبایان فارسی گو بخشدگان عمرند... ای ساقی به عابد و زاهد و پیران رهنما مژده بده بیایند و ملازم خدمت شریفشان باشند؛ این سخن خواجه دلیل بر حلاوت و ملاحظتی است که در زبان فارسی وجود دارد و بر آدمی ذوق و شوق و صفا می‌بخشد»^۲ و شیخ مفید داور (متوفای ۱۳۲۵

با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب

کز گذر تو خاك را مشك ختن نمی‌کند
(غزل ۱۸۷، چاپ خانلری)

تو بنده‌ای گله از دوستان مکن حافظ

که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش
بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینهای بکف آور ز گنج قارون بیش
(غزل ۲۸۵، چاپ خانلری)

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند

عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش
وقت است کز فراق تو و سوز اندرون
آتش درافکنم به همه رخت و پخت خویش
(غزل ۲۸۶، چاپ خانلری)

به‌خوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
به‌شعر حافظ شیراز می‌رقصد و می‌نازند
سینه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
(غزل ۴۳۱، چاپ خانلری)

۲- شرح سودی بر حافظ، ترجمه دکتر عصمت ستار زاده، ج اول (چاپ دوم)

ص ۵۰.

ه. ق) که در توضیح مواضع مبهم دیوان خواجه در طبع قدسی گاه تأملاتی سودمند دارد، در حاشیه بیت دوم این مطلب را تعلیق نموده است: «بعضی گفته مراد از این «پارسی» در این بیت، مضمون حدیثی است از پیغمبر (ص) که در شب معراج پرسیدم از اسرافیل که آیا شنیدی که خدای - تعالی - تکلم کرده باشد به کلامی فارسی؟ گفت: بلی، فرمود: چه کنم با مشتی خاک مگر پیامرزم!»^۲ و در یادداشت های شادروان دکتر قاسم غنی بیت اول با روایت «ترکان پارسی گو...» پذیرفته شده و در معنای آن با اعتنا به قول جاحظ بصری که گفته است: «خود لحن ([خطا در تلفظ و اعراب کلمات]) هم بر نمک معشوق می افزاید»،^۳ لحن دلبران ترك را در فارسی گوئی نمک آنان گرفته است! و این فقیر را قسم - با اذعان به کثرت ذوق خویش - نه پارسی گوئی خوبان پارسی تژاد را هنری و مزینتی برای آنان می شناسم و نه می پسندم که مطرب بزم حریفان بر سر مجلس، حدیث قدسی بخواند و نه چندان لطف و ملاحظتی در پارسی سخن گفتن ترکان می بینم آن هم سخن گفتنی مشحون به خطا و غلط.

در «جواهر الاسرار و زواهر الانوار» (= شرح مثنوی مولوی) تألیف کمال الدین حسین خوارزمی، از بزرگان عرفا و متصوفه قرن هشتم و نهم (متوفای ۸۴۵ ه. ق) به کرات واژه «پارسی» و «فارسی»^۴ در معنای «غزل» بکار رفته و این معنی که از همه لغت نامه های

۳- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - قدس سره العزیز - از روی نسخه قدسی - رحمة اله علیه - چاپ افست رشديه، ص ۴۵. مطلب داور با تفاوتی در حواشی حافظ طبع نولکشور هم آمده است.

۴- حافظ با یادداشت ها و حواشی دکتر قاسم غنی، به اهتمام سیروس غنی، تهران، ۱۳۵۶، مقابل ص ۵.

۵- در بعض نسخ دیوان حافظ نیز بجای «پارسی» در بیت «خوبان پارسی گو...» «فارسی» ضبط شده است؛ رک: جامع نسخ حافظ، مسعود فرزاد، از انتشارات دانشگاه شیراز، ص ۵ و دیوان مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام دکتر یحیی قریب، بنگاه مطبوعاتی صفی عیشاه، ص ۵

متداول فوت شده، روشنگر سخن خواجه است.

اما در وجه اطلاق «پارسی» یا «فارسی» بر غزل، نویسنده این مقال، تصور می‌نماید: همچنانکه در کتب معتبر قدیم موسیقی ایرانی گفته‌اند: «قول باید که شعر آن عربی باشد و ابیات غزل باید که فارسی باشد»،^۶ این اختصاص در طریقه ساختن تصانیف باعث آمده که اصحاب نغمه، غزل ملحون^۷ (غزلی که در پرده موسیقی راست آید) را پارسی نام کنند و بعضی بتوسع عموماً غزل را بدین لفظ تسمیه نمایند. جز جواهرالاسرار، در قصیده‌ای از زینبی سخنور روزگار غزنوی نیز این واژه ظاهراً بهمعنی غزل ملحون بکار رفته است (مونس‌الاحرار، ج ۲، ص ۴۸۵):

نگار من آن خوب ترك سرائی

که دلها رباید به بربط سرائی

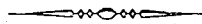
هرآنکه کجا آورد پارسی‌ها

نماند ابا هرکسی پارسائی

جمشید - سروشیار

۶- جامع‌الالخان، تالیف عبدالقادر بن غیبی‌الحافظ المرانی، به‌اهتمام تقی بینش، ص ۲۴۲ و مقاصد الالخان، تالیف همو، نیز به‌اهتمام تقی بینش، ص ۱۵۳ و المعجم فی معانی اشعارالعجم، تالیف شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی، به‌تصحیح مدرس رضوی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۱۴.

۷- دریاب غزل ملحون و نا ملحون به مقاله ممتع استاد فقید همائی (دیوان عثمان مختاری، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صص ۷۶-۵۶۹) رجوع شود.



یاد کردن

چو با حبیب نشینی و باده پیمائی بیاد دار محبان باد پیمای را

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

گو نام ما ز یاد بعمدا چه می‌بری خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

شرح غزل ۷۷

تا امسال در ایران شرح کاملی بر غزلیات خواجه نوشته نشده بود و هرچه در این زمینه کار شده بود مربوط بود به هند و پاکستان و ترکیه، الا یکی دو سال پیش شرح گونه‌ای داشتیم از دکتر خطیب رهبر و بس، امسال نخست «حافظ نامه» منتشر شد که کار اگرچه در حد کمال بود ولی شرح کامل غزلیات حافظ نبود و پژوهشگر ارجمند آقای بهاء‌الدین خرمشاهی تنها به شرح دویست و پنجاه غزل بسنده کرده بودند و بعد شرح کامل غزلیات حافظ را از آقای دکتر حسینعلی هروی داشتیم که امیدواریم نقدی درخور دربارهٔ این اثر در حافظ‌شناسی داشته باشیم و سرانجام شرح صد غزل است از آقای محمد علی زیبایی که چون چاپ آن را حافظ‌شناسی دربرنامه کار خویش قرار داده است تنها به شرح یک غزل از آن در اینجا بسنده می‌شود تا چاپ کامل آن، و چاپ کاملتر که تمامی غزلیات را دربر داشته باشد. (حافظ‌شناسی)

بلبلی بر گلی خوش رنگ در منقار داشت
وند در آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت مارا جلوۀ معشوق در اینکار داشت
یار اگر نشست باما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدائی عار داشت

در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
 خرم آن کز نازنینان بخت بر خوردار داشت
 خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
 کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
 گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
 شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
 ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
 چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
 شیوه جنات تجری تحت‌الأنهار داشت

حافظ در این غزل، صریحاً به داستان شیخ صنعان و عاشقی او
 بر دختر ترسا، اشاره می‌کند و شیفتگی و مجذوبیت خویش را نسبت
 به این پیر قلندر عاشق، آشکار می‌سازد.

اگرچه او فقط در بیت ششم به تصریح از شیخ یاد می‌کند، اما
 در سراسر غزل، داستان را مدنظر داشته، در شعر خویش فرازهای
 شورانگیز این قصه را باز نموده است.

در بیت نخستین، به زاری‌های شیخ عاشق زیر روزن خانه
 معشوق، نظر دارد، با تمثیل و استعاره از دو مثال اعلائی عاشقی و
 معشوقی، یعنی بلبل و گل، به جای شیخ و معشوق ترسازاده‌اش، این
 داستان را در شمار مظاهر عالی عشق و عاشقی و عشقبازی عارفانه
 قرار می‌دهد.

در بیت دوم، با طرح پرسشی از سبب ناله‌های زار بلبل عاشق
 و در حقیقت پرسش از خود درباره علت زاری شیخ صنعان زیر دیوار
 سرای معشوق، به حالت ناشی از ذوق مشاهده معشوق و دریافت انوار
 تجلیات عاشق سوز وی اشاره می‌نماید.

عکس‌العمل عارفان در هنگام وجد و شهود متفاوت بود، برخی
 از ایشان، به ترنم و بیت‌خوانی و نعره‌های نشاط‌انگیز و شاد

می پرداختند، اینها «اهل بسط» بودند.

مولانا جلال‌الدین محمد از این گروه است که در این حالت،
غم را زهره نگریستن به او نیست.

آمد دی خیال تو، گفت مرا که: «غم مخور»

گفتم: «غم نمی‌خورم، ای غم تو دوای من»

گفت که: «غم غلام تو، هر دو جهان به کام تو

لیک ز هر دو دور شو از جهت لقای من»

جمعی دیگر از عرفا، در وجد و شهود، به گریه می‌افتادند و
در اندوه و ماتم فرو می‌رفتند، اینها «اهل قبض» بودند و حافظ از
این جمع است.

دیگران: قرعه قسمت همه بر عیش زدند

دل غمدیده ما بود که هم برغم زد ۱۵۲/۵

اینچنین است که اینجا هم بلبل عاشق و در حقیقت شیخ صنعان،
به روایت خواجه، از تجلی معشوق به فریاد و فغان آمده است؛ می‌توان
گفت: بواقع این خود خواجه است که از تجلی معشوق زار می‌نالد.
در بیت‌های سوم و چهارم به پرهیز معشوق از وصل و امتناع
از نشستن با عاشق و در نگرفتن نیاز عاشق با او، اشاره می‌کند و در
حقیقت از یک اصل مهم عرفان یاد می‌آورد.

عارف تا خودی خود را از پیش بر نگرفته است و دل را به کلیت
از غیر نپرداخته و پاک نساخته معشوق از وی عار دارد و بسا او
نمی‌نشیند.

درست است که شیخ، در سرکوی معشوق از پا افتاده است و
میریدان او را رها کرده رفته‌اند اما شیخ هنوز خود را حفظ کرده
است؛ آنچه که باعث خود بینی است با اوست، آنچه شیخ را از معشوق
متمایز می‌کند هنوز در شیخ هست، ازین روست که آن پادشاه کامران،

۱- مولانا جلال‌الدین محمد، دیوان کبیر، جزو ۴ ص ۱۲۵.

از وجود این گدای پست، عار دارد و از او پرهیز می کند.
عاشق باید خودی و خودبینی را که باعث بر احساس دوگانگی
با معشوق است، از سر به در کند، رای و اختیار خویش را رها سازد و
اختیار معشوق را بگزیند؛ مردانه دست از مس وجود خودش بشوید و
سررشته کار و مال خویش را به رای معشوق بگذارد تا معشوق از راه
جفا باز آید.

دلی که از اغیار خالی نشده جای نزول معشوق نیست:

حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار؟

خانه از غیر نپرداخته یی یعنی چه ۴۲۵/۷

آنکس که خودی و خود بینی را حفظ کرده است و دعوی
وصل می کند او دروغزن است.

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست ۳۵/۷

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز

ورنه هر گز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی ۴۸۵/۶

در بیت پنجم غزل، خواجه از دیدن نقشهای بوالعجب که نقش
آفرین ازل از پرده غیب برمی کشد، ابراز شگفتی می کند و بر قدرت
نقاش و کلک شگفتی آفرین او، جان می افشاند.

خواجه، این جا تمهید مقدمات می کند تا در بیت بعد، از واقعه یی
شگفت انگیز و حیرت زا سخن بگوید. و در بیت ششم به کار حیرت آور
شیخ قلندر اشاره می کند.

شیخی پیر سر، پنجاه سال مقیم حرم بوده با چهار صد مرید
صاحب کمال و تبع بسیار، نیکنام و نیکو روزگار و نزد خلق دارای
جاهی عظیم و بشکوه، ناگهان در عشق ترسا زاده یی کافر کیش، از
این همه چشم می پوشد، مذهب معشوق را اختیار می کند و طریق ترسا
می گزیند. خمر می خورد، به دیر می رود، پیش بت سجده می کند،
زنار می بندد و خرقة را در آتش می افکند و بدین سان شیخ ما، فکر

نام و بد نامی را از سر به در کرده ایمان خویش را به دیار کفر در
گرو عشق می گذارد.

چون خبر نزدیک ترسایان رسید
کانچنان شیخی ره ایشان گزید
شیخ را بردند سوی دیر مست
بعد از آن گفتند تا ز ناز بست
شیخ چون در حلقه ز ناز شد
خرقه آتش در زد و در کار شد
دل ز دین خویشتن آزاد کرد
نه ز کعبه نه ز شیخی یاد کرد^۲

بنای عاشقی بر کفر است؛ بد نامی و ملامت، قرین این طریق
است و آنکس که سر این ندارد همان بهتر که با جانب سلامت رود
و ازین سو نیاید:

یقین می دان که کفر عاشقی را
بنا بر کفاری جاودانست
اگر داری سر این پای در نه
بترك جان بگو چه جای جانست
و گرنه با سلامت رو که با تو
سخن گفتن ز دل و طیلسانست^۳

این از خود گذشتگی و قلندری شیخ صنعان، او را همچون
حلاج، نزد خواجه، نمونه اعلا و قهرمان بی بدیل عاشقی و عشق بازی
جلوه داده است.

در راه عشق مردانه جان باختن و ترك سر کردن حلاج و از نام
و ننگ در گذشتن و ترك خود بینی زاهدانه کردن شیخ صنعان،
انگیزه مجذوبیت حافظ نسبت به این دو مرد مردانه شده و نام آنها را

۲- عطار، منطق الطیر، ص ۷۸-۷۷.

۳- عطار، دیوان، ص ۶۶.

در صدر اسطوره‌های عاشقی عیار وار و قلندرانۀ او ثبت کرده است. خواجه در بیت هفتم غزل، شیخ را به پاس این هنرنامایی بی‌نظیر در عشق، ستایش می‌کند با بخشیدن لقب تانباک «شیرین قلندر» و وقت خوش زدن بدو، حرکت عظیم وی را ارج می‌نهد و اینچنین، کمال شیفتگی و غایت مجذوبیت خویش را نسبت به این دل‌باخته پاکباز در بیان می‌آورد.

آنگاه در مصراع دوم بیت هفتم، به پاکی و صفای او اقرار می‌دهد که در عین زناز داشتن، اخلاص عارفانه را همچنان در دل دارد و در عین بت‌پرستی، دل روشنش با معشوق یک‌روی یکتاست. چه جای گمان نابایست است که او اگرچه آلوده جامه اما پاکدامن است.

در شأن من به درد کشی ظن بد مبر

کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم ۴/۳۴۳

خواجه، در بیت مقطع غزل، به عبارتی از قرآن اشاره می‌کند: «جنات تجری من تحتها الأنهار».

در عین حال که از حور و قصور بهشت و نهرهای آب روان در زیر درختانش یاد می‌آورد، به کوی معشوق و روی زیبای آن یار حور سرشت نظر دارد.

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی

شرح جمال حور ز رویت روایتی ۱/۴۳۷

با این تصویر ملکوتی که از معشوق و کوی بهشت آسای او می‌دهد، علاوه از اینکه معامله‌گری زاهدانه و بندگی چو گدایان به شرط مزد کردن را مردود می‌شناسد، بهشت عاشق را همان کوی معشوق معرفی می‌کند.

گر خمر بهشتت بریزید که بی دوست

هر شربت عذیم که دهی عین عذابت ۲/۲۹

خواجه در این تصویر.....، خود را مثل شیخ صنعان در نظر

می آورد که پای دیوار سرای معشوق، از دیده صد جوی آب روان کرده به بوی آنکه دل معشوق جفا پیشه را نرم ساخته تخم محبتی در آن برویاند.

صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت ۹۱/۶
و بدین گونه تجسمی از «جنات تجری من تحتها الانهار» پدید آورده است.

۷۷/۱ بلبل بر گ گای خوش رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
بلبل - عاشق گل، مظهر اعلاى عاشقى.
بلبل شیدا در آمد مست مست
وز کمال عشق نه نیست و نه هست
گفت بر من ختم شد اسرار عشق
جمله شب می‌کنم تکرار عشق
گلستانها پر خروش از من بود
در دل عشاق جوش از من بود
من چنان در عشق گل مستغرقم
کز وجود خویش محو مطلقم^۴
گل - معشوق بلبل؛ نزد خواجه، گل مثال اعلاى رنگ و بو و شکفتگی و حسن و رعنائی و بیوفایی است، گل مظهر جمال معشوق است به روی او مانند است، کنایه از معشوقست.
بر گ و نوا - اسباب عیش، برگ عیش.
مفاد بیت: عاشقی شیدا، معشوق گلروی خویش را در کنار گرفته بود و در آن عیش که از وصل معشوق داشت خوش خوش، زار می‌نالید.

۴ - عطار، منطق الطیر، ص ۴۳-۴۲.

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست ۶۶/۱
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوۀ معشوق در اینکار داشت

نکات بیت:

گفت ما را...، از آن جا که حسن معشوق بی پایان است. جلوه‌های
حسن او نیز پایانی ندارد.

حسن بی پایان او چندانکه عاشق می کشد

زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند ۱۹۹/۶

عاشق از هر جلوۀ نو، به فراقی نو مبتلا می گردد و فریاد و فغان
بر می آورد؛ دریافت جلوۀ نو برای او مستلزم سیر و حرکتی است که
اضطراب و پریشانی وی را سبب می شود؛^۵ اما خواجه در این بیت،
به‌های و هوی و نعره‌های مستانه عارفان، در حالت وجد و شهود نظر
دارد.

عاشق باید پیوسته در حرکت و خروش باشد، چه در فراق چه
در مشاهده؛ ایستادن و خفتگی کار عاشق نیست، راه بیهمتاست.

مرا عاشق چنان باید که هر باری که برخیزد

قیامت‌های پر آتش ز هر سویی برانگیزد^۶

مفاد بیت:

بلبل را گفتم: در عین وصل این ناله و فریاد تو را سبب چیست؟

گفت: جلوۀ معشوق ما را به فریاد و فغان واداشته است.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد ۱۴۵/۴

۷۷/۳ یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض

پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت

۵- رجوع شود به شرح بیت سوم از غزل نخستین.

۶- مولانا جلال‌الدین محمد، دیوان کبیر، جزو دوم ص ۲۹.

نکات بیت:

مصراع دوم به صورت تمثیل آمده است؛ شاه مثال معشوق و گدا، عاشق.

معشوق، همه ناز و استغناست، پادشاه کشور جان است. مملکت از آن اوست، حاکم بر همه امور و اشیاء است. عاشق، سراسر نیاز است، محتاج عنایت و نوازش دم به دم معشوقست.

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ۳۵۵/۳
گدا، تمثیلی است از خاک تیره و پست، اصل عاشق چون دیگر آدمیان از خاک است.

ذرهٔ خاکم و در کوی توام جای خوشست
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ۳۶۱/۴
این ذرهٔ خاک تا همت عالی نیاورد و طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود، همان گدای بی نشانست که معشوق از او عار دارد.

چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان
سلطان کجا عیش نهران با رند بازاری کند ۱۹۱/۶
چون از چاه پستی و تاریکی، خود را بالا کشید و خویش را به اخلاق الهی آراست، شایستهٔ وصل می گردد. عطار از قول امام صادق (ع) آورده است که گفت: «عارف آنست که ایستاده است با خداوند خویش».^۷

عارف اوست که از صفات پست خاکی پاک شده، از نفس با او هیچ نمانده است، اینچنین عاشقی از وصل برخوردار می شود. در قصه شیخ صنعان که یک تمثیل عرفانیست، تا وقتی شیخ به خود می نگرد و زهد پنجاه سالهٔ خویش را می بیند از وصل و دیدار

۷- تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۴.

معشوق محرومست؛ چون این جمله را از چشم می‌افکند و فقط او را می‌بیند و مذهب او را می‌گیرند و از اختیار خویش درمی‌گذرد تا اختیار او حاکم گردد، آنگاه عنایتها و نوازشهای معشوق درمی‌رسد. دخترش گفت این زمان مردمنی

خواب خوش بادت که در خوردمنی

پیش ازین در عشق بودی خام خام

خوش بزی چون پخته گشتی والسلام

مفاد بیت:

یار اگر با ما نشست و از ما روی بگردانید، جای اعتراض نیست، زیرا وی پادشاه بی‌نیاز کشور حسن و درعین کامرانی است و از وجود گدایی چون من عار داشت.

۴/۷۷ در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست

خرم آن کر خوبروبان بخت برخوردار داشت

نکات بیت:

خواجه در مصراع نخستین، مضمون بیت پیش را تأیید می‌کند. در مصراع دوم، به‌بختیاری و احوال خوش آنانکه از خوبروبان برخوردار هستند، غبطه می‌خورد حال آنکه اینهمه نیاز خودش در دل معشوق مؤثر نیافتاده است.

خواجه در این مصراع، لحنی طنز آلود دارد، طنزی بسیار ظریف؛ می‌خواهد بگوید: هیچ کس، از وصل خوبان برخوردار نیست. نقلست که درویشی آواز می‌داد: اگر مرا دو گرده بدهند کارم راست می‌شود، شبلی گفت: خنک تو که به دو گرده کارت راست می‌شود که مرا هر شبانگاه هر دو کون در کنار می‌نهند و کارم بر نمی‌آید.^۹

غبطه خوردن حافظ نظیر غبطه خوردن شبلی در این قصه است؛

۸- عطار، منطق‌الطیر، ص ۷۸.

۹- عطار، تذکرة‌الاولیاء، ج ۲ ص ۱۷۲.

لحن بیان خواجه در این مصراع، نظیر طنزیست که در این بیت دیگر دارد:

ماییم و آستانه عشق و سر نیاز

تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست ۶۵/۸

به هر حال مراد خواجه اینست که تا پاک و صافی از چاه طبیعت به در نیامده‌ای، وصال دولت بیدار، تو را نخواهند بخشید، اگر چه زاری بسیار کنی و سراپا نیاز باشی و هر کس پاک نشده از وصل سخن گفت، دعوی کرده است و دروغزن است.

مفاد بیت:

نیاز ما، در حسن و استغنای معشوق مؤثر نیافتاد، خنک آنکه بختش یار است و از مهرویان و حسن ایشان بهره‌مند است.

۷۷/۵ خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

نکات بیت:

نقاش - اشاره است به نقش آفرین ازل که از گردش دوران نقشهای بوالعجب پدید می‌آورد.

نقاش، موهم معنی مصطلح کلمه هم هست.

کلک - قلم است و مراد کلک تقدیر و قلمی است که نقاش کل، با آن نقش هستی را رقم زده است.

پرگار - افزار نقاشان است، اما حافظ از این کلمه، زمان و دوران را در نظر دارد و موهم به آن وسیله خاص هم هست.

گر مساعد شوم دایره چرخ کبود

هم به دست آورمش باز به پرگار دگر ۲۵۲/۵

گردش پرگار - اشاره دارد به گردش زمان که از اثر آن حوادث عالم و شگفتیهای آن متدرجاً ظاهر می‌گردد؛ ایهام دارد به گردش پرگار نقاشان که بدان نقشی را رقم می‌زنند و تصویری می‌آفرینند.

مفاد بیت:

خیز تا جان نثار كلك آن نقاشی کنیم که عالم را پدید آورد و
سرنوشتها را بر لوح تقدیر رقم زد و اینهمه نقش شگفت انگیز و
عبرت آموز در گردش دوران به وجود آورد و بر صفحه هستی کشید.

آنکه بر نقش زد این دایره مینایی

کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۴۵/۶

حافظ اینجا مقدمه سازی می کند و در این مقدمه می خواهد
شنونده یا خواننده شعرش را آماده پذیرفتن شگفتی عظیمی بکند که
از شیخ صنعان سرزده است؛ پیر قلندری که رندانه تن به قضا می سپرد
و خویش را آماج تیرهای ملامت می کند، از رسوائی و بدنامی
اندیشه نمی دارد و در راه عشق، از همه چیز می گذرد.

۷۷/۶ گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

نکات بیت:

بدنامی - نشان مردود بودن از نظر خلق؛ آنچنانکه نام نیک
صوفی، نشان قبول خلق و جاهمندی وی است.

در اندیشه رد و قبول خلق ماندن، از عاشقی نیست؛ عاشق
جهانسوز، این جمله را رها کرده است:

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۲۴/۲

عشق از مصلحت اندیشی به دور است.

چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی

هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب اولی ۴۶۶/۳

در اینچنین حالی عاشق، نام را چه کند؟

شیخ صنعان، به طریق اظهارالمطلوب، مرید راه عشق خوانده
شده است؛ همچنین مصراع دوم را به صورت ضرب المثل آورده تا شیخ
و عمل عظیم او را مثال اعلای عاشقی و از خود گذشتگی عاشقانه و

عارفانه، جلوه دهد.

خرقه - جامهٔ پشمین صوفیان و شعار ایشانست.

در ادبیات تصوف، خرقه شعار زهد و رمز دین و ایمان زاهدانه است، چنانکه زنار نشان کفر و بت پرستی است.

بیرون شدن از خرقه، مقرون به زنار بستن و نشان رها کردن ایمان و برگردیدن کفر است، چنانکه زنار بریدن و خرقه پوشیدن، بیانگر بازگشت از کفر و روی آوردن به ایمانست.^{۱۰}

خانهٔ خمار - شرابخانه، دیرمغان، دیر؛ اشاره است به سرزمین روم که نزد قنما دیار ترسایان و زمین کفر بوده است؛ مطلقاً کنایه است از کفر.

خرقه رهن خانهٔ خمار کردن، علاوه از معنی ظاهری عبارت، یعنی گرو گذاشتن خرقه در میخانه برای گرفتن شراب، ناظر بر مضمون این بیت است:

شیخ ایمان داد ترسایی گرید

عاقبت بفروخت رسوایی خرید^{۱۱}

مفاد بیت:

اگر سالک طریقت عشق هستی، اندیشهٔ نام و ننگ مکن که شیخ صنعان؛ با آن زهد و علم و جاه بلند و قبول خلق و مریدان صاحب کمال و تبع بسیار، چون بهوادی عشق درآمد شیشهٔ نام نیک بر سنگ ملامت زد و خرقه و سجاده را به یک پیاله می بفروخت.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱/۴

۱۰- اسرار التوحید، به اهتمام ذبیح الله صفا، ص ۱۰۲-۱۰۱، حکایت به کلیسا رفتن

شیخ ابوسعید، منطق الطیر، ص ۷۸-۷۷، داستان شیخ صنعان و زنار بستن او. تذکره الاولیاء،

ج ۱ ص ۲۶۸-۲۶۷، حکایت جانشین گردیدن سهل تستری.

۱۱- منطق الطیر، ص ۶۹.

۷/۷۷ وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

نکات بیت:

خواجه در بیت پیش به آن استحاله عظیم شیخ صنعان اشاره
کرد و در این بیت، خلعت رندی را به او تهنیت می گوید و به سبب از
خود گذشتن در راه عشق، وی را می ستاید.
رطل گرانم ده ای مرید خرابات

شادی شیخی که خانقاه ندارد ۶/۱۲۷

وقت - زمانست بین گذشته و آینده و اینکه صوفی را
ابن الوقت خوانده اند از آن روست که آنچه مقتضای وقت است، در
حال به جای می آورد و به گذشته یا آینده، مشغول نمی شود. وقت،
همچنین واردیست از جانب حق - اندیشه یی از جنس شادی یا اندوه -
که بر دل عارف وارد می شود؛ این وقت، وارد غیبی است چیزی که
حق برای آن لحظه خاص عارف، اختیار کرده است پس اختیار حق
است، به کسب و اختیار عارف نیست. از جانب حق با اقتدار و سلطنت
تمام، بر دل او وارد می شود و مثل شمشیری بران سایر اندیشه ها و
احوال را قطع می کند و یکسو می نهد، اگر عارف با آن بسازد،
و قتش خوش است و اگر با آن خشونت کند وقت نیز چونان شمشیر،
او را آزرده خواهد کرد. حاصل اینکه صاحب وقت اگر تسلیم وقت
شود، با وقت خوش است اما اگر آن را نپذیرد و اختیار خود را بر آن
ترجیح دهد، سلطان وقت، او را پایمال می کند، به اصطلاح و قتش مقت
می شود؛^{۱۲} این، مرتبه عارفان منتهی است و به سالکان مبتدی، چنین
وقتی وارد نمی شود. و خواجه ضمن «وقت خوش» خواندن بر شیخ
صنعان، در عین حال او را عارفی کامل و سالکی منتهی، جلوه داده است.
شیرین قلندر - قلندری که شیرینکاری بی بوالعجب از او سر زده

۱۲ - ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی فرهنگی،

و وی بدان کار شگفت، نام آور شده است؛ گویانکه نام، نزد ایشان ارزش و اعتباری ندارد و آن را ننگ می‌دانند.^{۱۳}

قلندر - طایفه‌یی از صوفیان ملامتی بودند که شعارشان تخریب آداب و عادات و رسمها بود، تخریب ظواهر و تحصیل بدنامی و رسوایی از طریق اعمال خلاف عادات، بیقیدی نسبت به معتقدات اهل ظاهر و قشریون، در بند رد و قبول خلق نماندن، از اصول مشرب رندی و قلندری است.^{۱۴}

آن شیرین قلندر، می‌تواند هر قلندر دیگری غیر از شیخ صنعان نیز باشد؛ ما به‌قرینه اشاره مستقیم حافظ در بیت پیش و اشاره به زنار شیخ در این بیت، «شیرین قلندر» را همان شیخ صنعان دانستیم. اما ایهام آن به‌هر قلندر شیرین کار دیگر هم، به‌جای خود محفوظ است. اطوار سیر - حالات مختلف سلوک، مراد وضعیت‌های قبل و بعد از عاشقی است در شیخ. زمانی که پیری حرم نشین و با کمال بود و اکنون که در کوی جانان، عقل و ادب از او ضایع شده و از دین و ایمان باز آمده، همچنان پاک و ملکوتی بود.

تسبیح - خدا را به‌پاکی یاد کردن و سبحان‌الله گفتن؛ تسبیح به‌مناسبت لفظ حلقه، ایهام دارد به‌آن رشته صد دانه که با آن ذکر کنند و تسبیح گویند.

تسبیح ملك - اشاره است به‌نهایت حضور قلب و کمال بندگی شیخ در تسبیح گفتن؛ تسبیحی چون تسبیح ملائک در عین حضور و خشوع.

زنار - رشته، رشته‌یی بود که در بلاد اسلامی، پیروان آیین

۱۳- حافظ، دیوان:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست ۷۴/۹

۱۴- منابع قلندریه بسیار است، رجوع شود به: منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ چاپ اول، انتشارات ابن‌سینا، ص ۱۲۲-۱۱۳ متن و حواشی، همچنین، قلندرنامه خطیب فارسی تصحیح حمید زرین‌کوب، انتشارات توس.

زرتشت و ترسایان، به کمر می‌بستند؛ بنابراین، زنار رایت و شعار ایشان بود و بدان شناخته می‌شدند.

در ادبیات تصوف، زنار رمز کفر و بت پرستی است، چنانکه خرقه نشان زهد و ایمانست.^{۱۵}

مفاد بیت:

وقتش خوش آن قلندر شیرینکار که با کفر عشق و زنار بر میان،
همچنان دامن پاک و صفای خاطر خویش را محفوظ داشت و در عین
صنم پرستی، دلش با صمد بود.

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین

گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند ۱۹۸/۴

۷۷/۸ چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

شیوهٔ «جنات تجری تحتها الانهار» داشت

نکات بیت:

عبارت «جنات تجری تحتها الانهار» از قرآن است. توصیفیست
که خداوند از بهشت کرده است.

حافظ، با اشاره به این عبارت قرآنی، تصویری از بهشت می‌دهد
و با یادآوری از حور و قصور بهشت سرای معشوق را به قصرهای
بهشتی و خود او را به حور تشبیه می‌کند، آنگاه خود را همانند نمونهٔ
عالی عاشقی و قلندری شعر هایش، شیخ صنعان، در نظر آورده که زیر
دیوار و روزن سرای معشوق افتاده به زاری و گریستن مشغولست و از
دیده جویها روان ساخته چون نهرها که زیر دیوار قصور بهشتی
جاریست و مرادش ازین سیل اشک آنکه تخم مهر در دل معشوق
بنشانند.

می‌گیرم و مرادم ازین سیل اشکبار

تخم محبتست که در دل بکارمت ۹۱/۸

۱۵- رجوع شود به شمارهٔ ۱۵ فیل همین غزل ۷۷. نیز تذکرة الاولیاء ج ۱، ص

۱۳۹ و ص ۱۴۲ و حکایت زنار خواستن بایزید، ص ۱۴۶.

مفاد بیت:

زیر دیوار سرای بهشت آسای آن یار حور سرشت، چونان
«جنات، تجری من تحتها الانهار». چشم حافظ جویهای آب روان
ساخته بود و سخت می گریست.

سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد

در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ۱۳۸/۲

این تجسم حافظ از بهشت، وقتی به کمال می رسد که یار، دل
ریش عاشق را زود باقرار آرد و خواجه غمدیده ما را به جوار قرب
خویش بنوازد تا شاد دل و خندان گردد که بهشت قرب و دیدار
معشوق، جای گریستن و اندوه خواری نیست «ان کان من المقربین
فروح و ریحان و جنت نعیم».^{۱۶}

محمد علی زیبایی

۱۶- قرآن، سوره ۵۶، آیه ۸۹-۸۸.

لسان الغیب

وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است، بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که
در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده، و هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت
پیری گرفته و در تصوف بیکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد، اما سخنان وی
چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را به آن اتفاق نیفتاده.
یکی از عزیزان سلسله‌ی خواجه‌گان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ
دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد، و چون اشعار وی از آن مشهورتر
است که به ایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف گردد.
وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است رحمه الله تعالی.

نفتحات الانس جامی انتشارات سعدی سال ۶۶ ص ۶۱۴

غزاله خورشید

غزاله مادینه غزال است و دیگر واژه آن در زبان عربی «ظبیه» است. مونت ظبی، با چشمانی سیاه و اندامی خوش ساخته، از تبار «ظبیات» و قبیله آهوانیکه قیس بن ملوح عامری، معروف به مجنون^۱ لیلی را در میان آنان جستجو می کرده و عبدالله بن عمر العرجی مجنون وار، یا از قول او، خطاب بایشان گفته است:

تالله یا ظبیات القاع، قن لنا

لیلای منکن، ام لیلی من البشر

خدا را، ای آهوان دشتهای وسیع بما بگوئید که لیلی من از شماس است یا اینکه لیلی از جنس بشر است؟

و آن «آهوی مشکین» در حال چرا و زیبای وحشی و بی آزار دشتهاست که صیاد او را می کشد یا به کمند می گیرد بی آنکه از غم

(سعدی)

۱- مجنون رخ لیلی چون قیس بنی عامر...

بزرگ حافظ، این دوستدار آهوان و آهووشان اطلاعی داشته باشد که از دور فریاد می‌زند:

مکش آن آهوی مشکین مرا، ای صیاد

شرم از آن چشم سیه دار و مبندهش بکمند
چشم سیاهی که در دیگر سخن حافظ «آهوانه» یا «جادوانه»
و «عابد فریب» توصیف شده و کاروانی از سحر و دلربایی بدنبال
میکشد:

آن چشم آهوانه عابد فریب بین

کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود
غزالی که زبان حال او در اسارت، بگفته جلال‌الدین محمد
بلخی چنین آمده است:

من الیف مرغزاری بوده‌ام

در ظلال روضه‌ها آسوده‌ام

سنبل و لاله سپر غم نیز هم

با هزاران ناز و نخوت خورده‌ام

اما «غزاله خورشید» در یک ترکیب اضافی و تشبیهی همان
غزالة الضحی است و صفت آفتاب بهنگام برآمدن از مشرق و غزاله
اثیرالدین اخسیکتی است در «قافله شیر» یعنی بروج فلکی، به وقت
تحویل سال از حوت به حمل و فرا رسیدن بهار:

تا قافله شیر ز ماهی به حمل شد

در باغ، صبا صانع چالاک عمل شد

در دشت، پلنگینه شب، از نور غزاله

هر جا که غزالی است، سراینده غزل شد^۲

و «غزال آسمان» فخری نیشابوری است در نشان دادن هنر

۲- پلنگینه: جامه ساخته شده از پوست پلنگ. پلنگینه شب: اضافه وصفی مقلوب،
به جای شب پلنگینه. یعنی شب بگونه پوست پلنگ، وصف انتهای شب و نزدیک بامداد در
متن دیوان «در دست پلنگینه شب» آمده است.

ممدوح خویش در «نهاله» یعنی شکارگاه:

غزال آسمان افتد بدامش

اگر نیروش آید در نهاله^۳

و غزاله جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی است، در شکایت از روزگار:

خرچنگ کچرو است، مه اندر کنار او

خورشید ابخر است، غزاله شعار او^۴

و با ایهام «غزاله فضل» یا خورشید فضل است در دیگر سخن

او بمدح خواجه صدرالدین بن قوام‌الدین صاعد:

تویی غزاله فضل و تویی سلاله شرع

که کرد گوهر پاکت بیان آتش و آب

و «آهوی فلك» و «آهوی زرین» ابو بدیل افضل‌الدین

ابراهیم خاقانی شروانی است در مدح جلال‌الدین شروانشاه اخستان:

مه چون سرو آهو بنمود کنون در پی

آهوی فلك را هم آثار پدید آید...

آن آهوی زرین بین در شیر وطن گاهش

کو را سر و سیمین هر بار پدید آید

و «آهوی ماده» خفته بر سینه شیر نر نظامی (?) است در

سبزه‌زار آسمان در پناه لطف ممدوح و امنیتی که وی فراهم آورده است:

سبزه‌زار آسمان را در پناه لطف او

موقع آهوی ماده، سینه شیر نر است^۵

و «آهوی زرد اسد» بدرالدین چاچی است، در تحویل آفتاب

۳- فرهنگ رشیدی در واژه نهاله.

۴- خرچنگ: برج سرطان. کجروی صفت خرچنگ زمینی است. ابخر: گندیده

دهان.

۵- فرهنگ مترادفات و اصطلاحات.

ببرج حمل:

گرگ سحر نوک دم بر سر جبار زد

کآهوی زرد اسد با بره شد در چرا

که گرگ سحر کنایه از صبح کاذب یا صبح نخستین یا فجر
مستطیل است در مقابل صبح صادق که آنرا گرگ خونگر و گرگ
فسونگر و دم گرگ و ذنب السرحان هم گفته‌اند. یعنی صبح کاذب
بود و هنوز صورت جبار طلوع نکرده بود، یا در حال طلوع بود که
خورشید در برج حمل منزل گرفت. و «آهوی شیرگیر روبه باز»
سعدی است با ایهام:

ز آهوی شیرگیر روبه باز

دل بیچاره را شکاری بود

گرد آب حیات بر خورشید

از خط او بنفشه زاری بود

و «آهوی دشت خاوران» سلمان ساوجی است، در ستایش
سلطان حسین بن اویس ایلکانی در رؤیت هلال (شاخ غزال) بهنگام
غروب خورشید:

در حدود باختر آهوی دشت خاوران

چون فرو شد، در هوا شاخ غزال آمد پدید

و «آهوی شیرگیر» خواجوی کرمانی:

بدره مهر تو شد زرخانی

و آسمان درم فشان صراف

بت عالم فروز شرقی را

آهوی شیرگیر شد سیاف

و بالاخره «خورشید شیرگیر» حافظ است، در مدح شاه منصور
مظفری (شاه تند حمله).

ع جبار از صور شمالی است. او را «بزرگ منش» و جوزا هم گفته‌اند.

آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر
پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود
و این: «کمتر غزاله» یعنی آهوی ماده کوچک یا غزاله
خورشید، «صید لاغر» حافظ است، اگر کرامت عشق او را یاری کند:
شود غزاله خورشید صید لاغر من

گر آهوئی چو تو یکدم شکار من باشی
اما تناسب و علت مشابهت میان خورشید و آهو یا غزال و
غزاله، زیبایی و چالاکی آهوست و سحر خیزی این حیوان در چرا
و روشنی وحدت و سرعت آفتاب. و غزاله در این ارتباط یادآور
مؤنث بودن خورشید است در باورهای کهن و عامیانه و تلمیحی است
به «توارت بالحجاب» در آیه شریفه^۱ «فقال انی اجبت حب الخیر
عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب»^۲ در شأن آفتاب و آنوقت که
سلیمان سرگرم دیدار اسبان زیبای خود بود تا آنکه آفتاب غروب
کرد و او از نماز غافل ماند. چنانکه انوری هم این قسمت از آن آیه
را در تناسب با آفتاب تضمین کرده است.

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو
وز عنا آمد شبی حتی توارت بالحجاب

و همچنین معزی:

چون ز برج شیر سوی خوشه آمد آفتاب
شد بابر اندر نهان حتی توارت بالحجاب

در اساطیر یونان نیز، خورشید الهه ایست با موهای افشان سوار
بر گردونه و چهار اسب سفید آن را بر پهنه آسمان می کشند.^۳
در اوستا، در یشت میترا (مهر) آمده است: «پیشاپیش گردونه
خورشید جاودان که اسبان تیز پا آنرا می کشند، وی بازینت طلایی

۷- سوره ص آیه ۳۲.

۸- میراث ایران ۳۲۷-۳۲۸.

خود اول از همه قله‌های زیبای بلند را فرامی‌گیرد»^۹ و^{۱۰}.
در «بندھشن» کتاب دینی و درعین حال تا حدی نجومی
زردشتیان، «اروندسب» یعنی دارنده اسب اروند (تیز تک) صفت
خورشید آمده است که اشاره به سرعت و حدت اوست و در بهمن یشت
«خورشید تیز اسب» آمده و در شعر فارسی نیز صفت «گرم‌رو» یعنی
سریع به خورشید داده‌اند. از آنجمله در شعر کمال‌الدین اسماعیل:

تیغ حکمت آفتاب گرم رو را پی کند
تاب عزمت آورد خاک زمین را در روش
و خواجه، صفت «گرم‌رو» را هم به آفتاب و هم باشک گلگون
خود داده است:

۱- عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تا هست، هر روزش شب است
۲- گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو
کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
و در شعر ظهیر فاریابی «خورشید دو اسبه» یادآور وصف
اسطوره آفتاب است که گذشت و اشاره به صفت «گرم‌رو» در باره
اوست:

در مدت عمر نارسیده
خورشید دو اسبه در غبارت

دکتر ابوالفضل مصفی

۹- فرهنگ اساطیری ایران و روم اثر پیرگریمال ترجمه دکتر احمد بهمنش.
۱۰- در نجوم احکامی خورشید مذکر است و نیز در زبانهای اروپایی (فرانسه)
اما «میترا» یا مهر که نام دیگر خورشید است خنثی است و در زبان عربی شمس مؤنث
مجازی است. طلعت‌الشمس و طلعت‌الشمس هر دو جایز است. و پیش ملل سامی آفتاب
از لحاظ اسطوره‌ای مؤنث حقیقی است.

بحثی درباره

صنعت طرد و عکس یا عکس و تبدیل

آیا این شعر از حافظ است؟

تعریف این صنعت را بتقریب، در همه کتابهایی که اهل ادب در فن بدیع نوشته‌اند، میتوان دید. مانند: ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی، و حدائق السحر رشید وطواط، و بدایع الاسحار قوامی مطرزی گنجه‌ای و المعجم شمس قیس رازی و حقایق الحدائق شرف‌الدین رامی، و دقایق الشعر تاج‌الحلاوی، و بدایع الصنائع کمال‌الدین حسین کاشفی و غیره و غیره. که بعضی بتفصیل و برخی باجمال آنرا بیان کرده‌اند. و در تمام آنها تعریف کم و بیش بربیک مطالب دلالت دارد؛ مگر آنکه بعضی آنرا در ردیف قالب لفظی آورده‌اند. چنان که شمس قیس رازی آنرا «از جنس مقلوبات» گفته و مینویسد «هر مصراع قلب دیگر است» مانند:

با من اکنون عتاب دارد دلبر

خرمن خرمن ز زلف بارد عنبر

که اگر آنرا مقلوب کنند چنین میشود:

دلبر دارد عتاب اکنون با من

عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن

مؤلف ترجمان البلاغه آنرا صنعت «عکس» خوانده و تعریفی

روشن و تمام از آن کرده و مینویسد:

«چون الفاظ و کلمات بیت را بازگردانند و لفظ آخر را لفظ اول

گردانند، آنرا عکس خوانند. و بود که این عمل اندر همه بیت بود.

و بود که در همه مصراع باشد و این عمل چون اندر بیت بود «کامل»

خوانند. چون اندر مصراع بود آنرا «مخرج» خوانند یعنی که

ناتمام، و نکوتر آن «کامل» باشد. و عکس کامل و مخرج بردو

قسم است. يك قسم را «متهدی» خوانند و این آن بود که معنی

الفاظ برنگردد بازگردش. و دیگری را «مجری» خوانند و این

آن بود که معنی دیگر گردد.... و اما عکس مخرج متهدی اینست

که عنصری گوید: هزج.

بوسه ندهد مارا مارا ندهد بوسه

غمگین دل ما دارد در دل ما غمگین»

رشید و طواط نیز آنرا زیر عنوان «عکس» بیان میکند و

مینویسد: «بازگون کردن شعر است. مانند:

بهری دارم چابک پسری

چابک پسری دارم بهری

دگری نبود هرگز چون او

چون او هرگز نبود دگری

سفری با او بخطا کردم

کردم با او بخطا سفری»

مؤلف انوار سهیلی کمال الدین حسین کاشفی ضمن کتابی که

در فن بدیع بتألیف آورده و آنرا «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار

نامیده است در تعریف این صنعت زیر عنوان «طرد و عکس» چنین

می نویسد:»

«صنعت طرد و عکس آنست که شاعر مصراعى گوید که بتقدیم و تأخیر هر شطری از آن مصراعى دیگر پدید آید و بهمین وتیره شعر را بپایان رساند و این نزدیکست بمعکوس. الا آنکه در معکوس کلمه بکلمه باشکونه (= بازگونه) شود و در اینجا شطر شطر از مصراع معکوس میگردد مثال:

مدد حیات بادت قدحى که نوش کردى.

قدحى که نوش کردى مدد حیات بادت

و این صنعت را بدان جهت طرد و عکس گویند که شاعر مصراعى را مطرد آورد و دیگری را منعکس گرداند.»
صاحب کتاب دقائق الشعر، تاج الدین الحلاوى که در قرن هشتم هجرى تألیف شده آنرا همچین زیر عنوان طرد و عکس، ساده تر و بطور جامع بیان کرده و چنین میآورد:

«این صنعت چنانست که شاعر مصراعى گوید که اگر نصف آخر را بر نصف اول آن تقدیم نهد بیتی شود و این برسه نوعست اول:»

ببرى دل جهانى تو بدین صفت که دارى

تو بدین صفت که دارى ببرى دل جهانى

«نوع دوم آنست که مصراعى را بدو قسم کنند و هر قسمى را مقدم و مؤخر تکرار نمایند:

ساقى قدحى در ده در ده قدحى ساقى

پنهان چه کنى باده باده چه کنى پنهان

با ساقى وبامطرب بستان طلب و خلوت

خلوت طلب و بستان با مطرب و با ساقى

نوع سیم آنست که مصراعى را مشوش تکرار کند مانند:

آنکس که ترا فروخت یا رب چه خرید

آنکس که ترا خرید یارب چه فروخت

چنانچه ملاحظه میشود این تعریف کاملتر و جامعتر از تعریفهائست که از این پیش ذکر شد که در آن انواع طرد و عکس را با ذکر مثالی بیان کرده.

همچنین در کتابهائی که متأخران و معاصران در علم بدیع و معانی و بیان فراهم آورده اند مانند مدارج البلاغه و ابداع البدایع و درر الادب و هنجار گفتار و رساله بدیع استاد عبدالعظیم قریب و غیره و غیره همه جا ذکر این صنعت رفته است و نمونه هائی نیز داده شده و اغلب همان شعر مشهور و منسوب بحافظ را ذکر کرده اند دلبر جانان من برده دل و جان من...

رضاقلی خان هدایت در مدارج البلاغه می آورد: «طرد العکس - صنعتی است مشهور و معروف و آن چنانست که شاعر مصراعی انشا کند که بگردانیدن آن و بتقدیم و تأخیر اجزایش مصراعی حاصل آید و یک بیت شود. چنانکه»

چه شد اردمی نگرستمت چو خراب یکنظرستم

چو خراب یک نظرستمت چه شداردمی نگرستم

مؤلف ابداع البدایع که اثر وی در فن بدیع از کتابهای نفیس و کم نظیر زبان پارسیست چنین بیان میکند:

«عکس - عبارت از آنست که جای تمام یا بعض از کلمات یک

قرینه را تغییر دهند و قرینه ای دیگر سازند. و این تبدیل در صورتی باید صنعتی بشمار آید که با تغییر جای الفاظ معنی نیز وارونه و مبدل گردد برای مثال عکس که صرفاً تبدیل الفاظ است این ابیات منسوب به حافظ را میتوان شاهد آورد:

از لب جانان من زنده شود جان من

زنده شود جان من از لب جانان من

یوسف کنعان من مصر ملاحه تراست

مصر ملاحه تراست یوسف کنعان من

روضه رضوان من خاک سرکوی دوست

خاک سرکوی دوست روضه رضوان من»

سپس بدنبال مطالبی دیگر بصنعت «عکس و تبدیل» می پردازد و می نویسد: «بعضی آنرا قلب نامیده اند و لکن اصطلاح اکثر آنست که قلب وارونه کردن حروفست و یکی از اقسام وی «مالایستحیل بالانعکاس» است که خیلی با تکلف باید گفته شود و این صنعت که ما در بیان آن گفتگو میکنیم تبدیل و تغییر مکان کلماتست یعنی در اول کلام حرفی بیاوریم و در آخر بعکس نموده آنچه مقدم بوده است مؤخر و آنچه مؤخر بوده مقدم آوریم. و از کلام صاحب نضجات الازهار و سایر اصحاب بدیع صریحاً فهمیده میشود که این صنعت بردو قسم است قسم اول تغییری در معنی ندهد بلکه فقط مصراعی از شعر معکوس شده بیتی تمام از آن حاصل آید و بررقت و انسجام افزاید. و نابلسی از بعضی مصنفین نقل کرده که این قسم را حقیر و پست شمرده اند و اگر مزیتی در شعر نباشد حق با این گوینده است. چه کلام مکرر در صورتی که گیرنده و دلچسب نباشد کدورت و تیرگی خاطر آورد و اگر فی نفسه نفیس و سلیس باشد البته در تکرار هم بذوق خوش آید...»

از بیان مطالب مذکور و نقل آراء بعض اهل ادب بخوبی برمیآید که این صنعت از دیرباز در نزد سخنوران شناخته شده و در کتب ارباب بدیع بصورت‌هایی آمده است. و سخنوران و ارباب ذوق از متقدمان و متوسطان و متأخران گاهی بدین صنعت تفنن کرده و اشعاری سروده اند. الا آنکه همان‌طور که مؤلف ابداع البدایع بنقل از ابن نابلسی آورده است «این قسم از کلام که منحصر بتغییر محل الفاظ باشد بی تغییر معنی صنعتی است پست و حقیر که اگر گیرنده و دلچسب نباشد موجب کدورت و تیرگی خاطر گردد و اگر فی نفسه نفیس و سلیس باشد البته در تکرار هم بذوق خوش آید».

نمونه‌هایی که امروز از این صنعت بنظر میرسد نسبت بسایر

صنایع چندان زیاد نیست ولی آنچه نیز بجا مانده و باقیست کم نیست. و اثبات مدعارا دلیلی کافی و وافیت.

چنانچه پس از نمونه شعر عنصری که صاحب ترجمان البلاغه آنرا نقل کرده و از این پیش بیان شد در مجموعه غزلیات حکیم نظامی گنجوی بغزلی طولانی و بیست بیتی که دارای صنعت عکس و تبدیل است برمیخوریم که بعضی ابیات آن نقل میشود:

دلبر صنی شیرین شیرین صنی دلبر
آذر بدلم برزد برزد بدلم آذر

بستد دل و دین از من از من دل و دین بستد
کافر نکند چندین چندین نکند کافر

هرگز بصفتم چون او چون او بصفتم هرگز
آذر نکند نقشی نقشی نکند آذر

چشمش ببرد دلها دلها ببرد چشمش
باور نکند خلق آن خلق آن نکند باور

عاشق شده ام بر وی بروی شده ام عاشق
یکسر دل من او برد برد او دل من یکسر

و باز مقارن همین روزگاران یعنی در قرن ششم هجری و عهد ملکشاه سلجوقی، قوامی مطرزی گنجه‌ای را می‌بینیم که در منظومه بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار بدین صنعت متذکر شده و ضمن بیتی آنرا چنین آورد است:

چه شکار است نزد او چه مصاف
چه مصافست پیش او چه شکار

و در قرن هفتم اشعاری را در این صنعت از ناصر بجه‌ای، باز می‌یابیم سخنور نغز پرداز شیراز و معاصر سعدی

مایه ایمان من کفر سر زلف تست
کفر سر زلف تست مایه ایمان من

سلسلهٔ جان من طرهٔ پر پیچ تست
 طرهٔ پر پیچ تست سلسلهٔ جان من
 ای تو شده جان من ناصراز آن توشد
 ناصراز آن توشد ای توشده جان من
 و در سدهٔ هشتم هجری یعنی زمان شهرت حافظ غزلی در این
 صنعت از دیوان عماد فقیه میخوانیم:
 هر که ندارد نیاز بیخبر است از نماز
 بی خبر است از نماز هر که ندارد نیاز
 ساکن کوی مجاز ره بحقیقت نبرد
 ره بحقیقت نبرد ساکن کوی مجاز
 کس نکند احتراز وقت گل از جام می
 وقت گل از جام می کس نکند احتراز
 مجلس خلوت بساز خادم صاحب‌دلان
 خادم صاحب‌دلان مجلس خلوت بساز،
 مطرب غمگین نواز نغمهٔ مستان بزن
 نغمهٔ مستان بزن مطرب غمگین نواز
 چشم تو از ترکتاز بر صف جان می‌زند
 بر صف جان می‌زند چشم تو از ترکتاز
 حاصل عمر دراز در سر زلف توشد
 در سر زلف توشد حاصل عمر دراز
 در خور حسن ایاز دیدهٔ محمود نیست
 دیدهٔ محمود نیست در خور حسن ایاز
 تا نشوی اهل راز وصل نیابی عماد
 وصل نیابی عماد تا نشوی اهل راز
 پس از آن باین اشعار مشهور و منسوب به حافظ میرسیم که در
 غالب کتب بدیع خاصه از متأخران ابیاتی از آن برای نمونه و مثال
 این صنعت درج گردیده.

- ۱- دلبر جانان من برده دل و جان من
برده دل و جان و من دلبر جانان من
- ۲- از لب جانان من زنده شود جان من
زنده شود جان من از لب جانان من
- ۳- روضه رضوان من خاک سر کوی تست
خاک سر کوی تست روضه رضوان من
- ۴- این دل حیران من والهوشیدای تست
واله و شیدای تست این دل حیران من
- ۵- یوسف کنعان من مصر ملاحظت تراست
مصر ملاحظت تراست یوسف کنعان من
- ۶- سرو گلستان من قامت دلجوی تست
قامت دلجوی تست سرو گلستان من
- ۷- در تن من جان من بی لب لعلت مباد
بی لب لعلت مباد در تن من جان من
- ۸- حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث
نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من^۱

اکنون باز می‌پردازیم بحث درباره آن و اینکه:

آیا این غزل از حافظ است یانه؟

نفی آن ساده و آسان نیست. اثبات آن نیز دلیل می‌خواهد. بسیاری از محققان آنرا از سخنان حافظ نمی‌شمارند و این غزل را در ردیف اشعار الحاقی دیوان خواجه میدانند. دلیل آنان هم یکی اینست که این شعر از مضامین بلند عرفانی که همه‌جا چاشنی سخن این غزل سرای بستان معرفت است، عاریست. دیگر آنکه در بیشتر نسخه‌های قدیمی و کهنی که از دیوان حافظ تا امروز بدست

۱- حافظ قدسی چاپ سال ۱۳۵۷ ق ص ۳۱۱.

آمده و طبع شده است دیده نمی‌شود. مانند دیوانی از حافظ که اخیراً براساس سه نسخه قدیمی طبع و نشر شده^۲ و نسخه حافظ چاپ خانلری، نسخه دکتر جلالی نائینی و دکتر نذیر احمد و نسخه دیوان کهنه حافظ از ایرج افشار، نسخه حافظ مرحوم نفیسی و همچنین نسخه‌های قدیمی دیگر که تا اواسط سده نهم هجری نوشته شده.

این دعوی یعنی نبودن شعر در نسخه‌های قدیم شایان اعتناست و نمی‌توان آنرا نادیده گرفت ولی اگر آنرا بعنوان دلیلی قاطع بپذیریم و قدیمی‌ترین نسخ را کاملترین نسخ بدانیم بمشکلات دیگر برمیخوریم که حل آنها بسادگی صورت پذیر نیست. چه آنکه خود این نسخه‌های قدیمی نیز در تعداد غزلها هیچ يك با دیگری برابر نیستند و غالباً اختلافی فاحش باهم دارند. چنانچه در نسخه خلخال که تاریخ تحریر آن سال ۸۲۷ هجری میباشد تعداد غزلها ۴۹۶ و در نسخه نائینی و نذیر احمد که سه سال پیش از آن کتابت شده ۴۳۵ غزل میباشد. و در نسخه‌ای که اساس طبع حافظ مرحوم نفیسی قرار گرفته و بسال ۸۵۴ هجری نوشته شده تعداد غزلها ۴۴۵ میباشد. بنابراین نبودن غزلی در يك یا چند نسخه قدیمی نمی‌تواند دلیلی قاطع و منجز برای نفی و عدم اصالت آن قرار گیرد. چه ممکنست در این گونه نسخه‌های قدیمی گاهی ناسخ بذوق و سلیقه خود پاره‌ای از غزلها را حذف کرده باشد. یا بعلل بسیار دیگر (که تفصیل آن در این مختصر نمی‌گنجد) آن غزل در مجموعه وی نیامده باشد.

زبدۀ کلام آنکه قدمت نسخه‌ای هرگز نشانه و دلیل کمال و تمامیت آن نیست و نیز دعوی مشکوک یا مردود بودن غزلی نیز چندان ساده و آسان نمی‌باشد که مستلزم دقت بسیار و تحقیق کامل است.

۲- این دیوان براساس سه نسخه مخطوط که بسال ۸۱۳ و ۸۲۲ و ۸۲۵ هجری نوشته شده و نخستین آنها از اقدم نسخ تا با امروز میباشد و با تصحیح دکتر عیوضی و دکتر بهروز استادان دانشگاه آذربایجان سال گذشته طبع رسید.

اما در پاسخ این ایراد که مضمون شعر عارفانه نیست و هم لطف و دلپذیری سایر سخنان خواجه را ندارد باید گفت اگرچه «شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفتست» ولی تمام ابیات و اشعار آن در نزد سخن‌شناس دارای يك ارزش و اعتبار نیست و مسلماً بعضی را بر بعضی رجحان و امتیاز است حتی:

در کلام خالق بیچون که وحی منزلست

کی بود تبت یدما مانند یا ارض ابلعی

چنانچه غزلهائی را نظیر «دردمارا نیست درمان الغیث» و «دل من در هوای روی فرخ» برخی در ردیف غزلهای سست‌شمرده و از اشعار الحاقی دیوان حافظ دانسته‌اند و حال آنکه این غزلها در بسیاری از نسخه‌ها بنظر میرسد و در طبع غالب دیوانها که بر اساس قدیم‌ترین نسخ بعمل آمده دیده میشود.^۳

آنچه مسلم است و بضرر قاطع و ارائه برهان و شاهد میتوان ادعا کرد آنست که در دیوان حافظ تغییرات و تحریفات و تصرفات و الحاقات بسیار رخ داده و بسبب الفتی که علاقه‌مندان بزبان‌پارسی از دیرباز با اشعار این شاعر آسمانی داشته‌اند، اندکی پس از مرگ وی و همچنین تا مدت‌ها از آن پس در هر گوشه و کنار جداگانه به تحریر و تدوین اشعار او پرداخته و در نتیجه نسخه‌هایی مختلف و با اشعاری نه همه یکدست و همسنگ، پدید آمده که گذشت‌روزگار خوشبختانه آنها را برای ما نگهداشته و هر روز یکی پس از دیگری بدست می‌آید و موضوع منازعه و اختلاف بر سر اصالت بعضی و رد بعضی دیگر میشود.

و گاه نیز کاتبان در ضمن استنساخ بر اثر سهو و اشتباه یا بی‌اطلاعی و نداشتن دقت و دلباختگی و عشق‌ورزی بحافظ و اشعار او هر جا بیتی و غزلی نغز و بدیع یافته‌اند بدو نسبت داده‌اند چنانچه

۳- از جمله دیوان حافظ بتصحیح دکتر عیوضی و دکتر اکبر بهروز که ظاهرأ

اقدام نسخ است.

این بیت دیوان حافظ را در دیوان کمال خجندی می‌یابیم:
 جانب دلها نگاه دار که سلطان
 ملك نگيرد اگر سپاه ندارد^۴
 و این غزل مشهور حافظ را بمطلع:
 برخیز تا طریق تکلف رها کنیم
 دکان معرفت بدو جویر بها کنیم^۵
 در نسخه‌های مختلف دیوان سعدی می‌بینیم. و غزل دیگر را
 بسطلع:

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
 هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود^۶
 در دیوان ناصر بخارائی بنظر می‌آوریم.
 همچنین غالب غزلها و بیتها و اشعار دیگر منسوب بدو را
 میتوان در دیوان سلمان و خواجه و عماد و ناصر و کمال خجندی
 و اوحدی مراغه‌ای و نزاری قهستانی وویافت.
 از حسن اتفاق نگارنده این مقال که چندی از این پیش برای
 نخستین بار به تحقیق و تتبع در اشعار و شرح حال «ناصر بجه‌ای»
 می‌پرداخت بغزلی برخورد که دارای صنعت طرد و عکس بود و
 بمانند غزل حافظ شیراز. و چون از سالیان دراز با این غزل حافظ
 (دلبر جانان من...) آشنا بودم و آنرا در نوع خود غزلی منحصر
 میدانستم بدقت و بررسی بیشتری در آن پرداختم. معلوم شد که
 بعضی اشعار همانهاست که تاکنون منسوب به حافظ بوده و برخی
 دیگر مختصر تغییر و تصرفی در آن شده ولی در بیشتر آنها مضامین
 مأخوذ و مقتبس از یکدیگر است و شباهتی تام بهم دارند. اینک عین

۴- دیوان کمال خجندی بتصحیح عزیز دولت آبادی ص ۱۵۷.

۵- کلیات سعدی بتصحیح فروغی ص ۲۲۱ طبیات.

۶- دیوان ناصر بخارائی بتصحیح نویسنده این مقاله دکتر مهدی درخشان ص

آن اشعار را که چند بیت آن قبلا درج شد بتمام و کمال برای داوری خوانندگان ارجمند نقل میکند.^۷

- ۱- از لب جانان من زنده شود جان من
- زنده شود جان من از لب جانان من
- ۲- این دل حیران من عاشق و شیدای تست
- عاشق و شیدای تست این دل حیران من
- ۳- مایه ایمان من کفر سر زلف تست
- کفر سر زلف تست مایه ایمان من
- ۴- سلسله جان من طره پر پیچ تست
- طره پر پیچ تست سلسله جان من
- ۵- مهر سلیمان من نقش خط سبز تست
- نقش خط سبز تست مهر سلیمان من
- ۶- سرو خرامان من قامت رعنای تست
- قامت رعنای تست سرو خرامان من
- ۷- طرف گلستان من عارض گلرنگ تست
- عارض گلرنگ تست طرف گلستان من
- ۸- چشمه حیوان من خاک سر کوی تست
- خاک سر کوی تست چشمه حیوان من
- ۹- حال پریشان من در سر زلفین تست
- در سر زلفین تست حال پریشان من
- ۱۰- ای توشده جان من ناصر از آن توشد
- ناصر از آن تو شد ای توشده جان من

۷- نقل از اشعار ناصرجه شیرازی مندرج در مجموعه‌ای خطی از قرن یازدهم که به شماره ۵۳۱۹ در کتابخانه ملک مضبوط است ص ۹۱۵ تا ۹۲۵ برای آشنائی بیشتر بشرح حال و اشعار ناصرجه‌ای رجوع فرمایند بمقاله مندرج در جشن‌نامه استاد مدرس رضوی از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی تحت عنوان «ناصر بجه‌ای نه ناصر بخارائی» از نگارنده مقاله.

و هر چند از این غزل منسوب بخواجه (دلبر جانان من الخ) اثری و رد پائی در برخی از نسخه‌های کهن یا در حاشیه آنها میتوان یافت (چنانچه در هامش نسخه خلخالی که بسال ۸۲۷ نوشته شده و همچنین در نسخهٔ مخطوطی که بسال ۸۴۹ تحریر یافته و اکنون در نملك استاد مسعود فرزاد است. و نیز در نسخه‌های چاپی قدیمی وجود دارد)^۸ ولی اگر اندکی دقت شود و این اشعار ناصر بجه با غزل «دلبر جانان من» که قبلاً نقل شد مقایسه گردد معلوم میشود که بیت ۴ و ۲ غزل حافظ = بیت ۱ و ۲ غزل ناصر بجه است و بیت ۶ حافظ پس از تغییری مختصر همان بیت ۶ و ۷ ناصر و سایر ابیات نیز مضمون اشعار حافظ غالباً اقتباس از مضامین این شعر است. و آنگاه در دو بیت اول غزل خواجه نیز قافیه «جانان» تکرار شده و هر چند تکرار قافیه را من بنده عیب نمیداند و از خواجه نیز تکرار را بعید نمیداند.^۹ شادروان پثرمان بختیاری که دیوانی منقح از حافظ ترتیب داده و بدین غزل منسوب بحافظ نیز اشاره کرده است از قول مرحوم سعید نفیسی مینویسد^{۱۰}: این غزل از کمال غیاث شیرازی^{۱۱} است ولی خود او چندان که جستجو و تحقیق کرده بر صحت اظهار مرحوم سعید نفیسی دلیلی نیافته است.

من بنده را نیز مجال استقصائی کامل در این باره حاصل نشد تا صحت و سقم این دعوی را روشن سازد، ولی بفرض صحت اظهار مرحوم سعید نفیسی باز هم این دعوی اثبات انتساب آنرا بحافظ

۸- ر.ك مقدمه جامع نسخ حافظ ص ۲۵ ج ۸ و نسخهٔ چاپی دیوان حافظ قدسی چاپ بمبئی و حافظ چاپ لکنهو.

۹- ر.ك مقاله‌ای از نگارنده در تکرار قافیه مجله گوهر آبان ۱۳۵۳.

۱۰- ر.ك مقدمه دیوان حافظ پثرمان بختیاری.

۱۱- ظاهراً منظور کمال‌الدین محمد غیاث‌الدین محمد شیرازی است. ر.ك فرهنگ سخنوران از دکتر خیامپور رحمة‌الله علیه. ص ۴۸۹

نمی‌کند که تأیید و تأکید است بر نفی و رد آن^{۱۲}.
 بدین ترتیب برای اثبات اصالت شعری که در دیوانهای کهنه
 حافظ نیامده و بافت سخن و حلاوت کلام و لطافت بیان و شیوه
 اشعار حافظ را نیز ندارد غیر از ناصر بجه مدعی تازه‌ای هم
 پیدا شده.

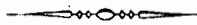
آیا بهتر نیست که يك باره آن را از همه دیوانها و نسخ حافظ
 کهنه یا نو مخطوط یا مطبوع کنار گذاریم و این شعر را بسراينده
 اصلیش که چند بیت آن شاید از ناصر بجه‌ای باشد باز گذاریم؟
 دکتر مهدی درخشان

۱۲- ممکن است چند بیت از این غزلی که در دیوان حافظ آمده و در مجموعه
 اشعار ناصر بجه نیست از کمال غیاث یا دیگری باشد.
 بعضی مأخذ و مصادر: ۲۵ نسخه از چاپهای مختلف دیوان حافظ براساس نسخه‌های
 قدیم و جدید - و دیوان سعدی - خواجه کمال خجندی - سلمان - عماد فقیه -
 ناصر بخارائی - مجموعه‌ای از قرن یازدهم اشعار ناصر بجه‌ای.



يك نکته دقيق

از نظر روانشناسی، در روحیه این گوینده آسمانی، بيك نکته دقيق باید توجه
 داشت و آن اینکه فطرتاً خواجه جنبه ملکوتی دارد و از خلال تمام گفته‌هایش در هر حال
 و هر موضوعی، این کشش و کیفیت مترشح و ازهر بایی که سخن گفته دقیقه‌ای از
 معارف چاشنی اوست، خواه از می و معشوق ظاهری و خواه از مدامیح سلاطین و بزرگان
 عصر و همین ساختمان کذائی و استعداد عالی، بالاخره کار خود را کرده است.
 الهامات خواجه محمد علی بامداد چاپ ابن‌سینا ص ۲۵



خم نشین

سخن بیهده ز افراط است هر که دارد خمی نه سقراط است
 خم نشینی مربوط به دیوجانس (دیوژن) حکیم کلبی است و حکماء مشرق بجای
 دیو جانس بقراط یا سقراط یا افلاطون را خم نشین می‌دانسته‌اند، چنانکه سنائی در این
 شعر خویش بسقراط نسبت داده و حافظ در این بیت به فلاطون.
 جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما که گوید باز
 ترجمه مقدمه ابن خلدون ج ۲ ص ۱۰۰۳ به واسطه تعلیقات حدیقه الحقیقه مدرس
 رضوی ص ۴۲۶

مقاله شناسی فارسی حافظ شناسی

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای
زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش

از سده نهم به بعد بحث پیرامون اشعار حافظ آغاز شده است و تا بدامروز همچنان ادامه دارد، با این ترتیب فراهم آوردن کتابشناسی و مقاله شناسی جامعی درین زمینه بسیار مشکل می‌نمود و با همه تلاشی که بعمل آورده‌ام مدعی کمال کار نیستم و ممکن است نوشته‌هایی در گوشه و کنار باشد که از دید من دور مانده باشند، بهر صورت نگارنده تا سرحد امکان تلاش خود را کرده است و نیز بر آنست که در آینده هر سال کتابشناسی همان سال را در اختیار حافظ دوستان قرار دهد و در این راه به یاری و همکاری حافظ شناسان مستظهر است. برای سهولت در استفاده از این فهرست توجه به نکات زیر ضروری است.

الف: این مجموعه شامل فهرست مقالاتی است که تا پایان سال ۱۳۶۶ بچاپ رسیده است.

ب: عنوان برخی از مقالات در چاپهای بعدی تغییر کرده است که در اینجا تنها به عنوان چاپ اول اشاره شده و بعضاً توضیح داده شده است.

پ: برخی از مقالات تکراری و فاقد شماره صفحه هستند که در مرجع بعدی رفع نقیصه شده است، در پایان بر خود میدانم که از مساعدت‌ها و راهنماییهای استاد ایرج افشار و استاد و یاورم دکتر حسین نجفداری و کارکنان کتابخانه وزیر یزد و پژوهنده تنهای کویر آقای پویا سپاسگزاری نمایم و امید که این آغاز را پایان نباشد.

تابستان ۱۳۶۷ حسین - صمدی

فهرست مطالب

- | | |
|------------------------|-----------------------------------|
| د: حافظ و دیگران | ۱- پیشگفتار |
| م: شرح و تفسیر | ۲- فهرست الفبایی مقالات |
| ه: مباحث دستوری و لغوی | ۳- فهرست موضوعی مقالات |
| ی: فال | الف: کتابشناسی |
| ۴- فهرست اعلام | ب: نسخ خطی |
| الف: نویسنده، مترجم: | ت: نقد و نظر، تصحیح دیوان |
| ب: کتابنامه | ج: پژوهش در تاریخ و زندگی و اشعار |

هنرمندی، حسن
آندره ژید در جستجوی «ساغری که
به حافظ مستی می بخشید»
در ك: آندره ژید و ادبیات فارسی:

۱۲۴-۶۵

آ -

آنکه بر نقش زد این دایره مینایی
[بیرامون پریشانی در شعر و جهان بینی
حافظ]

روزنامه اطلاعات، ۱۶ آبان ۱۳۶۲: ۱۹

اخوان ثالث، مهدی

آورده اند که حافظ...

ماهنامه فرهنگ، ۱ (۱۳۴۱): ۸۵-۹۷

* در ك: مجموعه مقالات اخوان، ج ۱:

۳۹۵-۳۵۷

معین، محمد

آیینة سکندر

مجله دانشکده ادبیات و... تهران، ۱

(۱۳۳۲): ۲۵-۴۷

الف

رجائی، احمد علی

احتجاجات... (درباره نکال شب) و

جوابیه «فرزان» و «استاد واجد» و مجتبی

مینوی

بیگدلی، غلامحسین

آذر و حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۲۲-۱۳۲

کریمی، بهمن

آرامگاه حافظ

در ك: راهنمای آثار تاریخی شیراز:

۱۹-۳۲

طبری، احسان

آزاد اندیشی خیام و حافظ

در ك: برخی بررسیها درباره... :

۳۴۱-۳۵۳

خانلری، پرویز ناتل

[پژوهنده، (مستعار)]

آشنایان حافظ، ناصر بخاری

سخن، ۱۶ (۱۳۴۵-۴): ۹۲۹-۹۳۲

* در ك: دیوان اشعار ناصر بخاری:

سیزده - شازده

همایون فرخ، رکن الدین

آقای شاملو علیه شما شکایت می کنم

[درباره حافظ شاملو]

روزنامه کیهان، ۱۲ تیر ۱۳۵۵: ۳۳

قهری، ضیاء

«آنانول فرانس، مقایسه با خیام و حافظ»

دانش، ۱ (۱۳۲۸): ۲۷۵-۲۷۵

یغما، ۱۵ (۱۳۳۶): ۴۷۹-۴۸۵

احتجاجات [در معنی بیت زر از بهای گل اکنون درین مدار] و جوابیه «استاد واجد»

یغما ۱۵ (۱۳۳۶): ۵۲۴-۵۲۵

فرشیلورد، خسرو

«ابتکار و تقلید در تشبیهات و استعارات حافظ»

وحید، ۱۳ (۱۳۵۴): ۲۵۶-۲۵۸

قزوینی، محمد

ابوالفوارس [... بجرعه‌نوشی ابوالفوارس

شد]

در ك: یادداشتهای قزوینی. ج ۵ و ۶:

۱۵۱۶

فرزاد، مسعود

اییات دست نخوردهٔ حافظ

خرد و کوشش، دفتر ۲ (تیر ۱۳۴۸):

۲۵۲، ۲۵۳

سادات ناصری، حسن

ارتباط افکار خواجه و مولانا

وحید، ۶ (۱۳۴۸/۷): ۳۹۳-۴۰۰ و

۵۹۴-۶۰۵ و ۹۷۷-۹۸۷ و ۱۱۶۶-

۱۱۷۲ و ۱۳۵۲-۱۳۶۳ و ۱۶۲۴-۱۶۳۵

مجتهدزاده، علیرضا

ارتباط سعدی و نزاری و تأثیر نزاری

در حافظ

در ك: مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر

سعدی،: ۳۲۷-۳۲۵

اسلامی ندوشن، محمد علی

ارزشهای حماسی شاهنامه... [ارزش آثار

حافظ و مقایسه‌ای با شاهنامه]

هنر و مردم، ۱۲، ۱۳۸ (فروردین ۱۳۵۳):

۱۶-۲۴

یاحقی، محمد جعفر

از چندین هنر حافظ

در ك: فرخنده پیام،: ۶۷۵-۶۷۹

جمال‌زاده، محمد علی

از حافظ تا برشت

نگین، ش ۶۵ (۱۳۴۹): ۳۴-۳۶

خانلری، پرویز ناتل

از شهر حافظ تا دیار رودکی

سخن، ۲۵ (۱۳۵۵): ۱۵۸۹-۱۵۹۷

صدیق، عیسی

«از کرامات خواجه شیراز»

خاطرات وحید، ش ۱۶ (۱۳۵۱): ۴۱

قزوینی، محمد [و] مینوی، مجتبی

از مکاتیب مرحوم قزوینی: یکی از

مدوحن حافظ... [به انضمام یادداشت مینوی

براین مکتوب]

یغما، ۷ (۱۳۳۳): ۲۴۶-۲۵۱ و ۲۹۶-

۳۵۳

گلچین معانی، احمد

استاد و مراد خواجه حافظ [قوام‌الدین

ابواسحاق بنجیری]

سالنامهٔ کشور ایران، ۱۹ (۱۳۴۳):

۲۳-۲۶

سمیعی، احمد

استدراك مقالهٔ «کلام و پیام حافظ»

نشر دانش، ۵ (۱۳۶۳): ۷۳

* در ك: دربارهٔ حافظ،: ۹۶

خرمشاهی، بهاء‌الدین

اسلوب هنری حافظ و قرآن

نشر دانش، ۲، ۴ (۱۳۶۱): ۶-۱۴

* صبح آزادگان، (شهریور ۱۳۶۱):

۵-۶ و ۱۲

* در ك: ذهن و زبان حافظ: ۵-۲۶

اسکالموفسکی، وایتسیخ [اسکالموفسکی]، و

دیچیخ]

ترجمه: رحیمی لاریجانی، فریدون

اشارات به فرهنگ ایران باستان در

غزلیات حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۵-۱۸

قزوینی، محمد

اشاره [دربارهٔ بیت: الا یا ایها الساقی

ادرکاساً وناولها]

در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۱۹۴-۲۵۴

صهبا یغمایی، حسن

اشتباهات قلمی در دیوان حافظ

وحید، ۱۷ (۱۳۵۷): ۶۶-۶۷

اشعار حافظ واسطه الهام رازهای نهان
[انتقاد کتاب: الهاماتی از خواجه حافظ از
محمد وجدانی]

اطلاعات، (۱۴ دی ۱۳۶۱): ۷
قزوینی، محمد

اشعار فارسی شاه شجاع
در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۹ و ۱۰:
۲۴۵۳-۲۳۹۰
بصاری، طلعت

اصطلاحهای موسیقی در دیوان حافظ
در ك: جشن‌نامه استاد مدرس رضوی:
۱۰۹-۷۹

چاوش اکبری، رحیم
افسانه آفرینش [بررسی اشعار حافظ که
پیرامون آفرینش است]
چستا، ۲ (۱۳۶۱): ۲۷-۹

اسکندری، محمد حسین
افکار فلسفی حافظ

در ك: مجموعه مقالات چهارمین کنگره
تحقیقات ایرانی: ۱۵-۴۲
نوشاهی، گوهر

اقبال و حافظ
مجله دانشکده ادبیات و... مشهد، ۱۳
(۱۳۵۶): ۴۱۲-۴۲۷

* در ك: شیراز شهر جاویدان: ۸۸۵-
۸۸۶ [بطور مختصر]
خاتمی، پرویز

اقتضای حافظ از سعدی و وجوه کلام
حافظ

در ك: مجموعه مقالات چهارمین کنگره
تحقیقات ایرانی، ج ۱: ۲۲۳-۲۳۷

در ك: مقاله‌ها و مقابله‌ها: ۹۵-۱۱۰
جمشینی، اسماعیل [در گفتگوبا] مقدم، محسن
اگر حافظ نداشتیم شعر نو پدید نمی‌آمد
جوانان رشتاخیز، ش ۱۲۵ (دی ۱۳۵۶):

۳۹-۳۸ و ۷۸
ابراهیمی، اسماعیل
امیر تیمور و حافظ

در ك: وقایع شگفت‌آور تاریخ: ۳۱۵-
۳۲۱

حریری، علی اصغر

امیر تیمور و خواجه حافظ
ارمغان، ۴۶ (۱۳۵۶): ۴۵۷-۴۶۳
معین، محمد

امیر خسرو دهلوی [درباره خط حافظ]
مهرا، ۱۰۸ (۱۳۳۱): ۲۵-۳۲ و ش ۲:
۱۷۵-۸۹ و ش ۳: ۱۷۵-۱۷۵

* در ك: مجموعه مقالات معین، ج ۲:
۴۵۲-۴۳۰
رامبد، مهدی

امیرخسرو و حافظ
آیند، ۱۲ (۱۳۶۵): ۶۸۸-۶۸۹
خوئساری، محمد

انتقاد کتاب: از کوچه زندان [از
عبدالحسین زرین‌کوب]
راهنمای کتاب، ۱۴ (۱۳۵۰): ۵۷-۶۳
پروین گنابادی، محمد

انتقاد کتاب: بانگ‌جرس [از پرتوعلوی]
راهنمای کتاب، ۱۳ (۱۳۴۹): ۷۹۷-
۸۰۶

احمدی بیرجندی، احمد
انتقاد کتاب: جام جهان‌بین [از محمدعلی
اسلامی ندوشن]

راهنمای کتاب، ۱۴ (۱۳۵۰): ۵۳۳-
۵۳۸
دامادی، محمد

انتقاد کتاب: جام جهان بین [از محمد
علی اسلامی ندوشن]
نگین، ش ۷۱ (۱۳۵۰): ۴۲-۴۳ و ۵۶
فرزانه، سید محمد

انتقاد کتاب: چند نکته در تصحیح دیوان
حافظ [از پرویز نائل خانلری]

راهنمای کتاب، ۲ (۱۳۳۸): ۵۸۰-۵۹۱ و ۳
(۱۳۳۹): ۲۲۹-۲۳۴ و ۴۱۸-۴۲۵
* در ك: مقالات فرزانه، ۱۹۶-۲۳۶

دست غیب، عبدالعلی
انتقاد کتاب: حافظ [از محمود هومن،
بکوشی اسماعیل خوبی]

پیام نوین، ۱۰ (۱۳۵۳): ۶۲-۶۹
سعیدی سیرجانی، علی اکبر
انتقاد کتاب: حافظ‌خراباتی [از رکن‌الدین

همایون فرخ

در ك: در آستین مرقع، ۸۵-۱۴۲

كمال زين الدين

انتقاد كتاب حافظ خراباتي [ازركن الدين

همایون فرخ]

ارمغان، ۴۶ (۱۳۵۴): ۵۹۶-۵۹۲

جمائزاده، سيد محمد علي

انتقاد كتاب: حافظ در اوج [از پرويز

خاقي]

گوهر، ۴ (۱۳۵۵): ۸۵۴-۸۵۸ و

۱۵۱۵-۱۵۵۴

صلصالي، ح

انتقاد كتاب: حافظ شناسي يا الهامات

خواجه [از محمد علي بامداد]

كتابهائى ماه، ۴ (۱۳۳۹): ۱۶-۲۲

جمائزاده، سيد محمد علي

انتقاد كتاب: حافظ و موسيقى [از

حسينعلی ملاح]

راهنامى كتاب، ۱۷ (۱۳۵۳): ۸۶-۸۸

قزوینی، محمد

انتقاد كتاب: ديوان خواجه حافظ شیرازی

[از خلخالی]

در ك: بيست مقاله قزوینی، ج ۲:

۶۵-۷۵

خرمشاهی، بهاء الدين

انتقاد كتاب: ديوان حافظ [از شاملو]

نامه انجمن كتابداران ايران ۸، (۱۳۵۴):

۴۴۱-۴۵۴

الفتا، ش ۶ (ارديبهشت ۱۳۵۶): ۲۸۹-

۳۱۹

* در ك: ذهن و زبان حافظ، ۱۶۴-۲۱۵

دشتی، علی

انتقاد كتاب: ديوان حافظ [از مسعود

فرزاد]

وحید، ۹ (۱۳۵۵): ۱۸۲-۱۸۹

رجایی، احمد علی

انتقاد كتاب: ديوان حافظ [از محمد

رضا جلالی - نذیر احمد]

یغما، ۳۵ (۱۳۵۶): ۲-۱۳

محمودی، هوشنگ

انتقاد كتاب: ديوان حافظ [از مسعود

فرزاد]

وحید، ۱۱ (۱۳۵۲): ۸۳-۹۳

هروی، حسینعلی

انتقاد كتاب: ديوان حافظ [از ابوالقاسم

انجوی]

آینده، ۷ (۱۳۶۵): ۸۹۶-۹۰۹

* در ك: مجموعه مقالات نقد و نظر

درباره حافظ: ۲۱۵-۲۲۸

انتقاد كتاب: ديوان حافظ [از جلالی-

نذیراحمد] و مقایسه آن با حافظ قزوینی-

غنی

مجله دانشكده ادبیات دانشگاه تربیت

معلم تهران، ش ۵ (شهریور ۱۳۵۸): ۸۶-۱۵۳

و ش ۶ (دی ۱۳۵۸): ۶۸-۸۵

* در ك: مجموعه مقالات نقد و نظر

درباره حافظ: ۱۱۴-۱۹۶

انتقاد كتاب: ديوان حافظ [از مسعود

فرزاد]

مقالات و بررسیها، ش ۱۳/۱۶ (۱۳۵۲):

۲۴۱-۲۸۵ و ادامه آن در تگین، ش ۱۳۵

(مرداد ۱۳۵۵): ۲۸-۳۶ و ش ۱۳۶ (شهریور

۱۳۵۵): ۲۴-۳۱

* در ك: مجموعه مقاله نقد و نظر در

باره حافظ: ۲۵-۹۱

* در ك: اصالت و توالی ابیات در

اشعار غیر غزل حافظ: پ ۴ - پ ۴۴ و

پ ۱۳۵ - پ ۱۴۵.

شیروانی، محمد [و] شایگان، حسن

انتقاد كتاب: ديوان حافظ با حواشی

دکتر قاسم غنی [از سیروس غنی]

زودکی، ش ۸۴ (آبان ۱۳۵۷): ۵-۷

برهانی، مهدی

انتقاد كتاب: ديوان غزلیات مولانا شمس

الدین محمد حافظ [از خلیل خطیب رهبر]

در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۲۲۹-۲۴۳

انتقاد كتاب: سیر اختران در دیوان

حافظ [از سرفراز غزنی]

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۱۸۹-۲۵۶

دستی] و از کوچه رندان [از عبدالصین
زرین کوب]

راهنمای کتاب، ۱۳ (۱۳۴۹): ۷۷۸-
۷۸۷

برهانی، مهدی

انتقاد کتاب: واژه نامه غزل‌های حافظ
[از حسین خدیو جم]

در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۲۴۴-۲۶۳
طبری، احسان

اندیشه‌هایی چند درباره حافظ

دنیا، ۳، ۱ (۱۳۳۹): ۴۵-۴۵

* در ك: برخی بررسیها درباره...:

۳۵۴-۳۶۵

بیگدلی، غلامحسین

اوحدی و حافظ

در ك: حافظ شناسی ج ۴: ۱۵۷-۱۷۸

اعتماد سرابی، هاشم

اولین بیت... [الا یا ایها الساقی ادرکأساً
و ناولها...]

در ك: اسائه ادب: ۲۶-۲۹

خرم‌شاهی، بهاء‌الدین

اهتمامی بی‌اهمیت [انتقاد کتاب دیوان
حافظ از احمد سهیلی خوانساری]

نشر دانش، ۶ (۱۳۶۵): ۲۹۵-۲۹۷

* در ك: درباره حافظ: ۲۹۳-۳۵۷

محیط طباطبائی، سید محمد

این غزل از حافظ است یا سلمان؟

ارمغان، ۴۵ (۱۳۵۵): ۷۳-۸۵

* در ك: مجموعه مقالات درباره حافظ:

۲۳۱-۲۴۵

سجادی، ضیاء‌الدین

ایهام و تناسب در شعر خاقانی و شعر
حافظ

مجله دانشکده ادبیات و... تهران، ۱۹

(۱۳۵۱): ۹۵-۱۱۵

* در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۲۷۱-۲۹۳

* در ك: حافظ شناسی ج ۲: ۱۱۶-

۱۳۸

مرتضوی، منوچهر

ایهام یا خصیصه اصلی سبک حافظ

هیلمن، مایکل

انتقاد کتاب: دیوان کهنه حافظ [از

ایرج افشار]

راهنمای کتاب، ۱۳ (۱۳۴۹): ۳۳۶-

۳۳۷

رجب‌نیا، مسعود

انتقاد کتاب: شیراز مهد شعر و عرفان

[از: ا. ج. آبروی، ترجمه: منوچهر کاشف]

راهنمای کتاب، ۱۵ (۱۳۴۶): ۶۱۳-

۶۱۶

محبوب، محمد جعفر

انتقاد کتاب: غزل‌های خواجه حافظ

شیرازی [از پرویز ناتل خانلری]

سخن، ۹ (۱۳۳۷): ۹۱۵-۹۱۹

نتیسی، سعید

انتقاد کتاب: غزل‌های خواجه حافظ

شیرازی [از پرویز ناتل خانلری]

راهنمای کتاب، ۱ (۱۳۳۷): ۴۱۲-۴۱۴

نیکی تین، بازیل

ترجمه: مستوفی...:

انتقاد کتاب: غزلیات حافظ [از آ.

زایا چکوفسکی] در لستان

راهنمای کتاب، ۳ (۱۳۳۹): ۱۵۴-۱۵۵

پروین گنابادی، محمد

انتقاد کتاب: کاخ ابداع [از علی دشتی]

یغما، ۲۶ (۱۳۵۲): ۴۵۳-۴۱۳

پرواز، سیاوش

انتقاد کتاب: کلک خیال انگیز [از

پرویز اهور]

کیهان فرهنگی، ۲، ۳ (تیر ۱۳۶۴):

۲۲-۲۶

هروی، حسینعلی

انتقاد کتاب: کلک خیال انگیز [از

پرویز اهور]

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۴۶-۱۸۱

اعتماد سرابی، هاشم

انتقاد کتاب: گلچینی از سعدی و حافظ

[از حسین کوهی کرمانی]

راهنمای کتاب، ۵ (۱۳۴۱): ۶۵۱-۶۵۳

خدیو جم، حسین

انتقاد کتاب: نقشی از حافظ [از علی

مجله دانشکده ادبیات و... تبریز، ۱۱
(۱۳۳۸): ۱۹۳-۲۲۴ و ۴۸۵-۵۰۰ و ۱۲
(۱۳۳۹): ۶۵-۸۴
ذوالنور، رحیم
با حافظ

رشد ادب فارسی ۱، ۲ (۱۳۶۴): ۲۱

ب

خانلری، پرویز ناتل
با خانلری درباره حافظ، نیما، هدایت و...
آیدینه، ش ۱۳ (خرداد ۱۳۶۶): ۲۶-۳۳

فرخ، محمود

باد شرطه [بحث لغوی درباره - کشتی
شکستگانیم ای باد شرطه برخیز...]
یادگار، ۴، ۳ (۱۳۲۶): ۵۶-۵۸

قزوینی، محمد

باد شرطه [بحث لغوی درباره - کشتی
شکستگانیم ای باد شرطه برخیز...]
یادگار، ۴، ۲/۱ (۱۳۲۶): ۶۳-۶۸

رحیمی لاریجانی، فریدون

باز شناخت مفاهیم واژه‌ها در دیوان
حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۱۷۹-۱۸۱

آجودانی، (اجدانی)، ماشاءالله

باز هم در جستجوی حافظ [انتقاد کتاب:
در جستجوی حافظ از رحیم ذوالنور]

نشر دانش، ۵ (۱۳۶۳): ۱۰۳-۱۰۷

* در ك: درباره حافظ: ۲۸۳-۲۹۲

حقیق، جلیل

باز هم دو آینه [انتقاد مقاله: دو آینه از
سمیعی]

آیدینه. ۱۳ (۱۳۶۶): ۵۹۶

شعار، محمد جعفر

باز هم شراب و گلاب
راهنمای کتاب، ۱۶ (۱۳۵۲): ۵۳۳-

۵۳۴

آهی، حسین

با محرمان راز [الا یا ایها الساقی
ادر کاس و ناولها...]

سروش، ۶، ۲۴۵ (تیر ۱۳۶۳): ۳۶-

۳۹ و ۶۲-۶۳

خانلری، پرویز ناتل

بحث آزاد درباره حافظ [گفتگو با
خانلری درباره حافظ فرزاد]

فردوسی، ش ۱۰۳۸ (آبان ۱۳۵۰):

* در ك: گزارشی از نیمه راه: پ ۳۹.

طبری، احسان

بحثی براساس بیان حافظ درباره جهان
بینی‌اش [جهان بینی يك شاعر]

دنیا، ۶، ۳ (۱۳۴۴): ۹۵-۹۷.

* در ك: برخی بررسیها درباره...:

۳۷۴-۳۶۱

شوقی نویر، احمد

بحثی پیرامون معنی سه بیت دشوار از
حافظ

مجله دانشکده ادبیات و... تبریز، ۳۲

(۱۳۶۳): ۱۲۵-۱۴۰

غنی، قاسم

بحثی درباره يك غزل حافظ

آیدینه، ۶ (۱۳۵۹): ۲۹-۴۱

رادفر، ابوالقاسم

بخشی از کتاب شناسی حافظ

کیهان فرهنگی م ۴، ۱۰ (دی ۱۳۶۶):

۴۵-۴۲

درویدیان، ولی‌الله

برآستان حافظ «کشف رمز يك شاعر»
[نظریست بر شرح سودی]

نگین، ش ۱۱۸ (۱۳۵۳): ۷۶-۷۸

* در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۱۹۷-

۲۰۸

مصفی، ابوالفضل

برخورد حافظ با نجوم احکامی وحشوی
در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۱۴۸-۱۵۶

خطیب رهبر، خلیل

برخی از موارد کاربرد لقب «خواجه»
تا قرن نهم هجری

مجله دانشکده ادبیات و... تهران، ۲۳،
۳ (۱۳۵۵): ۲۰-۴۲

منزوی، احمد

بررسی آماری از نسخه‌های خطی دیوان
حافظ و سعدی

وحید، ۹ (۱۳۵۰): ۳۰۳-۳۰۹

آجودانی (اجدانی)، ماشاءالله

بررسی واژه نامه حافظ [انتقاد کتاب:

واژه نامه حافظ از ح، خدیو جم]

نشر دانش، ۴، ۳ (۱۳۶۴): ۳۹-۴۸

* در ك: درباره حافظ: ۲۷۱-۲۵۳

ریاض، محمد امین

بررسی و مقایسه غزلیات سعدی و حافظ

هلال [پاکستان] ۴، ۱۹ (۱۳۵۵): ۱۵-۲۱

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم

برفراز آرامگاه حافظ

روزنامه روح القدس [کرمان] ۲۷

فروردین ۱۳۵۲

* در ك: زیر این هفت آسمان: ۱۵۷-

۱۵۸

شفیعی کدکنی، محمد رضا

شوی اوراق اگر همدرس مایی...

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۱-۵

فروینی، محمد

بعضی تضمینهای حافظ

یادگار، ۱، ۵ (دی ۱۳۲۳): ۶۷-۷۲ و

ش ۶ (بهمن): ۶۲-۷۱ و ش ۸ (فروردین

۱۳۲۴): ۶۵-۷۱ و ش ۹ (اردیبهشت):

۶۵-۷۸

* مجموعه مقالات درباره حافظ: ۶۵-

۱۱۸

ب -

بلای تعصب و بیدوقی [نقد نظریه کسروی

نسبت به حافظ]

یادگار، ۵، ۳ (آبان ۱۳۲۷): ۵-۱

حکمت، علی اصغر

بلبل باغ جنان

یغما، ۳۵ (۱۳۵۶): ۵۲۱-۵۲۶

رجایی، احمد علی

بنام خداوند جان آفرین

یغما، ۳۵ (۱۳۵۶) ۲-۱۳

رعنا حسینی، کرامت

بنت العنب و تلخوش در شعر حافظ

آینده، ۸ (۱۳۶۱): ۹۵۹-۹۱۸

فرزاد، مسعود

بنده قصد جسارت نداشتم، حتی آغا

محمد خان قاجار هم در مورد...

روزنامه اطلاعات، (۱۱ شهریور ۱۳۵۵):

۱۱

اسکالی موفسکی، ودیجیخ [اسکالموفسکی،

واتیسغ]

ترجمه: زرشناس، زهره.

بن‌مایه‌های کهن ایرانی در دیوان حافظ

چیستا، ۵، ۱ (شهریور ۱۳۶۶): ۱۲-۱۶

اسلامی ندوشن، محمد علی

بوی در نزد حافظ

نگین، ش ۷۲ (۱۳۵۵): ۶-۸ و ۶۳-۶۶

* در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۶۱-۸۶

* در ك: آواها و ایماها: ۱۳-۴۳

خائفی، پرویز

بهارستانی حافظ

جوانان رستاخیز، ش ۱۳۴ (اسفند ۱۳۵۶):

۵۱-۵۵ و ۱۴۷

رسوا، عبدالله

بهترین غزلیات حافظ

ایرانشهر، ۱ (۱۹۲۲): ۳۶۵-۳۶۴

لاجورد، سیداسدالله

بهترین غزلیات حافظ

ایرانشهر، ۱ (۱۹۲۲): ۱۷۶-۱۷۹

اقبال، عباس

بهترین غزلیات حافظ کدام است؟

ایرانشهر، ۱ (۱۹۲۲): ۱۴۶-۱۴۹

شفیعی، محمد

بهر تازبانه - بی عملی - واقعه [انتقاد

مقاله‌ای بهمین عنوان از اصغر داد به]

آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۵۹۶-۶۰۰

باستانی پرویزی، محمد ابراهیم

به عبرت نظر کن به آل مظفر

یغما، ۱۶ (۱۳۴۲): ۵۱۷-۵۲۵ و ۵۴۵-

۵۵۱

* در ك: خاتون هفت قلعه: ۲۵-۶۱

افشار، ایرج

بیاض استاد حافظ و نسخه مضبوط و

مشکول مثلثات سعدی

یغما، ۲۵ (۱۳۴۶): ۲۷۲-۲۷۴ و ۳۶۵-

۳۷۳

* در ك: مجموعه کمینه: ۵۸-۷۵

نیاز گرمانی، سعید
بیاکه پرده گلریز... [شرح بیتی از حافظ]

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۰۷-۱۱۵

بیان عشق از زبان حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۲۵۹-۲۲۸

فرزاد، مسعود

بیت ششم مقاله حافظ فرزاد، [نقدی بر

مقاله احمد شاملو]

روزنامه کیهان ۲۴۵ و ۳۱ خرداد و

۷ و ۱۴ تیر ۱۳۵۲

* در ك: گزارشی از نیمه راه: پ ۸۷-

پ ۱۵۱

مغربی، مصطفی

بیتی از حافظ [گفتم کیم دهان و لب

کامران کنند... کنند]

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۲۵-۲۶

فرزام، حمید

بیتی دشوار از حافظ

راهنمای کتاب، ۱۵ (۱۳۵۱): ۸۶۵ -

۸۶۹

مصفا، امیربابو

بیماری صبا

سخن، ۲۵ (۱۳۵۶): ۱۱۵۴-۱۱۶۵

پ

خدیدو جم، حسین

پاسخ به انتقاد کنندگان از کتاب واژه

نامه حافظ

نشر دانش، ۴، ۵ (۱۳۶۳): ۱۰۳-۱۰۵

فرزاد، مسعود

پاسخ به مقاله «نقدی بر حافظ مسعود

فرزاد» از حسینعلی هروی

مقالات و بررسیها، دفتر ۱۳/۱۶

فرهیخته، نورالدین

پاسخی بر يك نقد [درباره شرح سودی

بر حافظ]

نگین، ش ۱۱۸ (۱۳۵۴): ۳۸-۴۵

شبیعی، محمد

پاترده نکته درباره دو دیوان [انتقاد

کتابهای دیوان از پ. ن خانلری، خلیل

خطیب رهبر]

آینده، ۱۲ (۱۳۶۵): ۱۵۴-۱۵۵

والا، سهراب

ترجمه: مهرین، مهرداد

پژوهش حافظ و راویان

هفت، ۳۱، ۱۵ (۱۳۵۹): ۲۶-۳۱

شرفی ماسوله، عباس

پژوهشی در اشعار خواجه شیراز

کادح، ۱، ش ۴ (تیر ۱۳۶۴): ۲۶-

۳۵ و ۴۱ و ش ۵ (مرداد): ۳۱-۳۵ و ش ۶

(شهریور): ۳۴-۳۵ و ۴۹.

خلخال، صادق

پژوهشی درباره علل ظهور هنر و عرفان

در ایران

روزنامه کیهان، (۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۲):

۱۹

رازانی، ابوتراب

پژوهشی در «هنر» و تعبیر سعدی و

حافظ از این پدیده

در ك: هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی،

ج ۲: ۳۴۷-۳۸۳

۴-۴

پنج غزل چاپ نشده از حافظ

دانش امروز، ۱ (۱۳۵۲): ۳۱۲-۳۱۴

حسینی، صالح

پوچ گرایی در اشعار حافظ

نگین، ش ۱۵۷ (خرداد ۱۳۵۷): ۳۳-۳۶

دبیران، حکیمه

«پیر» در شعر حافظ

در ك: هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی،

ج ۱: ۲۳۸-۲۵۷

بهشتی شیراز، احمد

پیر و مرشد حافظ

کیمیا. دفتر اول (بهار ۱۳۶۶): ۵۱-۵۸

بیکنل، هرمان

ترجمه: ملاح، حسینعلی

پیشگفتار کتاب شعرهای برگزیده حافظ

شیرازی

هنر و مردم، ۱۶، ۱۸۲ (آذر ۱۳۵۶):

۱۵-۱۶

بینش، تقی

[پیشنهاد درباره معنای بیتی از حافظ]
راهنمای کتاب، ۱۵ (۱۳۵۱): ۸۷۰-

۸۷۳

رجایی، احمد علی

پیشنهادی درباره معنی يك بيت حافظ
[شرح و معنی يك بيت حافظ]

یغما، ۱۴ (۱۳۴۵): ۲۱۳-۲۲۱

* در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
حافظ: ۲۱۱-۲۱۸

* راهنمای کتاب، ۱۵ (۱۳۵۱): ۳۸۶-

۳۹۵

فضیلت، محمود

پیوند اندیشه و زبان در شعر حافظ

دانشگاه انقلاب، ش ۳۳ (اسفند ۱۳۶۲):

۲۵-۱۸ و ۴۶-۴۷

ت

برهانی، مهدی

تاب بنفشه [شرح بیتی از حافظ]

در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۴۸-۵۳

ممقانی، علی

تأثرات حافظ از قرآن

مجله دانشکده ادبیات و ... تبریز، ۸

(۱۳۳۵): ۲۸۸-۳۰۷

مرتضوی، منوچهر

تأثر حافظ از سعدی

مجله دانشکده ادبیات و ... تبریز، ۸

(۱۳۳۵): ۲-۳۲ و ۱۶۵-۱۸۵ و ۹ (۱۳۳۶):

۵۹-۷۲

ت

تاریخ رحلت شعرای بزرگ (نقل از
سفینه کهنسال)

ارمغان، ۱۷ (۱۳۱۵): ۱۲۲-۱۲۳

خائفی، پرویز

تاریخ با جوهر شعری در زبان حافظ

روزنامه اطلاعات (۳۰ دی ۱۳۵۵): ۳۵

سهیلی خوانساری، احمد

تازیان حافظ و تازیان یزد

در ك: نامواره دکتر محمود افشار:

سپنتا، عبدالحسین

تاگور بر آرامگاه حافظ

هند نو ۱۱۵، ۱ (فروردین ۱۳۴۵):

۴۶-۴۹

۱۴۷۷-۱۴۷۲

دیبران، حکیمه

تتبع صائب از حافظ

در ك: مجموعه سخنرانیهای ششمین کنگره

تحقیقات ایرانی، ج ۲: ۲۳۴-۲۵۳

ترابی، اکبر

تحقیق در آثار سعدی و حافظ و وجوه

اختلاف میان آندو...

مجله دانشکده ادبیات و ... تبریز، ۶

(۱۳۳۳): ۴۷۹-۴۸۷

یکنایی، مجید

تحقیق درباره مفاهیم عرفانی غزلیات

حافظ

مهر، ۱۳، ۲ (۱۳۴۶): ۲۹-۳۳ و ش ۳:

۱۹۶-۱۹۸

محیط طباطبایی، سید محمد

تحقیقی در تاریخ وفات حافظ

آینده، ۷ (۱۳۶۵): ۲۵-۳۱

امین، حسن

تحقیقی در دیوان حافظ

هوخ، ۲۶، ۴ (۱۳۵۶): ۲۶

نمره، یدالله

تحلیل سبکی حافظ و معرفی غزلی تازه

منسوب به او [بحمدالله که بازم دیدن رویت

مصور شد...]

مجله دانشکده ادبیات و ... تهران، ۲۴،

۴/۳ (۱۳۵۴): ۲۸۵-۳۰۱

* در ك: مجموعه سخنرانیهای ششمین

کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۲: ۴۵-۵۸

فرشیدورد، خسرو

تحلیلی از يك بهارنامه حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۱۱۱-۱۱۵

هروی، حسینعلی

تحلیل يك شعر فلسفی از پل والرئ و

سنجشی با عرفان حافظ

نگین، ش ۱۲۸ (دی ۱۳۵۴): ۲۵-۲۶ و

ش ۱۳۵ (نوروز ۱۳۵۵): ۳۸-۴۰، ۳۹-۴۰

نگین، ش ۱۳۵ (نوروز ۱۳۵۵):

* در ك: مجموعه مقالات نقد و نظر

بقای، ناصر
تصحیح اشعار حافظ [زمانه تا قصب
نرگس قبابی تو بست...]
راهنمای کتاب، ۴ (۱۳۴۵): ۷۵۵-۷۵۲
انوری، حسن
تصحیح انتقادی دیوان حافظ
آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۶۲۷-۶۱۲
فرزاد، مسعود

تصحیح دیوان حافظ (کارهایی که شده
است و کارهایی که مانده است)
روزنامه پارس «شیراز»: ۱۸ بهمن ۱۳۵۲
و دوشماره بعد
در ك: اسانت و توالی ابیات... پ ۱۲-

پ ۱۹
خراسانی، احمد
«تصحیح شعری از حافظ»
گوهر، ۴ (۱۳۵۵): ۷۱۸-۷۱۹
کیوان سمیعی، غلامرضا

تضمین غزلیات حافظ
در ك: تحقیقات ادبی یا سخنانی پیرامون
شعر و شاعری: ۳۷۸-۳۸۸
* در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۱۳۹-

۱۴۷
امینی، محمود
تضمین و تلمیح در شعر حافظ
نشریه فرهنگ خراسان، ۳، ۱۵ (آذر
۱۳۴۵): ۴۵-۴۶
ملاح، حسینعلی

تعبیری بر چند بیت از حافظ
سخن، ۲۵ (۱۳۴۹): ۷۵۳-۷۵۸
حسینی، میرزا علی اکبر
تفسیر بیت حافظ [پیر ما گفت خطا بر
قلم صنع نرفت...]

ایران شهر، ۲ (۱۹۲۴): ۶۲۳-۶۲۵
رکنی زاده سالک، م. حسین
تفسیر بیت حافظ [پیر ما گفت خطا بر
قلم صنع نرفت...]
ایران شهر، ۲ (۱۹۲۴): ۵۵۶-۵۵۹
شمس الافاضل، ...

تفسیر بیت حافظ [پیر ما گفت خطا بر
قلم صنع نرفت...]

درباره حافظ: ۱۵۸-۱۱۳
تابش، فضل الله
تخطئه یا انتقاد [نقد مقاله اهتمامی
بی اهمیت از بهاء الدین خرمشاهی].
نشر دانش، ۷ (۱۳۶۵): ۱۴۶-۱۴۷

مینوی، مجتبی
تخمیس غزلی از حافظ از یکی از
معاصرین او
روزگار نو [انگلیس] ۳، ۱ (۱۹۴۳):
۴۳-۴۴

امداد، حسن
تربت حافظ
در ك: شیراز در گذشته و حال: ۱۶۶-۱۷۱
م. ت

ترجمه حافظ به زبان لهستانی
اطلاعات ماهانه، ۳، ۱۲ (۱۳۲۹):
۱۸-۱۵
ت

ترجمه عربی دیوان حافظ
روزگار نو، ۴، ۴ (۱۹۴۴): ۷۷-۸۱
[انگلیس]
اقبال، عباس

ترجمه و تفسیر بعضی از ابیات حافظ
[پاسخ به سؤال وکیل، محمد صالح]
یادگار، ۵، ۸/۹ (۱۳۲۸): ۱۳۴-۱۳۷
وکیل، محمد صالح

ترجمه و تفسیر بعضی از ابیات حافظ
یادگار، ۵، ۸/۹ (۱۳۲۸): ۱۳۳-۱۳۴
مصفی، ابوالفضل
ترك فلك- و هلال عید - و دور قدح
در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۳۶-۴۷

شریعت، محمد جواد
ترکیبات اشعار خاقانی و حافظ و وجه
اشترک آنها
در ك: هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی،
ج ۱: ۱۵۶-۱۷۳

فرشیدنورد، خسرو
تشبیه و استعاره در شعر حافظ
وحید، ۱۱ (۱۳۵۲): ۷۷۴-۷۷۶ و ۷۷۹ و ۱۲
(۱۳۵۳): ۲۵۶-۲۵۸ و ۴۰۵-۴۱۲ و ۲۸۸

ایران‌شهر، ۳ (۱۹۲۴): ۱۲۵-۱۲۷

فزل‌ایاغ (پور رضا)، حبیب‌الله

تفسیر بیت حافظ [طرح سؤالی راجع به: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت...]

ایران‌شهر، ۲ (۱۹۲۴): ۲۴۵-۲۴۶

ت

توجه اروپائیان بحافظ [دیوان حافظ در لهستان و ترجمه آن]

دانش، ۲ (۱۳۳۵): ۲۴۵-۲۴۸

ث

امیری فیروز کوهی، کریم

ثلاثه غساله

وحید، ۱۳ (۱۳۵۴): ۸۶۷-۸۷۱

فیضی، محمد

ثلاثه غساله و یک شرح عرفانی از کتاب

لطیفه غیبیه

وحید، ۱۳ (۱۳۵۴): ۱۰۳-۱۰۴

قزوینی، محمد

ثلاثه غساله

در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۱ و ۲:

۳۱۶

موسوی آیت‌اللهی،...

ثلاثه غساله

وحید، ۱۳ (۱۳۵۴): ۸۷۱

قزوینی، محمد

ثلاثه غساله

در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۱ و ۲:

۳۱۶-۳۱۷

ج

مرتضوی، منوچهر

جام جم

مجله دانشکده ادبیات و... تبریز، ۵

(۱۳۳۲): ۹-۳۹ و ۱۷۹-۲۵۸ و ۶ (۱۳۳۳):

۴۲-۵۷ و ۱۵۴-۱۸۸

معین، محمد

جام جهان نما

دانش، ۱ (۱۳۲۸): ۳۵۵-۳۵۷

صدیقی، غلامحسین

جرعه فشانی بر خاک [بیت: خاکیان

بی‌بهره‌اند از جرعه کاس‌الکرام... کرده‌اند]

یادگار، ۱، ۸ (۱۳۱۴): ۴۷-۵۱

معین، محمد

یک رسم باستانی... جرعه فشانی بر خاک

[بیت: خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعه کاس-

الکرام... کرده‌اند]

یادگار، ۱، ۸ (۱۳۲۴): ۵۱-۵۹

تفسیر بیت حافظ [پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت...]

ایران‌شهر، ۲ (۱۹۲۴): ۶۲۳-۶۲۴

لنگرودی گیلانی، شریف‌العلماء

«تفسیر بیت حافظ: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت...»

ایران‌شهر، ۳ (۱۹۲۵): ۳۲۴-۳۲۸

یزدانی، بهمد نوشیروان [و] کی‌آرش گیلانی، ساسان

تفسیر بیت حافظ [پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت...]

ایران‌شهر، ۲ (۱۹۲۴): ۴۹۵-۴۹۶

مینوچهر، حسن

تفسیری از یک غزل حافظ

روزنامه اطلاعات، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۵:

۳۳

فرشیدورد، خسرو

تقلید و ابداع در تشبیهات و استعارات حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ: ۳۸۱-۳۹۸

تکامل و انحطاط تشبیه در شعر حافظ

مجله دانشکده ادبیات و... تهران، ۲۵-

۴/۳ (۱۳۵۳) ۲۳-۳۵

تنوع و تکرار در تشبیهات و استعارات حافظ

در ك: جشن‌نامه پروین: ۳۳۳-۳۴۲

توأم شدن تشبیه با عوامل دیگر زیبایی در شعر حافظ

گوهر، ۲ (۱۳۵۳): ۴۴۸-۴۵۴ و ۵۳۵-

۵۴۱ و ۶۷۲-۶۷۶

تجلیل، جلیل

جرعه‌ها از جام جم

مجله دانشکده ادبیات و ... تهران، ۲۳،

۲/۱ (۱۳۵۳): ۲۷۵-۲۳۰

صادقیان، محمد علی

جلوه‌هایی از قرآن کریم در شعر حافظ

وحید، ۱۴ (۱۳۵۵): ۱۴۵-۱۵۱

مابل هروی، غلامرضا

جمع و تصحیح دیوان حافظ در محضر

فریدون حسین میرزا ابن سلطان حسین میرزا

بایقرا

آریانا، ۲۹، ۲ (۱۳۵۵/۹): ۲۵-۳۱

طبری، احسان

جنبش انقلابی در ادب و ادبیات ایران در قرن

هشتم هجری

در ك: برخی بررسیها درباره... ۳۲۴-

۳۳۵

فرزاد، مسعود

جوابیه فرزاد به‌مجتبی مینوی [درباره

حافظ و فرزاد]

روزنامه اطلاعات (۲۵ دی ۱۳۵۵): ۱۵

* در ك: گزارشی از نیمه راه: پ-

۴۳ - پ - ۴۵

خانلری، پرویز نائل

«جونامه»

سخن، ۶ (۱۳۳۴): ۸۸۲-۸۸۴

تجلیل، جلیل

جهات مفاخره در شعر حافظ

بیاض، ۵، ۲/۱ (۱۹۸۵): ۱۶۹-۱۷۶

* دانشگاه انقلاب، ش ۳۵ (اردیبهشت

۱۳۶۳): ۱۳ و ۳۸

یمینی، عبدالعظیم

جهان‌بینی تحلیلی سعدی و جهان‌بینی

ترکیبی حافظ

ارمغان، ۴۵ (۱۳۵۵): ۶۱۶ - ۶۲۲ و

۶۷۳ - ۶۷۹

* مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ:.

۴۹۳-۵۰۷

کاشانی، پوران

جهان‌ملك خاتون، شاعری از عصر حافظ

رشد ادب فارسی، ۴، ۲ (۱۳۵۶): ۴۴-۴۶

حاکمی والا، اسماعیل

جهان‌بینی حافظ

در ك: مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره

تحقیقات ایرانی، ج ۲: ۲۵۵-۲۱۵

خدایو جم، حسین

جهان‌نگیری ترانه حافظ و سخن سعدی

هنر و مردم، دوره جدید، ش ۱۵۶

(مرداد ۱۳۵۵): ۴۷-۵۱

ج

خائفی، پرویز

چاپی نو از دیوان حافظ [انتقاد کتاب

دیوان حافظ از شاملو]

در ك: هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی،

ج ۱: ۲۵۱-۲۱۷

در ك: مقاله‌ها و مقابله‌ها: ۱۱۱-۱۳۴

خرم‌شاهی، بهاء‌الدین

چارده روایت

نشر دانش، ۵، ۴ (۱۳۶۴): ۲-۶

زند، میخائیل. ای

اسدپور پیرانفر، ج [مترجم]

چالشی در مقابل استقرار شر

در ك: نور و ظلمت در تاریخ ادبیات

ایران. ۱۵۶-۱۶۴

خلیلی، مهیار

چرا بجای نقد و اصلاح تحقیر می‌کنند؟

نشر دانش، ۸ (۱۳۶۶): ۷۳

محمودی بختیاری، علیقلی

چرا حافظ؟

حافظ‌شناسی، ج ۴: ۲۸-۴۲

نیازگرمانی، سعید

چرا حافظ؟

در ك: حافظ‌شناسی، ج ۳: ۵-۱۹

پرهام، مهدی

چرا حافظ را دوست داریم؟

نگین، ۱۵، ۱۲۵ (اردیبهشت ۱۳۵۴):

۷-۱۳

فرزاد، مسعود

چگونگی کشف ساقینامه حافظ (خلاصه

یک کتاب صدو پنجاه صفحه‌ای موسیقی). ۱، ۱.

(۱۳۱۸): ۱۷-۲۹

* پژوهش، ۲، ۴ (شهریور ۱۳۳۸).

* در ك: اصالت و توالی ابیات در اشعار غیر غزل حافظ: ۱۷۳-پ-۱۹۱
 دشتی، علی [بگوشش] ماحوزی، مهدی
 چگونگی ملازمه معانی و الفاظ در سخن
 خواجه
 در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۷-۲۳
 پروتنا، صالح
 چند اثر کهن سعدی و حافظ در
 افغانستان
 در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
 حافظ: ۱۴۵-۱۵۵
 معارفی، محیی‌الدین
 چند بیت از حافظ قزوینی
 وحید، ۴ (۱۳۴۵): ۶۸۲-۶۸۳
 فرزاد، مسعود
 چند خاطره و عقیده [گفتگو با فرزاد
 درباره متون حافظ]
 فردوسی، ش ۱۵۷۸ (شهریور ۱۳۵۱):
 ۱۶-۱۷، ۲۶
 * در ك: گزارشی از نیمه راه: پ-
 ۱۵۲ پ ۱۵۹
 ادکابی، پرویز
 چند غزل اصیل از دیوان حافظ و
 داستان عرفانی «دوقی» و «گلستان سعدی»
 بخط یاقوت مستعصمی
 هنر و مردم، ۱۳، ۱۵۵ (فروردین ۱۳۵۴):
 ۴۸-۷۲
 خانلری، پرویز ناتل
 چند غزل اصیل حافظ
 سخن، ۱۲ (۴۰-۱۳۴۱): ۸-۱۲ و
 ۱۴۱-۱۴۵ و ۲۵۳-۲۵۷ و ۳۵۹-۳۶۵
 و ۵۵۳-۵۱۵
 مایل، روزبه
 چند غزل بازیافته از حافظ
 ادب، ۲۵، ۱ (۱۳۵۶): ۱۰-۱۳
 خیامپور، عبدالرسول
 چند کتاب خطی مهم فارسی در قونیه
 [دیوان حافظ و...]
 مجله دانشکده ادبیات و... تبریز، ۷
 (۱۳۳۴): ۲۴۱-۲۴۸ و ۴۸۳-۴۹۹

صهبا یغمایی، حسن
 چند کلمه اشتباهی در دیوان حافظ
 وحید، ش ۲۱ (۱۳۵۶): ۵۶
 غروی، مهدی
 چند نسخه نفیس خطی [حافظ و...]
 هنر و مردم، ۷، ۷۴/۷۵ (آذر و دی
 ۱۳۴۷): ۵۲-۵۴
 فرزاد، مسعود
 چند نکته توضیحی مقدماتی [درباره
 «حافظ و فرزاد» از احمد شاملو]
 روزنامه کیهان (۳ و ۸ خرداد ۱۳۵۲):
 * در ك: گزارشی از نیمه راه: پ ۸۳-
 پ ۸۶
 سمیعی، احمد
 چند نکته درباره مقاله «نظری به کلام
 و پیام حافظ»
 نشر دانش، ۵، ۲ (۱۳۶۳): ۷۶-۷۷
 * درباره حافظ: ۱۱۷-۱۱۸
 دانش‌پژوه، محمد تقی
 چند نکته درباره آثار سعدی و حافظ
 در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
 سعدی: ۱۹۳-۲۵۴
 خانلری، پرویز ناتل
 چند نکته درباره انتقاد بر تصحیح دیوان
 حافظ [در جواب انتقاد سید محمد فرزانه]
 سخن، ۱۵ (۱۳۳۸): ۱۲۵۸-۱۲۶۵
 * در ك: مقالات فرزاد: ۴۴۹-۴۶۱
 محجوب، محمد جعفر
 چند نکته درباره شعر حافظ وزندگانی او
 در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
 حافظ: ۳۹۹-۴۱۶
 * در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۳۱-۴۶
 سجادی، ضیاء‌الدین
 چند نکته درباره قصیده‌ای از حافظ
 [ز دلیری نتوان لاف زد به آسانی...]
 در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۱۹-۲۷
 بحر العلومی، حسین
 چند نکته درباره مقاله رواج بازار شعر
 و شاعری [از سید محمد علی جمالزاده]
 مجله دانشکده ادبیات و... تهران، ۱۹،
 ۴/۳ (۱۳۵۱): ۶۳-۶۸

در ك: روح در قلمرو دين و فلسفه و
ادبيات: ۲۸۴-۲۸۹
بهدينيان، كتيون

حافظ
هوخت، ۲۹، ۴ (۱۳۵۷): ۱۸-۲۴
بهرامي، تقی
حافظ

نوبهار، ۱۳، (۲-۱۳۵۱): ۱۶۵-۱۶۷
و ۱۸۱-۱۸۳ و ۱۹۷-۲۵۵ و ۲۱۳-۲۱۷ و
۲۲۹-۲۳۲ و ۲۴۵-۲۴۶ و ۲۷۷-۲۷۹ و
۲۹۳-۲۹۵ و ۳۰۹-۳۱۵ و ۳۲۵-۳۲۷ و
۳۴۱-۳۴۳ و ۳۵۷-۳۶۱ و ۳۷۳-۳۷۵
حالت، ابوالقاسم

حافظ
در ك: شاهان شاعر: ۱۷۱-۱۸۷
راشد، حسينعلی

حافظ [بيحث در اشعار وی]
ايران امروز، ۱، ۳/۲ (۱۳۱۸): ۵۵-
۵۶ و ۷۶-۷۹
رضازاده شفق، صادق

حافظ
در ك: تاريخ ادبيات ايران: ۵۵۱-۵۲۵
ريپك، يان
حافظ

ارمغان، ۳۸ (۱۳۴۸): ۱۲۹-۱۴۵
سامی، علی
حافظ
در ك: شيراز شهر جاويدان: ۳۵۱-۳۵۹

صبور ...
حافظ
در ك: آفاق غزل فارسی: ۳۳۶-۳۹۷
صفا، ذبيح‌الله
حافظ

در ك: تاريخ ادبيات در ايران، ج ۳/۲:
۱۵۶۴-۱۵۸۹
فخری، ثريا
حافظ

هلال [پاكستان] ۱۵، ۶ (۱۳۴۶):
۲۴-۲۹
فريور، حسين
حافظ

رزاز، علی‌اکبر
چند نکته درباره نقد تصحيح ديوان
حافظ

نشر دانش، ۶ (۱۳۶۵): ۲۶۳-۲۶۴
خانلری، پرويز ناتل
چند نکته در تصحيح ديوان حافظ
يغما، ۱ (۱۳۲۷): ۲۶۶-۲۷۵ و ۳۲۵-
۳۲۷ و ۳۶۱-۳۶۴ و ۳۹۳-۳۹۶ و ۲(۱۳۲۸):
۲۲-۲۷ و ۳۵۲-۳۵۷ و ۴۱۹-۴۲۳
* اين مقاله بصورت مستقل نيز منتشر
شده است.

اسلامی ندوشن، محمد علی
چند نکته در چند بيت حافظ
نشر دانش، ۵ (۱۳۶۳): ۲۳۲-۲۳۴
پاشا اجلائی، امين
چند نکته قابل تأمل [انتقاد كتاب: ديوان
حافظ از پ. ن. خانلری]

نشر دانش، ۷ (۱۳۶۶): ۳۵۷-۳۵۹
معیری، محمد علی
چند نکته ناگفته درباره حافظ
ايران آباد، ش ۴ (تير ۱۳۳۹): ۴۲-۴۴
پاشایی، محمد

چهره حافظ در ميان حوادث
نشریه آموزش و پرورش خراسان، ۷،
۱۵/۹ (۱۳۵۱): ۹۶-۹۹
فرزاد، مسعود
چهره صوفی و شرب عارف در شعر حافظ
روزنامه اطلاعات، (۳۵ آذر ۱۳۵۵): ۲۱

ج -
چه کتابی سیاسی‌تر از شاهنامه و ديوان
حافظ؟
روزنامه اطلاعات (۲۵ آذر ۱۳۵۵):
صفحات مخصوص

ح
امداد، حسن
حافظ
در ك: شيراز در گذشته و حال: ۳۱۴-

۳۲۲
باب الحوائجی (آزنگ)، نصرالله
حافظ [تأثير روح و جسم در ادبيات
ايران و عرب]

سعیدی سیرجانی، علی اکبر
حافظ، این چه کید و دروغیست؟
روزنامه اطلاعات ۳۵ فروردین ۱۳۵۵: ۲۱
بل، گرترود
ترجمه: ص. ۱
حافظ از چشم شیخ حسن
چیستا، ۳ (۱۳۶۵): ۵۵۲-۵۵۵
مهرانفر، اکرم
حافظ از دیدگاه نیما
کیهان فرهنگی، ۳، ۴ (۱۳۶۵): ۳۶
نیاز کرمانی، سعید
حافظ از دیدگاههای مختلف
در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۳-۲۳
جعفری، یونس
حافظ، قوال [درباره معنی کلمه حافظ]
آینده، ۹ (۱۳۶۲): ۶۹۲
ریکا، یان
ترجمه: شهابی، عیسی
حافظ، اوج غزل
در ك: تاریخ ادبیات ایران: ۴۱۷-۴۴۲
امیری فیروزکوهی، کریم
حافظ بس!
ینما، ۲۶ (۱۳۵۲): ۵۳۱-۵۳۶ و
۵۹۷-۶۰۱
در ك: اصالت و توالی ابیات...: ۲۵-۷۰
پ ۲۹
ح
حافظ به غولی میماند سایه گستر و دور
و متعددالمعانی
روزنامه رستاخیز. ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۵: ۷
شفا، شجاع الدین
حافظ، پیام آور بشریت
روزنامه اطلاعات، ۱۶ فروردین ۱۳۵۵: ۹
انجوی، ابوالقاسم
حافظ، تصوف
نگین، ش ۱۲ (۱۳۴۵): ۲۸-۳۱
منشی زاده، کیومرث
حافظ تکلیف «کلمه» را در شعر روشن
کرد
روزنامه کیهان. (۹ تیر ۱۳۵۶): ضمیمه
۶ و (۲۳ تیر ۱۳۵۶): ضمیمه ۶

در ك: تاریخ ادبیات ایران و تاریخ
شعر: ۲۶۹-۲۷۵
کرمانی، صابر
حافظ
در ك: سیمای شاعران: ۱۱۱-۱۱۲
کیانی نژاد، زین الدین
حافظ
در ك: سیر عرفان در اسلام: ۴۵۱-۴۵۵
ماسه، هانری
هنرمندی، حسن [مترجم]
حافظ
در ك: برگزیده شعر فارسی: ۲۵۵-۲۱۸
مهرین (شوشتری)، عباس
حافظ [در معرفی احوال و اشعار]
در ك: تاریخ زبان و ادبیات ایران،
از عصر ایلخانان مغول...: ۱۱۳-۱۲۳
نظمی تبریزی، علی
حافظ
در ك: دویت سخنور: ۷۲-۷۴
نور نعمت الهی، رضا
حافظ
در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
حافظ: ۴۶۵-۴۸۲
هادوی (شهبیر)، مصطفی
حافظ [در معرفی احوال و اشعار]
در ك: گنجینه شعر و ادب فارسی:
۲۳۲-۲۸۳
هدایت، رضاقلی خان
حافظ [در معرفی احوال و اشعار]
در ك: تذکره ریاض العارفین: ۲۸۶-
۳۰۵
اهور، پرویز
حافظ آینه دار تاریخ
آینه، ش ۱۵، (۱۳۶۶): ۳۷-۳۹ و ش
۲۱ (نوروز) ۱۳۶۷: ۵۱-۵۵
بهنود، مسعود
حافظ آینه ای که ایرانیها خود را در آن
می بینند.
روزنامه کیهان، ۲۷ خرداد ۱۳۵۵:
صفحات مخصوص

مشکور، محمد جواد

حافظ جبری مذهب است.

وحید. ۹ (۱۳۵۵): ۵۶۵-۵۵۵

فرزاد، مسعود

حافظ: چرا تحقیق بس؟ [جوابیه حافظ

بس از امیری فیروزکوهی]

روزنامه پارس شیراز: ۱۹ فروردین

۱۳۵۳ و چهار شماره بعد

* در ك: اصالت و توالی ابیات...:

پ ۳۵ - پ ۴۱

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم

حافظ چندین هنر

هفت هنر. ش ۴ (آبان ۱۳۴۹): ۳۷-۱۹

* وحید، ۹ (۱۳۵۵): ۳۵۲-۲۹۸ و

۴۲۵-۴۱۵ و ۶۱۵-۶۰۷ و ۷۹۶-۸۰۳

* در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۱۲۸-۱۰۱

* در ك: نای هفت بند: ۳۴۲-۳۳۲

گوهر، ۲ (۱۳۵۳): ۷۵۴-۷۱۱ و ۸۵۸

۸۱۳ و ۸۹۸-۹۰۱

* در ك: شیراز شهر جاویدان: ۷۷۱-

۷۷۳ [بطور مختصر]

صفی‌زاده، صدیق

حافظ، چهره‌ای فروزان بر تارك ادب

ایران

هوخت، ۳۵، ۱۵ (۱۳۵۸): ۳۴-۳۵

زرین‌کوب، عبدالحمین

حافظ خواجه رندان

در ك: با کاروان حله: ۲۸۵-۲۷۱

احرار، احمد

حافظ خیانتکار و سعدی ویرانگر!

روزنامه اطلاعات (! آبان ۱۳۵۵): ۶

ح -

حافظ در آثار شعرا و نویسندگان فرانسه

روزنامه اطلاعات (۱۳ مهر ۱۳۵۵): ۱۱

حدیدی، جواد

حافظ در ادبیات فرانسه

مجله دانشکده ادبیات و... مشهد. ۱۲،

۴ (۱۳۵۵): ۶۷۱-۶۵۳

* در ك: شیراز شهر جاویدان: ۸۷۵-

۸۸۳

حلبی، علی‌اصغر

حافظ در بعد چهارم

تلاش، ۱۵، ۵۱ (مهر ۱۳۵۴): ۳۵-۳۳

دستغیب، عبدالعلی

حافظ در جهان اندیشه

پیام نوین، ۱۵، ۸ (۱۳۵۲): ۶۹-۶۲

یکتایی، مجید

حافظ در سلك عشاق

مهر، ۱۳ (۱۳۴۶): ۴۱۷-۴۱۴

حافظ در سلك فقر و درویشی

مهر، ۱۳ (۱۳۴۶): ۲۷۶-۲۷۸ و ۲۸۳

حافظ در سلك ملامتیه

مهر، ۱۳ (۱۳۴۶): ۵۸۹-۵۹۲

حاج سید جواد، علی‌اصغر

حافظ در سوز گذشته و پیامبری آینده

در ك: گامی در الفبا: ۱۵۱-۹۲

* در ك: سخن و اندیشه: ۱۸۴-۱۹۲

ح -

حافظ در محاصره ادبا

روزنامه اطلاعات. (۵ مرداد ۱۳۵۵): ۲۹

فرزاد، مسعود

حافظ دوستی غیراز حافظ شناسی است

مقالات و بررسیها، دفتر ۱۹/۲۵ (۱۳۵۳):

۱۸-۲۷

* در ك: اصالت و توالی ابیات در

اشعار غیر غزل حافظ: پ ۴۵ - پ ۱۵۵

اعتماد سراپی، هاشم

حافظ رازی! [راجع به تشابه

با حافظ]

در ك: اسائه ادب: ۱۱۶-۱۱۸

دشتی، علی

حافظ رنج می‌برد

ایران نامه، ۱، ۲ (۱۳۶۲): ۳۴۵-۳۴۶

هومن، محمود

حافظ رند

دریا، ۱، ۲ (مرداد ۱۳۴۹): ۹۷-۱۰۳

گلچین معانی، احمد

حافظ رود آوری!

وحید. ۱۵ (۱۳۵۵): ۱۳۳۹

- علیمی، محمد صادق
حافظ زمینی نه آسانی
کتاب فصل، ش ۱ (تابستان ۱۳۴۸):
۱۸-۱۷
چوهدری، محمد شریف
حافظ، شاعر آتش‌نوا
هلال [پاکستان] ۱۹، ۳ (۱۳۵۵):
۲۵-۱۵
- ۸-۷
آربری، ا. ج
حافظ شیرازی [شعراى ایران و مترجمین
انگلیسی ایشان]
روزگار نو [انگلیس]، ۴، (۱۹۴۴)
ش ۹: ۸۲-۸۷ و ش ۲: ۵۲-۵۵ و ش ۳:
۴۱-۴۵
رکن‌زاده آدمیت، محمد حسین
حافظ شیرازی
در ک: دانشمندان و سخن‌سرایان فارس،
ج ۲: ۱۹۱-۲۱۴
کوثر، انعام‌الحق
حافظ شیرازی
در ک: ارمغان کوثر: ۱۷-۲۳
مهرآز، رحمت‌الله
حافظ شیرازی
در ک: بزرگان شیراز: ۳۵۱-۳۵۷
مهرین، عباس
حافظ شیرازی
هوخ، ۲۷، ۹ (۱۳۵۵): ۴۵-۴۷
هدایت، رضاقلی‌خان
حافظ شیرازی
در ک: مجمع‌الفصحاء، ج ۴: ۱۸-۲۴
معین، محمد
حافظ شیرین سخن
در ک: مجموعه مقالات دکتر محمد معین،
ج ۱: ۱-۲۵
ح -
حافظ غزلسرای جاویدان
زن روز: (فروردین ۱۳۴۷):
* در ک: شیراز شهر جاویدان: ۴۵۲-۴۵۳
۴۵۳
شاملو، احمد
حافظ فرزاد، انتظاری که فقط خستگیش
عظیمی، محمد صادق
حافظ زمینی نه آسانی
کتاب فصل، ش ۱ (تابستان ۱۳۴۸):
۱۸-۱۷
چوهدری، محمد شریف
حافظ، شاعر آتش‌نوا
هلال [پاکستان] ۱۹، ۳ (۱۳۵۵):
۲۵-۱۵
- * در ک: گل چینی خرفها: ۱۲۵-۱۴۴
اسلامی‌نوشن، محمد علی
حافظ شاعر داندۀ راز
یغما، ۱۶ (۱۳۴۲): ۲۵۵-۲۱۸
* در ک: جام جهان بین: ۲۵۷-۲۲۶
* در ک: شیراز شهر جاویدان: ۴۳۸-۴۴۲
* در ک: ادب و اندیشه: ۳۶۴-۳۷۷
ح -
حافظ، شاعر همیشه
تماشا، ۶، ۲۷۳ (مرداد ۱۳۵۵): ۶۳
سهیلی، مهدی
حافظ شراب می‌نوشید، آنهم شراب قاجاق
روزنامه اطلاعات. (۲۵ بهمن ۱۳۵۵): ۶
مش‌رجب [مستعار]
حافظ شناسی [طنز اجتماعی و ادبی]
روزنامه اطلاعات، (۴ اسفند ۱۳۶۶): ۳
حق‌شناس، علی محمد
حافظ شناسی: خود شناسی [انتقاد کتاب
ذهن و زبان حافظ از بهاء‌الدین خرمشاهی]
نشر دانش، ۳، ۴ (۱۳۶۲): ۲۶-۳۶
* درباره حافظ: ۲۱۴-۲۳۳
هیلمن، مایکل
حافظ شناسی در آینده
در ک: مجموعه خطابه‌های نخستین‌کنگره
تحقیقات ایرانی، ج ۲: ۲۱۶-۲۲۵
سامی، علی
حافظ شناسی در اروپا و کشورهای دیگر
جهان از چه زمانی آغاز شد؟
در ک: شیراز شهر جاویدان: ۳۸۱-۴۵۵
ح -
حافظ شناسی در شبه‌قاره [کتابشناسی
حافظ]

به تن ماندا!

روزنامه کیهان ۲۷ اردیبهشت و ۳ و ۱۰ و ۱۷ خرداد ۱۳۵۲.

* در ك: گزارشی از نیمه راه: پ ۶۳-۸۲

عمادی، اسدالله

حافظ فریادگر عصر خویش بود

شورای نویسندگان و هنرمندان ایران،

دفتر ۶ (۱۳۶۱): ۲۸۶-۳۰۲

علوی، پرتو

حافظ قرآن یا قوال

نگین، ش ۶۸ (۱۳۴۹): ۵۱ و ۵۲

برهانی، مهدی

حافظ قزوینی - غنی یا خانلری؟ کدام؟

در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۶۷-۱۱۰

و ج ۲: ۲۴-۹۱ و ج ۳: ۱۲۳-۱۴۸

نقیسی، سعید

حافظ مایه رسوایی نیست.

در ك: نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی

معاصر، ج ۱: ۳۶۵-۳۶۵

سیهبدی، عیسی

حافظ مفسر عالم غیب

مجله دانشکده ادبیات و... تهران. ۱۸،

۲ (۱۳۵۵): ۳۷-۴۹

نجفی، ابوالحسن

حافظ: نسخه نهایی [انتقاد کتاب: دیوان

حافظ از پ. ن خانلری یک جلدی]

نشر دانش، ۲، (۱۳۶۵): ۳۵-۳۹

* درباره حافظ: ۱۲۱-۱۴۵

سجادی، ضیاءالدین

حافظ و آدم

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۹۵-۱۰۶

آبادانی، فرهاد

حافظ و ادبیات مزدبنا

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۱۷-۲۴

* هوخت، ۲۷، ۵ (۱۳۵۵): ۴۷-۵۱

* در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۱۶۸-۱۷۵

بختیاری، فتح‌الله

حافظ و امیر خسرو

آینده، ۱۱ (۱۳۶۴): ۴۹-۶۹

حاج سید جوادی، علی اصغر

حافظ و بند چهارم

در ك: گامی در الفبا: ۸۶-۹۱

چاندی، فریدون دادا

حافظ و پیر مغان [با ترجمه انگلیسی

اشعار]

هوخت، ۱۵، ۷ (۱۳۴۳): ۲۸-۳۵ و ش

۱۲: ۲۸-۲۹

عمادی، اسدالله

حافظ و تصوف

چیستا، ۵ (۱۳۶۶): ۳۱۲-۳۲۱

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم

حافظ و تیمور

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۴۵

[مختصر]

شمس‌الدین احمد

حافظ و جمال پرستی

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۲۵-۳۹

نقیسی، سعید

حافظ و جهان ملک‌خاتون

راهنمای کتاب. ۱۱ (۱۳۴۷): ۳۶۹-۳۷۲

۳۷۲

* در ك: مجموعه مقالات درباره حافظ:.

۲۵۷-۲۱۴

عبداللهی، رضا

حافظ و حافظان دیگر

در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۲۰۶-۲۲۹

میر، احمد

حافظ و حافظ خوانی.

رستاخیز جوان، ش ۹۲ (اردیبهشت

۱۳۵۶): ۱۰-۱۳

ح

حافظ و حافظ شناسی جزئی از فرهنگ

زندة روزگار ما

آدینه، ۱، ۳ (دی ۱۳۶۴): ۶-۷

فرزاد، مسعود

حافظ و خاقانی

خرد و کوشش، دفتر ۱ (۱۳۴۸): ۹۶-

۱۱۷

برهانی، مهدی

حافظ و خواجو

در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۴۳-۸۱ و

ج ۵: ۸۵-۱۲۶

دستقیب، عبدالعلی

حافظ و رندی و مستی

نگین، ۲، ۶ (آبان ۱۳۴۵): ۲۸-۳۱ و

۵۶-۵۷

حافظ و رویدادهای اجتماعی همزمان او

پیام نوین، ۱۰، ۲ (۱/۱۳۵۲): ۳۲-۴۳

و ش ۳: ۵۷-۶۴ و ش ۴: ۳۶-۴۳ و ش ۵:

۴۰-۴۷

پویا، الف

حافظ و زاهدان ریایی

ایران زمین، ۱، ۴/۳ (۱۳۶۵): ۱۱۰-

۱۱۵ و ش ۶/۵: ۶۲-۶۹

قزوینی، محمد

حافظ و سلطان احمد جلایر

یادگار، ۱، ۱ (۱۳۲۳): ۷-۱۲

پرویزی، رسول

حافظ و سلیمان با چنان حشمت

وحید. ۵ (۱۳۴۷): ۱۰۴۵-۱۰۵۲ و

۱۱۲۴ - ۱۱۲۹ و ۱۱۲۹: ۶ (۱۳۴۸): ۸۳ - ۸۸ و

۱۶۲ - ۱۶۸

حصاری، میرهدایت

حافظ و شعرای آذربایجان

کیهان فرهنگی، ۳، ۴ (۱۳۶۵): ۲۷-۲۹

بیش، تقی

حافظ و شیخ جام

راهنمای کتاب، ۳ (۱۳۳۹): ۴۳۷-۴۳۹

صدر، پوراندخت

حافظ و عبوس [بحث درباره لغتی در

دیوان]

راهنمای کتاب، ۳ (۱۳۳۹): ۶۹۸-۶۹۹

معین، محمد

حافظ و غنی [دکتر قاسم غنی]

جهان نو، ۷ (۱۳۳۱): ۴۷

* در ك: مجموعه مقالات معین، ج ۲:

۴۲۷-۴۲۹

مینوی، مجتبی

حافظ و فرزاد [گفتگو با مجتبی مینوی]

روزنامه اطلاعات. ۲ دی (۱۳۵۵): ۵

* در ك: گزارشی از نیمه راه: پ-۴۲

امینی، محمود

حافظ و قرآن

نشریه فرهنگ خراسان، ۳، ۱۲/۱۱ (دی

- بهمن ۱۳۴۵): ۲۴-۲۵ و ۱/۴ (اردیبهشت

- خرداد ۱۳۴۱): ۲۹-۳۵

خرمشاهی، بهاءالدین

حافظ و ملامتگری

کیهان فرهنگی، ۲، ۱۲ (۱۳۶۴):

۲۶-۲۸

ملاح، حسینی

حافظ و موسیقی

تلخ، ش ۲، (فروردین ۱۳۶۳): ۲۱-۳۱

درخشان، مهدی

حافظ و ناصر بخارایی

در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۶۴-۷۵

داوری، رضا

حافظ و نحوه تلقی ما نسبت به زبان

اشارت او

در ك: شاعران در زمانه عسرت: ۵۰-

۱۱۶

بیگدلی، غلامحسین

حافظ و نسیمی

در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۱۵۸-۱۶۷

طباطبایی، میراحمد

حافظ و نوایی (فانی)

در ك: نامواره دکتر محمود افشار، ج ۱:

۵۱۳-۵۲۸

داوری، رضا

حافظ و نیست انگاری

راهنمای کتاب، ۱۵ (۱۳۵۱): ۵۸۳-

۵۹۲

هروی، حسینی

حافظ و والری یا سنجش بین جهان بینی

عرفانی و مادی

مقالات و بررسیها، دفتر ۲ (۱۳۴۹):

۹۶-۱۱۵

* در ك: مجموعه مقالات نقد و نظر

در ك: گفتار ادبی، ج ۱: ۳۶۳-۳۶۵
شجاع،...
حكايت [راجع به ملاقات حافظ و امير
تيمور]

در ك: انيس الناس: ۲۱۷-۲۱۸
* در ك: يادداشت‌های قزوینی، ج ۹ و
۱۵: ۲۴۱۸-۲۴۱۹
ترجانی زاده، احمد

حل دو بيت از يك قصیده حافظ [چو
شسوار فلک بنگرد بجام صبوح... گيرد]
مجله دانشکده ادبيات و... تبریز، ۱۵
(۱۳۳۷): ۳۲۱-۳۱۹
رجایی، احمد علی

حل دو بيت از يك قصیده حافظ [چو
شسوار فلک بنگرد بجام صبوح... گيرد]
مجله دانشکده ادبيات و... تبریز، ۱۵
(۱۳۳۷): ۳۱۹-۳۱۶
افشار، محمود

حمله حافظ به زاهدان ریایی در غزل
در ك: گفتار ادبی، ج ۱: ۳۵۷-۳۱۲
رعنا حسینی، کرامت

حواشی دیوان حافظ [راجع به حواشی
حافظ قزوینی - غنی]
راهنمای کتاب، ۳ (۱۳۳۹): ۶۹۹-۷۵۵
نوریان، مهدي

حوزه انتحال [نقد و نظری راجع به
حافظ شناسی]
در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۲۳۵-۲۳۹
رحیمی، عبدالرشید [گرد آورنده، و مترجم]
حيات حافظ
عرفان، ۱۷ (۱۳۳۲) ش ۳: ۳۰ و ش ۴:
۵۴ و ش ۵: ۲۹ و ش ۶: ۳۲ و ش ۷: ۴۴
و ش ۸: ۲۳

خ

صاعدي، عبدالعظيم
خاستگاه «دريغ» حافظ
طلايه، ۱، ۳ (پائيز ۱۳۶۶): ۹۵-۱۵۱
صهبا یغمایی، حسن
خاطره‌ای از بحر العلوم رشتی و تفسیری
از ثلاثه غساله
وحید، ۱۳ (۱۳۵۴): ۶۵۳-۶۵۶

درباره حافظ: ۱۹-۳
خرم‌شاهی، بهاء‌الدین
حافظ و سوسه عقل

«گلچرخ» ویژه ادبیات و هنر، ش ۵
[ضمیمه روزنامه اطلاعات، ۷ آبان ۱۳۶۴].
محیط طباطبایی، سید محمد
حافظ و هندوستان
ایندوایرانیکا، ۴، ۳/۲ (۱۹۵۵-۴۹):
۱۱-۵

امیری فیروز کوهی، کریم
حافظ و هنر غزلسرایي
گوهر، ۳ (۱۳۵۴): ۱۹-۲۳
درخشان، مهدي

حافظ و یکی از شاعران معاصر او
[مشترکات حافظ و ناصر بخارایی]
در ك: چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی،
ج ۱: ۲۳۸-۲۴۷
* گوهر، ۲ (۱۳۵۳): ۴۸۴-۴۹۵

سامی، علی
حافظ‌های خطی و چاپ شده
در ك: شیراز شهر جاویدان،: ۳۶۴-۳۶۵

سخایی، منوچهر
حافظی دیگر، که او را نمی‌شناسیم
[انتقاد کتاب: حافظ خراباتی از رکن‌الدین
همایون فرخ]
روزنامه اطلاعات، (۱ تیر ۱۳۵۵): ۲۵ و
(۲ تیر ۱۳۵۵): ۲۵

نوابی، عبدالحسین
حسبیه شاه شیخ ابواسحاق [نامه‌ای که حافظ
جمله‌ای از آنرا تضمین کرد]
مهر، ۸ (۱۳۳۱): ۵۴۳-۵۴۷
پرهام، مهدي

حدیث چون و چرا
نگین، ش ۱۵۵ (۱۳۵): ۵۴-۵۶
پورجوادی، نصرالله
حسن و ملاحظت [بحثی در زیبایی شناسی
حافظ]

نشر دانش، ۶ (۱۳۶۵): ۱۷۴-۱۸۱
* درباره حافظ: ۲۱-۳۸
افشار، محمود
حسودان حافظ

خ -

خاقانی و حافظ

سخن، ۷ (۱۳۳۵): ۹ و ۱۴۶-۱۴۷

فرزانه، محسن

خاقانی و نوروزنامه [خاقانی و حافظ]

در ك: دین خرم: ۳۳-۳۸

شعبی كدكنی، محمد رضا

خرقه و خرقه سوزی

در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۱۷۷-۱۹۵

بهرامیان، مسیح

خطا پوشی [شرح بیت «بیر ما گفت

خطا بر قلم صنع نرفت...»]

آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۶۱۱-۶۵۷

سیمونوف، آ. آ

خط حافظ

سخن، ۲ (۱۳۲۳): ۹۵-۹۶

خ -

خط حافظ شیرازی

یغما، ۴ (۱۳۳۵): ۴۲۷

دشتی، علی

خلوتگه کاخ ابداع

یغما، ۲۵ (۱۳۵۱): ۲۵۷-۲۶۱ و ۳۲۱-

۳۲۷ و ۴۵۷-۴۶۵

ملا عبدالنسی فخرالزمانی قزوینی

خواجه حافظ

در ك: تذکره میخانه: ۸۴-۹۹

امیر دولتشاه سمرقندی

خواجه حافظ شیرازی

در ك: تذکره الشعراء، ۲۲۷-۲۳۱

حقیقت رفیع، عبدالرفیع

خواجه حافظ شیرازی

در ك: تاریخ نهضت‌های فکری ایران

(از مولوی تاجامی) بخش اول: ۱۳۷-۱۵۲

شبلی نعمانی هندی، ... ترجمه: فخر داعی گیلانی،

سید محمدتقی

خواجه حافظ شیرازی

در ك: شعر العجم، ج ۱ و ۲: ۱۶۵-

۲۴۶

بیگلدی شاملو «آذر»، لطفعلی بیگ

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

در ك: تذکره آتشکده آذر.

آتشکده آذر: ۲۸۵-۲۸۳

صدرالدین، مصطفی

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی

در ك: شرح حال رجال و مشاهیر نامی

ایران: ۳۵۳-۳۲۴

قدرت‌الله گویاموی، محمد

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیراز

در ك: تذکره نتایج الافکار «تذکره شعرا»:

۱۷۱-۱۷۸

نقیسی، سعید

خواجه شمس‌الدین محمد بهاء‌الدین حافظ

شیرازی

در ك: تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱:

۲۵۵-۲۵۶

محیط طباطبایی، سید محمد

خواجه فقیر

محیط، ۱، ۳ (۱۳۲۱): ۹-۱۹

* در ك: شیراز شهر جاویدان،: ۴۲۵-

۴۲۷ [بطور مختصر]

غروی، مهدی

خواجه معین‌الدین چشتی و حافظ

یغما، ۲۳ (۱۳۴۹): ۶۵۷-۶۶۱

د

مصفی، ابوالفضل

«داس مه نو در کشتزار اندیشه حافظ»

«گلرخ» ویژه ادبیات و هنر، ش ۵

(ضمیمه روزنامه اطلاعات، ۷ آبان ۱۳۶۴)

پرواز، سیاوش

درباره انتقاد بر فرهنگ جامع دیوان

حافظ

کیهان فرهنگی، ۲، ۱۱ (۱۳۶۴):

۳۱ - ۳۲

سجادی، ضیاء‌الدین

درباره بعضی از شعرهای مشهور [قطعه:

پادشاه لشکر توفیق همراه توآند]

در ك: نامواره دکتر محمود افشار، ج ۳:

۱۴۵۶-۱۴۷۱

پرواز، سیاوش

درباره بعضی لغات و تعبیرات دیوان حافظ

[انتقاد کتاب: دیوان حافظ. از پ.ن.خانلری]

کیهان فرهنگی، ۱۰۲، (فروردین ۱۳۶۴):
 ۳۸-۳۵
 امیری، منوچهر
 دربارهٔ بیست بیت از دیوان حافظ
 خانلری
 آئینده، ۱۵ (۱۳۶۳): ۶۵۵-۶۴۳
 پروین گنابادی، محمد
 دربارهٔ تعبیری بر چند بیت حافظ
 سخن، ۲۵ (۱۳۴۹): ۹۴۷-۹۴۳
 صبا، علی اکبر
 دربارهٔ «چند نکته در تصحیح دیوان حافظ»
 سخن، ۱۵ (۱۳۳۸): ۱۳۱۴-۱۳۱۵
 دشتی، علی
 دربارهٔ حافظ
 هور، ۱، ۱ (۱۳۵۵): ۳۵-۲۵
 صهبا، یغمایی، حسن
 دربارهٔ حافظ [انتقادی بر مقالهٔ محمد خوانساری]
 راهنمای کتاب، ۱۴ (۱۳۵۵): ۶۲۵-۶۱۸
 قاسمی، احمد
 دربارهٔ حافظ
 ماهانهٔ مردم، ۳، ۱ (مهر ۱۳۲۷): ۱۶ و
 ۶۸-۵۷
 میناسیان، آشوت
 دربارهٔ حافظ
 هور، ۱، ۴/۳ (۱۳۵۵): ۲۳-۱۶
 افشار، ایرج
 دربارهٔ دستنویس دیوان حافظ در موزهٔ
 دهلی نو
 خرد و کوشش، ۳، ۱۱/۱۲ (۱۳۵۲):
 ۱۵۳-۱۵۲
 حصوری، علی
 [دربارهٔ دستنویس دیوان حافظ در
 دهلی نو]
 خرد و کوشش، ۴، ۴ (۱۳۵۳): ۱۵۷-
 ۱۵۹
 صبا، علی اکبر
 [دربارهٔ دو بیت از حافظ].
 یغما، ۱۲ (۱۳۳۸): ۴۶-۴۷

کمره‌ای، سید محمد علی
 دربارهٔ دو بیت از حافظ
 یغما، ۱۲ (۱۳۳۸): ۴۶
 وزین پور، نادر
 [دربارهٔ دوگانگی شعر حافظ]
 سخن، ۲۶ (۱۳۵۶): ۲۲۲-۲۱۹
 باگدانویج، ماری کلود
 [دربارهٔ شرح سودی بسنوی شارح حافظ]
 بنیاد، ۱، ۱ (۱۳۶۶): ۸۳-۸۱ و ۹۱
 پیمان یغمایی، علی محمد
 دربارهٔ شعر حافظ [جوابی به‌هاشم اعتماد
 سراجی]
 راهنمای کتاب، ۶ (۱۳۴۲): ۲۴۳-۲۴۵
 مینوی، مجتبی
 دربارهٔ قصهٔ گربهٔ عابد
 سخن، ۳ (۱۳۲۵): ۶۲۸-۶۲۷
 همایونفرخ، رکن‌الدین
 دربارهٔ ملاقات خواجه حافظ با امیر-
 تیمور گورکان
 ارمنان، ۴۶ (۱۳۵۶): ۱۷۶-۱۶۵
 حجازی، محمد
 در بزم حافظ و گوته
 در ك: ساغر، ۴۸-۵۵
 صبا، علی اکبر
 در پیرامون تصحیح حافظ
 راهنمای کتاب، ۳ (۱۳۳۹): ۵۱۶-۵۱۸
 منشی‌زاده، کیومرث
 در ترجمهٔ انگلیسی شعر های حافظ
 کاوه، ۱۶، ۲ (۱۳۵۹): ۶۵-۶۱
 فرزاد، مسعود
 در تصحیح يك غزل حافظ
 خرد و کوشش، ش ۱۱/۱۲ (۱۳۵۲):
 ۶۵-۵۸
 —
 در جستجوی حافظ صحیح
 در ك: نخستین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی،
 ج ۲: ۱۹۵-۲۵۴
 طبری، احسان
 در جستجوی «سر» حافظ
 جنگ جوان، دفتر ۲ (۱۳۵۹): ۵۵-۵۹

هروی، حسینعلی

در جواب نکته گیر بر حافظ چاپ
خانلری

نشر دانش، ۸ (۱۳۶۶): ۶۷-۷۱

احمدی بیرجندی، احمد

در حاشیه دو بیت حافظ [طراز بیرهن
زرکشم مبین چون شمع.../سند دولت اگر
چند سرکش است ولی...]

نشر دانش، ۸ (۱۳۶۶): ۱۵۴

خرمشاهی، بهاءالدین

درحاشیه کوی دوست [انتقاد کتاب: در
کوی دوست. از شاهرخ مکوب]

در ک: ذهن و زبان حافظ: ۱۴۴-۱۶۳

زرین کوب، عبدالحسین

در دیر معان...

در ک: سخن و اندیشه: ۱۹۳-۱۹۹ [بنقل]

از کوچۀ رندان]

حکمت، علی اصغر

درسی از دیوان حافظ

آموزش و پرورش، ۱، ش ۶/۷ (۱۳۱۹):

۱- ۲۵ و ش ۸/۹: ۱-۲۵

* مجموعه مقالات درباره حافظ: ۱۱۹-

۲۵۶

* این مقاله بصورت مستقل نیز چاپ

شده است.

اخوان ثالث، مهدی

در کتابخانه کوچک من [مطلبی درباره:

لطیفه غیبی از دارایی]

در ک: مجموعه مقالات اخوان، ج ۱:

۳۹۱-۴۵۷

سپهر، کیومرث

در مکتب حافظ

ارمغان، ۴۲ (۱۳۵۲): ۶۲۵-۶۳۵

سعیدی سیرجانی، علی اکبر

دست مرزاد، حافظ را نشناخته بودیم

روزنامه اطلاعات. ۲۶ فروردین ۱۳۵۵:

۲۶

انجوی شیرازی، ابوالقاسم

دشواریهای تصحیح دیوان خواجه حافظ

نگین. ۸، ۸۷ (مرداد ۱۳۵۱): ۱-۱۲

و ۵۲

اسلامی ندوشن، محمد علی

دفع «وصله» از شعر حافظ

یغما، ۳۱ (۱۳۵۷): ۵۷۲-۵۷۳

پورجووانی، نصرالله

دل دردمند حافظ [انتقاد کتاب: تماشاگه

راز، از م. مطهری]

نشر دانش، ۱، ۵/۶ (۱۳۶۵): ۱۶-۲۲

* درباره حافظ: ۲۵۳-۲۱۳

د -

دندان چرکین غرض در پس نیشخند ها

[انتقاد کتاب: دیوان حافظ از شاملو]

روزنامه آیندگان، (۹ شهریور ۱۳۵۵): ۱۶

شارداغ، رشدی

دنیای بی حافظ

سخن، ۲۵ (۱۳۵۵): ۱۱۸۳-۱۱۸۸

* در ک: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۲۹۴-۲۹۸

هروی، حسینعلی

دوآینه [انتقاد مقاله دو آینه از سمعی]

آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۵۸۸-۵۹۵

سمعی، احمد

دو آینه در شعر حافظ

آینده، ۱۲ (۱۳۶۵): ۴۸۹-۴۹۵

پرهام، مهدی

دو انسان

نگین. ۱۵ (اردیبهشت ۱۳۵۴): ۷-۱۳

شهیدی، جعفر

(دو بیت شعر از معزی یا حافظ)

به انضمام سؤال حسین نجوانی در این باره

یغما، ۱۳ (۱۳۳۹): ۴۱۳-۴۱۴

فرزاد، مسعود

دوستان! از راست می رنجد نگارم چون

کنم؟ [درباره حافظ]

نگین، ش ۱۳۵ (نوروز ۱۳۵۴): ۱۴-

۱۸ و ۶۵-۶۱

در ک: اصالت و توالی ابیات در اشعار

غیر غزل حافظ: پ ۱۴۱- پ ۱۵۸

آموزگار، جهانگیر

دو شعر حافظ

آینده، ۳ (۱۳۲۴/۳): ۵۲۵-۵۲۷

شعار، جعفر

دوگانگی در شعر حافظ

سخن، ۲۵ (۱۳۵۵): ۵۸۴-۵۹۷

شقایق، محمد جواد [و] میرنیا، سید علی

دو مطلب درباره دیوان حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۱۸۲-۱۸۸

طبری، احسان

دو مقاله درباره حافظ

شورای نویسندگان و هنرمندان ایران،

دفتر دوم (۱۳۵۹): ۹۱-۱۱۱

قزوینی، محمد [با مقدمه] نجخوانی، محمد

دو نامه از استاد علامه قزوینی [...] وفات

حافظ...]

مجله دانشکده ادبیات و ... تبریز، ۲

(۱۳۲۸): ۳۵-۴۳

افشار، ایرج

دو نکته از اشعار حافظ، سعدی

یغما، ۲۴ (۱۳۵۵): ۷۴۴-۷۴۵

خ. ح

«دو نکته در تصحیح دیوان حافظ»

نشر دانش، ۶ (۱۳۶۵): ۲۶۴

کاسمی، نصرت‌الله

دیباچه بر کتاب در گلستان خیال حافظ

[از خسرو فرشیدورد]

گهر، ۶ (۱۳۵۷): ۵۷۵-۵۷۹ و ۶۵۱-۶۵۶

۶۵۶

معظمی، رضی

دید فلسفی حافظ

جهان نو، ۹ (۱۳۳۳): ۱۷-۲۱

قزوینی، محمد

دیوان حافظ خط منعم‌الدین [نسخه

مورخ ۹۱۷ ه. ق]

در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۹ و ۱۵:

۲۴۶۳-۲۴۸۵

منزوی، احمد

دیوان حافظ شیرازی

در ك: فهرست نسخه‌های خطی فارسی-

ج ۳: ۲۲۷۶-۲۲۹۱

بهمنی، اردشیر

دیو مسلمان نشود [شرح بیتی از حافظ]

ارمغان، ۴۶ (۱۳۵۶): ۲۷۶-۲۷۹

زریاب، عباس

دیو مسلمان نشود/دیوسلیمان نشود

آینده، ۱۵ (۱۳۶۳): ۶۵۱-۶۵۴

ر

هروی، حسینعلی

راجع بدشرح بیتی از حافظ

آینده، ۱۱ (۱۳۶۴): ۵۹-۵۲۱

قزوینی، محمد

ردیف [درباره غزل: دوش آگهی ز یار

سفر کرده داد باد]

در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۳ و ۴:

۱۵۹-۱۱۵

مصطفی، ابوالفضل

رسم نثار و فدیة در دیوان حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۱۴۵-۱۵۶

محمد ابراهیم، خلیل

رفع يك اشتباه [درباره يك بیت حافظ]

عرفان، ش ۵۵ (۱۳۵۱): ۱۳۱-۱۳۴

جاوید، هاشم

رقیب... [واژه‌ای از دیوان]

در ك: حافظ شناسی. ج ۵: ۵۴-۶۳

برهانی، مهدی

رموز مستی و رندی

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۹۵-۲۱۵

- ر

رندی در جستجوی حقیقت

روزنامه رستاخیز، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۵: ۷

یوسفی، غلامحسین

رنگ در شعر حافظ

در ك: برگهایی در آغوش باد: ۲۸۹-

۳۳۳

جمائزاده، سید محمد علی

رواج بازار شعر و شاعر

ارمغان، ۴۵ (۱۳۵۵): ۱۵-۱۶ و ۶۵-

۷۵ و ۱۵۸-۱۶۴ و ۱۹۳-۲۵۳ و ۲۷۹-

۲۸۶ و ۳۵۷-۳۶۳ و ۴۵۴-۴۶۵ و ۵۲۷-

۵۳۳ و ۵۹۱-۵۹۶ و ۴۶ (۱۳۵۶): ۱۵-۱۱

صفازراده، طاهره

روایتی که از اصل خود بدور افتاده

[انتقاد کتاب: دیوان حافظ از احمد شاملو]

روزنامه کیهان، (۷ مرداد ۱۳۵۵):

صفحات مخصوص

آنشی، منوچهر

روزگاری است که دل چهره مقصود ندید.

پیک جوانان، ۸، ۷ (۱۳۵۶): ۳۱-۳۵

فرزاد، مسعود

روش علمی برای تصحیح متون [حافظ]

گوهر، ۲ (۱۳۵۳): ۸۸۵ - ۸۹۱ و

۹۷۵-۹۶۳

* در ك: اصالت و توالی ابیات در

اشعار غیر غزل حافظ: پ - ۱۲۳ - پ ۱۳۴

خرمشاهی، بهاء‌الدین

رونق بازار حافظ شناسی

کیهان فرهنگی، ۱، ۵ (۱۳۶۳): ۲۵-۲۶

ز

ماهیار نوایی، یحیی

زبان مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

سعدی: ۴۳۱-۴۲۷

قزوینی، محمد

زرق [بحث لغوی در بیت: آتش زرق و

ریا خرمن دین...]

در ك: یادداشت‌های قزوینی، ج ۳ و ۴:

۱۳۱-۱۳۵

معین، محمد

زیارت‌تکه رندان

اطلاعات ماهانه، ۲، ۳ (۱۳۲۸): ۱۹-۲۲

* در ك: مجموعه مقالات دکتر محمد

معین ج ۱: ۳۳۵-۳۴۴

س

فرشیدورد، خسرو

ساختمان تشبیه و استعاره در شعر حافظ

خرد و کوشش، ۶، ۳ (۱۳۵۴): ۳۵-۷۱

سعیدی سیرجانی، علی‌اکبر

ساده بسیار نقش

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۹۹-۱۱۵

محبوب، محمد جعفر

ساقی‌نامه، معنی‌نامه

سخن، ۱۱ (۱۳۳۳): ۷۹۶۹

* در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۱۳۸-

۱۵۷

بهشتی شیرازی، احمد

«سایه» در شعر حافظ

کیمیا، دفتر اول (بهار ۱۳۶۶): ۵۹-۶۳

سعیدی سیرجانی، علی‌اکبر

ستاره‌ای بدرخشید و...

یغما، ۲۹ (۱۳۵۵): ۱۱۳-۱۱۹

پاشایی، محمد

سخن از حافظ است، حافظ شیراز

نشریه فرهنگ خراسان، ۷، ۴/۳ (۱۳۴۹):

۴۵-۳۸

شقیعی (کیوان)، محمود

سخن حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۱۵۷-۱۹۶

و ج ۳: ۱۴۹-۱۷۸

شفا، شجاع‌الدین

سخن حافظ، رمز ابديت است.

روزنامه رستاخیز: (۲۴ تیر ۱۳۵۵): ۱۸

ریبکا، یان

سخنرانی درباره حافظ

مجله دانشکده ادبیات و... تهران، ۱۵،

۴ (۱۳۴۲): ۳۸۵-۳۹۶

هروی، حسینعلی

سخنی از تصحیح جدید دیوان حافظ

[انتقاد کتاب: دیوان حافظ از پ. ن. خانلری

۱ جلدی ۱۳۵۹].

نشر دانش، ۱، ۶/۵ (۱۳۶۵): ۹-۱۶

* در ك: مجموعه مقالات نقد و نظر

درباره حافظ: ۱۹۷-۲۵۹

* در ك: درباره حافظ: ۱۴۱-۱۵۵

ممتحن، حسینعلی

سخنی چند در ماجرای زندگی منصور

مظفری، ممدوح حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۴۳۱-۴۶۴

* در ك: راز بقای تمدن و فرهنگ

ایران...: ۲۳۶-۲۶۴

احمدی عالی‌نسب، سید محمد

سخنی درباره لسان‌الغیب حافظ

سالنامه فردوسی تبریز (۱۳۵۳): ۴۸-۵۳

افشار، ایرج

سخنی مقدماتی در باب طرح کتابشناسی

سهیلی خوانساری، احمد
 سلمی در اشعار حافظ کیست؟
 آئینده، ۱۱ (۱۳۶۴): ۶۶۷-۶۶۹
 خانلری، پرویز ناتل [پژوهنده، مستعار]
 سلیمان و انگشتی، انگشتی حضرت
 سلیمان
 سخن، ۱۶ (۱۳۴۵/۴): ۱۴۵-۱۴۷ و
 ۲۶۲-۲۶۹ و ۸۴۵-۸۴۳ و ۱۲۷۹-۱۲۷۵
 هروی، حسینعلی
 سنجش مفهوم يك شعر عرفانی و يك
 شعر فلسفی از حافظ و والری
 نگین، ش ۱۲۸ (دی ۱۳۵۴): ۲۵-۲۸
 و ش ۱۳۵ (نوروز ۱۳۵۵): ۳۸-۴۵
 * در ك: مجموعه مقالات نقد و نظر
 درباره حافظ: ۱۵۷-۹۹
 حمیدی، مهدی
 سه غزل
 در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۱۴۹-۱۵۸
 حصوری، علی
 سه غزل از حافظ و قصیده‌ای از عبید
 پژوهشنامه مؤسسه آسیایی «دانشگاه
 شیراز»، ۴، ۱ (۱۳۵۷): ۹-۲۱
 خانلری، پرویز ناتل
 سه کلمه در شعر حافظ
 در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
 حافظ: ۱۹۶-۲۰۵
 * در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۲۵-۲۹
 غنی، قاسم
 [سه نامه به‌دکتر محمود افشار درباره
 غزلیات حافظ]
 در ك: یادداشت‌های دکتر قاسم غنی:
 ۷۵۲-۷۸۵
 پاکباز، ن. ت
 [سؤال راجع به چند بیت حافظ].
 ایرانشهر، ۴ (۱۹۲۵): ۵۶۲-۵۶۳
 معلم، محمدرضا
 سؤالی راجع به تفسیر بیت: ببین هلال
 محرم، بخواه ساغر راح.
 ایرانشهر، ۳ (۱۹۲۴): ۱۲۷
 جمائزاده، سید محمد علی
 سید محمد علی جمائزاده، پیر مرد قصه

سعدی و حافظ
 در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
 سعدی: ۱۳-۱
 * در ك: مجموعه کمینه: ۲۸۶-۲۹۹
 * در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۱۱۷-۱۳۵
 ریاحی، محمد امین
 سرچشمه‌های مضامین حافظ
 هفت هنر، ش ۸/۷ (۱۳۵۵): ۶۹-۷۷
 * نیما، ۲۴ (۱۳۵۵): ۱۹۳-۲۵۵
 قیصری، ابراهیم
 سر زلف و قصه گیسو در شعر حافظ
 نشر دانش، ۷ (۱۳۶۶): ۴۵۲
 فتحی، نصرت‌الله
 سرگذشت رباعی منتسب به لطفعلی‌خان
 زند و تفأل نادرشاه بیدیوان خواجه.
 وحید، ۱۵ (۱۳۵۱): ۶۵۱-۶۵۵
 برهانی، مهدی
 سرنوشت يك واژه در بیتی از حافظ
 در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۱۷۹-۱۸۵
 محجوب، محمد جعفر
 سعدی - حافظ
 نیما، ۲۴ (۱۳۵۵): ۲۹۳-۲۹۵
 فروغی، محمد علی
 سعدی و حافظ
 آموزش و پرورش، ۱۵، ۲ (۱۳۱۹):
 ۳-۱
 سامی، علی
 سکه‌های شاهان آل اینجو و آل مظفر
 در فارس و...
 در ك: مجموعه مقالات چهارمین کنگره
 تحقیقات ایرانی، ج ۲: ۱۲۱-۱۲۷
 * در ك: شیراز شهر جاویدان: ۴۹۷-۵۵۴
 شاپوریان، رضا
 سکه‌های شاه شجاع مظفری (۷۶۵ تا
 ۷۸۶ ه. ق)
 در ك: هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی،
 ج ۳: ۹۴۲-۹۴۸
 یاسمی، رشید
 سلمان و حافظ
 در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۱۵

های جوان [گفتگو]

کیهان فرهنگی، ۴، ۱۱ (۱۳۶۶): ۷-۱

س -

سی سال تحقیق برای شناخت حافظ و

شرح اشعار او

تماشا، ۶، ش ۲۵۸ (اردیبهشت ۱۳۵۵):

۲۲-۳۳، ۱۱۱

ش

داوری، رضا

شاعران در زمانهٔ عسرت به چه کاری آیند؟

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و ... تهران، ۱۷،

۴/۳ (۱۳۴۹): ۳۱۱-۳۲۵

* در ك: شاعران در زمانهٔ عسرت: ۲۹-۴۹

بهزادی اندوهجودی، حسین

شاعر مبارز، [جلوه هایی از شعر حافظ]

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و ... تهران، ۲۱، ۴

(۱۳۵۳): ۸۵-۱۰۲

درخشان، مهدی

شاعری که در سایهٔ حافظ گمشده بود.

[ناصر بخارایی]

روزنامهٔ اطلاعات. (۱۶ مرداد ۱۳۵۵): ۱۷

قزوینی، محمد

شاهدی دیگر برای «میر نوری»

یادگار، ۱، ۱۵ (۱۳۲۴): ۵۷-۶۶

حدیدی، جواد

شبهای ایرانی

در ك: برخورد اندیشه‌ها: ۲۵۷-۲۳۷

آل‌آقا، حکمت

شبهای حافظ

مهر، ۱۵ (۱۳۴۳): ۷۷-۸۱ و ۲۱۹-۲۲۰ و

۳۵۵-۳۵۴

جاویدان، محسن

«شد» در بیت پرگفتگوی دیوان حافظ

کیهان فرهنگی، ۳، ۵ (۱۳۶۵): ۳۴

ییش، تقی

شد یا شد [لغتی از دیوان]

یغما، ۲۹ (۱۳۵۶): ۷۶۳-۷۶۵

شمیسا، سیروس

شراب ارغوانی را... [شرح غزل]

در ك: ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج: ۱

۳۶۷-۳۷۵

خاوری، اسدالله

شراب حافظ

در ك: مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر

حافظ: ۱۵۱-۱۶۰

برهانی، محمد علی

شراب و گلاب

راهنمای کتاب، ۱۷ (۱۳۵۳): ۸۴۳

رجایی، احمد علی

شراب و گلاب

راهنمای کتاب، ۱۶ (۱۳۵۲): ۱۶۶-

۱۷۲

افشار، ایرج

شراب و گلاب در عصر قاجار [دنبالهٔ

بحث و شاهی از شعرای دوران قاجار]

راهنمای کتاب، ۱۶ (۱۳۵۲): ۷۸۱

رعنا حسینی، کرامت

شرح بیتهای از حافظ

آینده، ۱۵ (۱۳۶۳): ۸۴۸-۸۴۹

سمیعی، احمد

شرح بیتهای از حافظ [از نسخهٔ مورخ

۱۲۹۴ آستان قدس]

نشریهٔ فرهنگ خراسان، ۳، ۹/۸

(۱۳۴۵): ۱۶

نظمی تبریزی، علی

شرح بیتهای از حافظ [آخر ای خاتم

جمشید همایون آثار...]

در ك: گلشن معانی: ۸۵-۸۱

شرح بیتهای از حافظ [آسمان بار امانت

توانست...]

در ك: گلشن معانی: ۸۲-۸۴

شرح بیتهای از حافظ [آسمان گو

مفروش...]

در ك: گلشن معانی: ۱۸۵-۱۸۲

شرح بیتهای از حافظ [آنکه ده با هفت و

نیم...]

در ك: گلشن معانی: ۲۲۴-۲۲۹

شرح بیٹی از حافظ [ترك گدایی مکن
که...]
در ك: گلشن معانی: ۷۴-۷۵

شرح بیٹی از حافظ [تلقین و درس اهل
نظر...]
در ك: گلشن معانی: ۱۳۷

شرح بیٹی از حافظ [تو مگر بر لب
آبی...]
در ك: گلشن معانی: ۲۲۲-۲۲۳

شرح بیٹی از حافظ [جوزا سحر نهاد
حمایل برابرم...]
در ك: گلشن معانی:

شرح بیٹی از حافظ [چولله در قدم
ریز...]
در ك: گلشن معانی: ۱۵۶-۱۵۷

شرح بیٹی از حافظ [حافظ چو ترك
غمزه...]
در ك: گلشن معانی: ۸۷-۸۸

شرح بیٹی از حافظ [حافظ مرید جام
می است...]
در ك: گلشن معانی: ۱۷-۱۹

شرح بیٹی از حافظ [خاطرت کی رقم
فیض...]
در ك: گلشن معانی: ۲۲۱-۲۲۲

شرح بیٹی از حافظ [خیز تا خاطر
بدان...]
در ك: گلشن معانی: ۲۵۵-۲۵۶

شرح بیٹی از حافظ [دلز ناوك چشمت...]
در ك: گلشن معانی: ۲۵۱-۲۵۲

شرح بیٹی از حافظ [آه كز طعنه بد
خواه...]
در ك: گلشن معانی: ۱۳۴

شرح بیٹی از حافظ [اگر آن ترك
شیرازی...]
در ك: گلشن معانی: ۴-۶

شرح بیٹی از حافظ [اگر شراب خوری
جرعه ای...]
در ك: گلشن معانی: ۱۱۹-۱۲۰

شرح بیٹی از حافظ [ای چنگ فرو
برده...]
در ك: گلشن معانی: ۴۲-۴۳

شرح بیٹی از حافظ [ایدل شباب رفت
و...]
در ك: گلشن معانی: ۸

شرح بیٹی از حافظ [ای كبك خوشخرام
که...]
در ك: گلشن معانی: ۵۴-۵۶

شرح بیٹی از حافظ [این چه شور است
که...]
در ك: گلشن معانی: ۱۳۱-۱۳۳

شرح بیٹی از حافظ [باز ار چه
گاهگاهی...]
در ك: گلشن معانی: ۱۸۷-۱۸۹

شرح بیٹی از حافظ [بخویان دل مده
حافظ...]
در ك: گلشن معانی: ۱۹۵-۱۹۲

شرح بیٹی از حافظ [بس تجربه کردیم
در این...]
در ك: گلشن معانی: ۷۹-۸۰

- در ك: گلشن معانی: ۱۷۸-۱۷۹
-
- شرح بی‌تی از حافظ [دلم از وحشت زندان...]
- در ك: گلشن معانی: ۱۵۶-۱۵۷
-
- شرح بی‌تی از حافظ [دوش آن صنم...]
- در ك: گلشن معانی: ۲۱۷-۲۱۸
-
- شرح بی‌تی از حافظ [دوش دیدم که ملایك...]
- در ك: گلشن معانی: ۴۸-۵۵
-
- شرح بی‌تی از حافظ [زاهد ار رندی حافظ...]
- در ك: گلشن معانی: ۷۴
-
- شرح بی‌تی از حافظ [زبور عشق نواری...]
- در ك: گلشن معانی: ۱۱۷
-
- شرح بی‌تی از حافظ [ساقی حدیث سرو و گل و...]
- در ك: گلشن معانی: ۷۵-۷۹
-
- شرح بی‌تی از حافظ [سخن در پرده میگویم...]
- در ك: گلشن معانی: ۲۵۲-۲۵۴
-
- شرح بی‌تی از حافظ [شراب ارغوانی را...]
- در ك: گلشن معانی: ۱۴۸-۱۵۵
-
- شرح بی‌تی از حافظ [شرح این قصه مگر شمع...]
- در ك: گلشن معانی: ۲۵۵
-
- شرح بی‌تی از حافظ [شکرانه را که چشم تو...]
- در ك: گلشن معانی: ۱۱۴-۱۱۵
-
- شرح بی‌تی از حافظ [شکل هلال در سرمه...]

براون، ادوارد گرانویل

شرح حالات حافظ

در ك: تاريخ ادبی ایران، ج ۳ «از
سعدی تا جامی»: ۳۵۸-۴۲۲

نظمی تبریزی، علی

شرح دو بیت از حافظ [سحرگه رهروی
در سرزمینی...]

در ك: گلشن معانی: ۲۱۵-۲۱۶

بیمان یغمایی، علی محمد

شرح شعری از حافظ [مرا و سرو چمن
را بخاک راه...]

راهنمای کتاب، ۵ (۱۳۴۱): ۶۵۷-۶۶۵
فروزانفر، بدیع الزمان [بکوشش] بحرالعلومی،
حسین

شرح غزلیاتی از حافظ

یغما، ۲۳ (۱۳۴۹): ۳۳۹-۳۴۲ و ۴۵۵-

۴۵۳-۵۳۷ و ۵۳۷-۵۹۴ و ۶۴۶-

۶۴۹ و ۲۴ (۱۳۵۵): ۲۱۴-۲۱۷ و ۲۸۸-

۲۹۲

* در ك: مقالات فروزانفر: ۱۶۷-۲۱۳

* در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۸۲-۱۲۸

خرمشاهی، بهاء الدین

شرح غزلی از حافظ [آنان که خاک را
بنظر...]

کتاب صبح، ش ۱ (بائیز ۱۳۶۶): ۴-۱۱

شرح غزلی دیگر از حافظ [فکر بلبل

همه آنت که...]

دانشگاه انقلاب، ش ۵۱ (۱۳۶۶):

۴۴-۴۵

حسن زاده آملی، حسن

شرح نکته‌هایی از اشعار حافظ

کیهان اندیشه، ش ۱ (۱۳۶۴): ۹۸-۱۵۵

دادبه، اصغر

شرحی بر حافظ، پیرایسته از لطافتها

[انتقاد کتاب: دیوان غزلیات... از خلیل

خطیب رهبر]

نشر دانش، ۶ (۱۳۶۵): ۴۵۶-۴۵۵

* درباره حافظ: ۳۵۸-۳۲۲

برهانی، مهدی

شرحی بر يك بیت حافظ [شکوه تاج

شرح بیتهی از حافظ [مکدر است دل، آتش
بخرقه...]

در ك: گلشن معانی: ۱۹۶-۱۹۷

شرح بیتهی از حافظ [من پیر سال و ماه
نیم...]

در ك: گلشن معانی: ۱۳۵

شرح بیتهی از حافظ [من هماندم که وضو
ساختم...]

در ك: گلشن معانی: ۲۳-۲۴

شرح بیتهی از حافظ [میان عاشق و
معشوق هیچ...]

در ك: گلشن معانی: ۱۱۵

شرح بیتهی از حافظ [می دو ساله و
محبوب...]

در ك: گلشن معانی: ۹۲-۹۳

شرح بیتهی از حافظ [نکال شب که کند
در قدح...]

در ك: گلشن معانی: ۸۸-۸۹

شرح بیتهی از حافظ [نمی‌ترسی ز آه
آتشینم...]

در ك: گلشن معانی: ۲۲۵

شرح بیتهی از حافظ [نور خدا نمایدت
آینه مجردی...]

در ك: گلشن معانی: ۲۱۱-۲۱۳

شرح بیتهی از حافظ [نیست بر لوح دلم
جز...]

در ك: گلشن معانی: ۱۵۴-۱۵۶

شرح بیتهی از حافظ [هزار نکته باریکتر
از مو اینجاست...]

در ك: گلشن معانی: ۹۵-۹۱

سلطانی که...]

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۱۶-۱۲۱
خرمشاهی، بهاء‌الدین

شرحی بر يك غزل حافظ [الایا ایها -
الساقی...]

مفیده، دورهٔ جدید، ش ۱ (۱۳۶۵): ۸-۱۲
بحرالعلومی، حسین

شرح يك غزل حافظ
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و... تهران، ۱۰۲۲،
(۱۳۵۴): ۲۳۳-۲۴۳

* گلچرخ «ویژهٔ ادبیات و هنر» ضمیمهٔ
روزنامهٔ اطلاعات؛ (۱۹ آذر ۱۳۶۴): ۱۲

خرمشاهی، بهاء‌الدین

شرح يك بیت از حافظ
کتاب توس، ش ۱ (۱۳۶۳): ۳۲۱-۳۲۴

شرح يك بیت دشوار حافظ

روزنامهٔ اطلاعات (۱۲ شهریور ۱۳۶۴): ۸:
دوامی، جلال‌الدین [به تصحیح] واعظ جوادی،
اسماعیل

شرح يك غزل از حافظ [در همه دیر
منان نیست چو من شیدایی...]

ارمغان، ۲۱ (۱۳۱۹): ۳۶۵-۳۶۸ و
۴۳۳-۴۴۴ و ۵۳۷-۵۴۶ و ۲۷ (۱۳۳۷):
۲۷۹-۲۸۸ و ۳۲۳-۳۲۸ و ۳۶۵-۳۷۵
* تحقیق درمبدأ آفرینش، ۲، ۸ (۱۳۴۳):

۳۲-۴

* این مقاله بصورت مستقل نیز منتشر
شده است.

خرمشاهی، بهاء‌الدین

شرح يك غزل حافظ [ساقی حدیث سرو
و گل و لاله می‌رود...]

کیهان اندیشه، ش ۴۶ [مهر ۱۳۶۶]:
۴۱-۴۵

واجده، محمد جعفر

شرح يك غزل ملمع از خواجه...

مجله دانشکدهٔ ادبیات و... تبریز، ۲۵
(۱۳۴۷): ۹-۴

* در ك: شرح و تصحیح مثلثات شیخ
اجل سعدی،: ۵۳-۶۸

قزوینی، محمد

شرح یکی از ابیات حافظ
یادگار، ۲، ۴ (۱۳۲۴): ۳۷-۴۱

شرح یکی از ابیات حافظ [از نقل از
یادگار] به انضمام تعلیقات یکی از فضلاء
افغانستان بر مقالهٔ مذکور.

آریانا، ۵، ۱ (دلو ۱۳۲۵): ۱۵-۱۸
هروی، حسینعلی

شرکت سهامی «حافظ و فرزاد»!
روزنامهٔ اطلاعات (۳ اسفند ۱۳۵۵):
* در ك: گزارشی از نیمه راه: ۴۶-

پ ۴۸

علی‌نژاد، سیروس

شصت سال جستجو در راز سربه‌مهر حافظ
[گزارشی از کتابهای مربوط به زندگی و
شعر حافظ]

آدینه، ۱، ۲ (آذر ۱۳۶۴): ۲-۳ و ش
۶-۷

خائفی، پرویز

شعر بعداز حافظ

خرد و کوشش، ۶، ۳ (۱۳۵۴): ۹۱-۹۸
اعتماد سرابی، هاشم

شعر حافظ

راهنمای کتاب، ۵ (۱۳۴۱): ۹۳۸-۹۲۹
حمیدی، مهدی

«شعر حافظ» - «اشعار حافظ» نه‌غزلیات
حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۲: ۹۶-۱۱۱

نوریان، مهدی

شعر مسعود سعد در دیوان حافظ

آینده، ۱۲ (۱۳۶۵): ۱۹۲-۱۹۴

بهار، محمدتقی

شعرهای دخیل در دیوان حافظ

آینده، ۳ (۱۳۲۳): ۵۲۲-۵۲۵

* در ك: بهار و ادب فارسی، ج ۱:

۲۸۷-۲۹۵

شعرهای دخیل و تضمینها در شاهنامه و
دیوان حافظ

آینده، ۳ (۱۳۲۳): ۳۴۳-۳۵۵

دستغیب، عبدالعلی

شک و انکار در اشعار خیام و حافظ
پیام نوین، ۴، ۱۱/۱۲ (۱۳۴۱): ۶۹-۷۷
صورتگر، لطفعلی

شمس‌الدین محمد حافظ

در ك: منظومه غنایی ایران،: ۱۸۵-۱۹۴
* در ك: در دری،: ۲۵۹-۶۱۲

شمس‌الدین محمد حافظ

ك: تجلیات عرفان در ادبیات فارسی:

۶۶-۷۵

قزوینی، محمد

شمع [خنده شمع و چند شاهد از ابیات
حافظ]

در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۳ و ۴:

۵۸۲-۵۸۳

سامی، علی

شیراز در زمان فرمانروایان آل اینجو و
آل مظفر

در ك: شیراز شهر جاویدان،: ۴۸۳-۴۹۶

آربری، ا. ج

ترجمه: کاشف، منوچهر

شیراز شهر شاعران - حافظ -

در ك: شیراز مهد شعر و عرفان،: ۱۵۶-

۱۸۸

مرتضوی، منوچهر

شیوه خاص حافظ [سخنرانی]

مجله دانشکده ادبیات و ... تبریز، ۲۳

(۱۳۵۵): ۳۳-۴۸

دشتی، علی

شیوه سخن حافظ

ارمغان، ۴۵ (۱۳۵۵): ۱-۸

ص

فرزاد، مسعود

صدو سه غزل تازه منسوب بحافظ

در ك: سومین کنگره تحقیقات ایرانی.

ج ۱: ۳۷۱-۴۵۷

فرزان، سید محمد

صورت صحیح بیت حافظ

در ك: مقالات فرزان: ۲۲۳-۲۲۴

فرزاد، مسعود

«صوفی» و «عارف» در حافظ

در ك: هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی،

ج ۲: ۱۵۱-۱۱۱

ض

شریعت، محمد جواد

ضمیر و کاربرد آن در دیوان حافظ

در ك: پانزده گفتار (مجموعه گفتار

های نهمین کنگره تحقیقات ایرانی). ج ۱:

۱۷۹-۱۸۵

ط

رستگار، منصور

طبیعت در شعر حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۲۱۹-۲۵۴

مصفی، ابوالفضل

طنز و تعریض در شعر حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۳۷-۱۴۵

ع

مطهری، مرتضی

عرفان حافظ

مقالات و بررسیها ۱ (۱۳۵۹): ۱-۹۹

* در ك: شیراز شهر جاویدان: ۴۱۴-

۴۱۴-۴۱۷، بطور مختصر]

فرزاد، مسعود

عروض حافظ

مجله دانشکده ادبیات و ... تهران، ۱۰۱۸

(۱۳۵۵): ۲۵۱-۲۱۷

یسنا، ر. ج

عزیز دیر مغان

چیستا، ۱ (۱۳۶۵): ۶۹-۷۹

مرتضوی، منوچهر

«عشق» در دیوان حافظ

مجله دانشکده ادبیات و ... تبریز، ۶

(۱۳۳۳): ۳۹۵-۴۳۴ و ۷ (۱۳۳۴): ۶۷-۹۶

پاشایی، محمد

عشق و استغنا حافظ

نشریه فرهنگ خراسان، ۲۰۷ (۱۳۴۹):

۳۷-۴۱

آصفی، آصفه

عصر حافظ

ف

- کیوان سمیعی، غلامرضا
فال بوسیله دیوان حافظ
در ك: حافظ شناسی، ج: ۱، ۱۳۱-۱۴۵
شاه حسینی، ناصرالدین
فال حافظ از چه زمان معمول شد
در ك: شیراز شهر جاویدان: ۴۴۲-۴۴۵
حکمت، علی اصغر
فالی از دیوان حافظ
یغما، ۱۶ (۱۳۴۲): ۴۴۵-۴۴۴
فرشیدورد، خسرو
فایده تشبیه براساس شعر حافظ
مجله دانشکده ادبیات و... تهران، ۲۲،
۴/۳ (۱۳۵۴): ۱۶۳-۱۹۱
رضا، فضل الله
فردوسی و حافظ
یغما، ۲۲ (۱۳۴۸): ۶۱۳-۶۲۲
محمودی بختیار، علیقلی
فردوسی و حافظ
هوخست، ۹، ۱۰ (۱۳۳۸): ۲۱-۲۳ و ۸۲
دشتی، علی
فردوسی یا حافظ
در ك: سایه، ۴: ۴۴-۶۳
در ك: مکتب سعدی: ۱۵۳-۱۶۷
مقدم، امیر
فرهنگ اصطلاحات حافظ
مجله دانشکده ادبیات و... تبریز، ۱۷
(۱۳۴۴): ۵۳۵-۵۳۷ و ۱۸ (۱۳۴۵): ۱۱۵-
۱۲۵ و ۲۲۹-۲۴۴ و ۳۵۶-۳۶۶ و ۴۹۱-
۵۵۳ و ۱۹ (۱۳۴۶): ۱۱۱-۱۱۹ و ۳۹۷-
۴۵۴ و ۵۲۷-۵۳۵ و ۲۵ (۱۳۴۷): ۱۲۹-
۱۳۶ و ۵۱۹-۵۲۶ و ۲۱ (۱۳۴۸): ۱۰۵-
۱۱۱ و ۲۷۵-۲۷۵
حقیقت، جمال
فرهنگ نمای واژه‌های حافظ [انتقاد
کتاب: فرهنگ واژه‌نمای حافظ از صدیقیان
و میر عابدینی]
نشر دانش، ۷ (۱۳۶۶): ۴۳۴-۴۳۹
بهمنی، اردشیر
فکر بلبل همه آن است که... [شرح
غزل]

در ك: نگاهی به ادب فارسی: ۲۰۵-۲۲۱

- منشی‌زاده، کیومرث
عظمت حافظ در گذشتن از سعدی است.
روزنامه کیهان. (۱۹ خرداد ۱۳۵۶): ۶
(ویژه هنر و اندیشه)
خائنی، پرویز
عقاید متفاوت دربارهٔ بیتی از غزل حافظ
[سرم خوشست و به بانگ...]
در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۷۷-۸۴
قروینی، محمد
عمادالدین محمود کرمانی (ممدوح
حافظ)
در ك: یادداشت‌های قروینی، ج ۹ و ۱۰:
۲۴۵۵-۲۴۶۲
فرشیدورد، خسرو
عناصر تشبیه در شعر حافظ
وحید، ۱۱ (۱۳۵۲): ۲۵۷-۲۱۳
غ
مؤمن، زین العابدین
غزل [دربارهٔ حافظ و...]
در ك: تحول شعر فارسی: ۵۲-۸۷ و
۲۹۴-۳۲۹
محیط طباطبائی، سید محمد
غزل‌های دخیل و اصیل در دیوان حافظ
آینده، ۸ (۱۳۶۱): ۱۳-۱۷
نجات، نورالدین
غزل‌های دخیل و اصیل در دیوان حافظ
آینده، ۸ (۱۳۶۱): ۵۳۱-۵۳۲
فرزاد، مسعود
غزل‌های سعدی از نظر حافظ
خرد و کوشش، دفتر ۳ (۱۳۴۸): ۲۸۵-
۳۱۶
فرسیو، بهاء‌الدین
غزلی از حافظ
کیهان فرهنگی، ۳، ۲ (۱۳۶۴): ۳۵-۳۶
ذکاء، سیروس
غمزهٔ صراحی [انتقاد مقالهٔ نظری به کلام
و پیام حافظ از حسینعلی هروی]
آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۵۸۴-۵۸۸

ارمغان، ۴۵ (۱۳۵۵): ۵۴-۵۵

قزوینی، محمد

فلانی [و شاعدی از دیوان دربارهٔ این کلمه]

در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۳ و ۴:

۶۳۹-۶۳۸

نور نعمت‌اللهی، رضا

فهرست کسانی که دربارهٔ حافظ کتاب

یا مطالبی نوشته‌اند

در ك: شیراز شهر جاویدان: ۳۷۷-۳۸۵

صاعدی، عبدالعظیم

فیض پذیر فیض (ملا محسن) از حافظ

روزنامهٔ کیهان (۱۸ مهر ۱۳۶۴): ویژه

ادب و هنر

ق

سجادی، ضیاء‌الدین

قافیه در شعر حافظ

در ك: حافظ‌شناسی، ج ۵: ۱۱-۳۵

دین‌پرور، جواد

قبایی نه در خور اندام حافظ [انتقاد

کتاب فرهنگ واژه‌نمای حافظ]، از: صدیقیان

و میرعابدینی

کیهان فرهنگی، ۴، ۸ (۱۳۶۶): ۴۰-۴۲

محیط طباطبایی، سید محمد

قدیمترین مأخذ کتبی حافظ

وحید، ۹ (۱۳۵۵): ۷-۱۶

* مجموعهٔ مقالات دربارهٔ حافظ: ۱۳-۳۸

قزوینی، محمد

قصاید خواجه یا منسوب به خواجه

در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۹ و ۱۰:

۲۴۸۱-۲۴۸۳

اعتماد سراسی، هاشم

قصب نرگس...

در ك: اسائۀ ادبی: ۲۲۳-۲۲۵

رعنا حسینی، کرامت

قصیدهٔ از محمد گل‌اندام جامع دیوان

حافظ

سخن، ۲۶ (۱۳۵۷): ۶۳۵-۶۳۴

بهمنی، اردشیر

قضیهٔ گریهٔ عابد

ارمغان، ۴۶ (۱۳۵۶): ۴۱۰-۴۱۳

شریعت، محمد جواد

قلم و زبان حافظ

در ك: مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر

حافظ: ۳۲۵-۳۲۹

قزوینی، محمد

قلندر [...] نه هر که سر بتراشد قلندری

داند]

در ك: یادداشتهای قزوینی، ج ۵ و ۶:

۱۵۶۷-۱۵۶۸

سق

قول و غزل برنامه‌ای بحث انگیز دربارهٔ

حافظ

روزنامهٔ آیندگان (۲۸ مرداد ۱۳۵۵): ۳

«ویژهٔ فارس»

ك

جاوید، هاشم

کارنامهٔ حافظ [فهرست کلمات]

وحید، ۳ (۱۳۴۴-۵): ۶۰۹-۶۱۴

حمیدیان، سعید

کاری ندرخور حافظ [انتقاد کتاب:

واژه‌نامه غزل‌های حافظ از ح. خدیو جم]

نشر دانش، ۴، ۳ (۱۳۶۳): ۴۸-۵۳

* دربارهٔ حافظ: ۲۷۲-۲۸۲

قیصری، ابراهیم

کاغذین جامعه - کالاه (کالاه؟)

آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۶۰۲-۶۰۷

ذوالریاستین شیرازی، عبدالحسین

کتاب لطیفهٔ غیبی [در تفسیر دیوان

حافظ]

ارمغان، ۶ (۱۳۵۳): ۲۵۷-۲۱۷ و ۲۷۱-

۲۸۱ و ۵۵۸-۵۷۱ و ۶۲۵-۶۲۹

- ك

کس چو حافظ نگشود... [بجئی در

شناخت و افکار و جهان بینی حافظ]

روزنامهٔ اطلاعات، (۱۸ مهر ۱۳۶۲): ۲۱

پیمان یغمایی، علی محمد

کشتی نشسته یا شکسته

ارمغان، ۴۵ (۱۳۵۵): ۶۴۵-۶۴۲

سمیعی، احمد

کلام و پیام حافظ

نشر دانش، ۴، ۵ (۱۳۶۳): ۲-۱۱ و
۲۱-۱۱: ۶

* دربارهٔ حافظ: ۳۹-۹۶

اهور، پرویز

کلك خيال انگيز و يادداشتهای مختصر
کيهان فرهنگي، ۲، ۹ (۱۳۶۴): ۴۱-۴۳
فلاح رستگار، گيتي

کلمه در شعر حافظ

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبيات و... مشهد، ۱۲

(۱۳۵۵): ۴۲۷-۴۷۵

* در ك: هفتمين كنگرهٔ تحقيقات، ج: ۱:

۳۶۷-۳۱۲

هروي، حسينعلي

كو آن كسي كه نرنجد ز حرف راست

[در جواب مسمود فرزاد]

نکين: ش ۱۲۷ (آذر ۱۳۵۴): ۲۵-۲۸

* در ك: مجموعهٔ مقالات نقد و نظر

دربارهٔ حافظ، ۹۲-۹۸

هيامن، مايكل

كوششهايي جديد در شناخت ديوان صحيح

حافظ [نظري عمومي به دواوين حافظ و

معرفي ديوان كهنة حافظ از افشار]

راهنمای کتاب، ۱۳ (۱۳۴۹): ۷۱۲-

۷۲۶

اسلامی نپوشن، محمد علی

کیم یا کهام؟ [بحثی در یکی از ابیات

حافظ]

نشر دانش، ۷ (۱۳۶۶): ۲۲۱-۲۲۲

استعلامی، محمد

کیمیای رندی

در ك: بررسی شاهکارها در زبان فارسی:

۱۵۹-۱۷۲

گ

مصفي، ابوالفضل

گذری شتابان با سفینهٔ حافظ در عصر او

روزنامهٔ اطلاعات (۲۶ شهریور ۱۳۶۴):

۱۳ «گلچرخ»

روتنق، محمد علی

گریدهٔ کتابشناسی پژوهشی حافظ

نشر دانش، ۶ (۱۳۶۵): ۲۴۴-۲۵۱

* دربارهٔ حافظ، ۳۲۵-۳۴۳

برهانی، مهدی

گشوده زری چشمه‌ای برکناباد [انتقاد

کتاب: نوذر برنگ شاعر برنگ حافظ از نوذر

برنگ]

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۲۵۷-۲۲۷

میری، او [در گفتگو با] مهري، حسين

گفتگو با خانم اوا میری حافظ شناس

فرانسوی

تلاش، ش ۶۲ (مهر ۱۳۵۵): ۲۷-۲۹

زرین کوب، عبدالحسين

گوته و ادبیات ایران

در ك: یادداشتها و اندیشه‌ها: ۲۹۵-۳۵۵

عالوی، بزرگ

گوته و ایران

شرق، ۱ (۱۳۵۴): ۳۵۳-۳۶۵

بورگل، کریستف

گوته و حافظ

راهنمای کتاب، ۱۶ (۱۳۵۲): ۵۶۷-

۵۹۱

رضازاده شفق، صادق

گوته و حافظ

ایران شهر، ۴ (۱۳۵۵): ۷۱۷-۷۳۴

* مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و... تهران.

۱۶، (۱۳۴۵): ۱۶-۲۲

ل

بهرامی (دبیر اعظم)، فرج الله

لسان الغیب شمس‌الدین محمد حافظ

[سخنرانی]

ارمغان. ۱۲ (۱۳۱۲): ۷۵۱.

* در ك: شیراز شهر جاویدان: ۴۴۶-

۴۴۹

امینی، محمود

لغات و اصطلاحات نجومی و نرد و

شطرنج در شعر حافظ

نشریه فرهنگ خراسان، ۳/۸ (۱۳۴۵):

۴۹-۵۵

قزوینی، محمد

لغات و نکات دستوری و ادبی از حافظ

در ك: یادداشت‌های قزوینی، ج ۹ و ۱۵:

۲۹۳۲-۲۹۳۴

شعار، جعفر

(۱۹۶۹): ۱۵۴-۱۵۸

امینی، محمود

مراحل تصوف و عوالم عرفانی حافظ
نشریه فرهنگ خراسان، ۳، ۴ (۱۳۴۱):

۳۷-۳۵

میرسید علی همدانی

مرادات دیوان حافظ
در ك: احوال و آثار و اشعار میرسید

علی همدانی: ۴۲۹-۴۴۰

بهریزی، علینقی

مرکز حافظ شناسی در جوار آرامگاه

حافظ

ارمغان، ۴۵ (۱۳۵۵): ۱۸۷-۱۹۱

افشار، ایرج

مزار حافظ در سفرنامه کمپفر

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۲۲۹-۲۳۲+۸

صفحه متن اصلی

جاوید، هاشم

مست و مستور

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۱۱۲-۱۱۶

فرزاد، مسعود

مسئله توالی ابیات در اشعار حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۳۴۲-۳۵۴

مشکور، محمد جواد

مسئله جبر و اختیار در دیوان حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۴۱۷-۴۳۰

م -

مشاعره سعدی و حافظ

سخن، ۶ (۱۳۳۴): ۱۴۴-۱۴۵

م -

مشاعره سلمان ساوجی و حافظ

سخن، ۶ (۱۳۳۴): ۵۵۷-۵۵۸ و ۹۶۵-

۹۶۶

دستغیب، عبدالعلی

مشکل عشق از نظر سعدی و حافظ

پیام نوین، ۴، ۱۵ (تیر ۱۳۴۱): ۱-۱۳

مینوی، مجتبی

[مطلبی درباره بیت: مرا و سرو چمن

را بخاک...]

لفظ و معنی در شعر حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۳۵۹-۳۷۴

م

اسلامی ندوشن، محمدعلی

ماجرای پایان ناپذیر حافظ [انتقاد کتاب

دیوان حافظ ۱ جلدی ۱۳۵۹، از پ. ن

خانلری]

نشر دانش، ۲، ۲ (۱۳۶۵): ۴۲-۵۱

* درباره حافظ: ۱۵۶-۱۷۶

پروین گنابادی، محمد

مارشیدایی در دیوان حافظ

در ك: گزینه مقاله‌ها: ۱۱۹-۱۲۱

جاوید، هاشم

ماه‌های شعر حافظ

روزنامه پارس (شیراز) [۲۳ خرداد

۱۳۴۵]

* در ك: شیراز شهر جاویدان: ۸۸۷-

۸۸۸ [بطور مختصر]

شفیعی، محمد

مبارزه حافظ با ریا

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۳۳۵-۳۴۱

انجوی شیرازی، ابوالقاسم

متون قرن هشتم و تصحیح دیوان حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۸۷-۱۵۵

طاهری، ابوالقاسم

«محیط حافظ»

در ك: تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران

از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس: ۱۷-۱۹

* در ك: شیراز شهر جاویدان: ۴۲۱-

۴۲۳

دشتی، علی

مدایح حافظ

راهنمای کتاب. ۱۶ (۱۳۵۲): ۲۹۳-۲۹۸

نقیسی، سعید

مذهب حافظ

مجله انجمن عربی و فارسی (پنجاب)

۱۳، ۴/۳ (۱۹۶۸): ۱۵۴-۱۵۸ و ۱۴، ۲/۱

در ك: حافظ شناسی. ج ۳ (۱۳۶۵):
 ۱۱۷-۱۲۲
 خائفی، پرویز
 مقابله غزلی از حافظ با غزل سعدی
 روزنامه پارس (۱ آبان ۱۳۵۶): ۴ و ۷
 ادیب برومند، عبدالعلی
 مقابله نسخ [خانلری - قزوینی]
 در ك: حافظ شناسی، ج ۴ (۱۳۶۶):
 ۱۸۶-۱۸۹
 افشار، ایرج
 مقاله شناسی برای حافظ شناسی
 در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۲۵۵-۲۲۷
 حبیب‌اللهی، ابوالقاسم
 مقایسه‌ای بین بعضی از حالات و افکار
 سعدی و حافظ
 مجله دانشکده ادبیات و ... مشهد، ۷
 (۱۳۵۵): ۵۵۹-۵۷۳
 * در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
 حافظ: ۵۲-۶۹
 * در ك: ارمغان نوید، ۲۶۶-۲۸۳
 ادیب طوسی، محمد امین
 مقایسه بین شعر سعدی و حافظ
 وحید، ۹ (۱۳۵۵): ۶۷۵-۶۹۵
 * در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر
 حافظ: ۴۵-۶۵
 افشار، محمود
 مقایسه غزل‌های مشابه سعدی و حافظ
 در ك: گفتار ادبی، ج ۱: ۳۲۲-۳۳۶
 فروغی، محمد علی
 مقدمه بر اشعار برگزیده حافظ
 در ك: مقالات فروغی، ج ۲: ۲۵۴-۲۵۸
 لمبتون، ا. ك
 مقدمه در باب حافظ
 جهان نو، ۳ (۱۳۲۸): ۲۴۳-۲۴۶
 * در ك: درباره حافظ: ۲۱۵-۲۳۵
 قاضی (شکیب)، نعمت‌الله
 مکتب حافظ:
 در ك: بسوی سیمرغ: ۵۹-۹۹
 قزوینی، محمد
 ملوك هرموز

راهنمای کتاب، ۶ (۱۳۴۲): ۳۸۳
 صهبا یمنایی، حسن
 معجزه‌ای از فال حافظ
 یغما، ۳۱ (۱۳۵۷): ۶۵۵-۶۵۶
 اقبال، عباس
 [معنای بیتی از حافظ]
 یادگار، ۲، ۳ (۱۳۲۴): ۶۲-۶۳
 شمس، صباح‌الدین
 معنای بیتی از حافظ [عبوس زهد بوجه
 خمار...]
 راهنمای کتاب، ۴ (۱۳۴۵): ۸۵-۸۲
 مینوی، مجتبی
 معنای بیتی از حافظ
 در ك: مقالات فرزانه: ۴۳۷
 خانلری، پرویز نائل
 [معنای چند بیت از اشعار حافظ]
 سخن، ۱۶ (۱۳۴۴): ۹۶-۹۷ و ۲۱۵
 فرزانه، سید محمد
 معنای دو بیت از حافظ
 یغما، ۱۱ (۱۳۳۷): ۵۲۷-۵۲۸
 * در ك: مقالات فرزانه: ۲۳۴-۲۳۶
 م -
 معنی کلمه رند
 یادگار، ۲، ۷ (۱۳۲۴): ۷۷-۷۸
 م -
 مفردات حافظ
 نشریه فرهنگ خراسان، ۳-۶/۷ (۱۳۳۹):
 ۲۷-۲۸
 م -
 [معنی بیت: ندیم و مطرب و ساقی همه
 اوست / خیال آب و گل در ره بهانه]
 یغما، ۲۶ (۱۳۵۲): ۱۱۷-۱۱۸
 شعار، جعفر
 مفهوم بیتی از دیوان حافظ
 راهنمای کتاب، ۳ (۱۳۳۹): ۵۹۴-۵۹۵
 نیازرمانی، سعید
 مفهوم و معانی واژه‌ها در شعر حافظ
 در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۱۹۵-۱۹۸
 ادیب برومند، عبدالعلی
 مقابله دیوان حافظ چاپ قزوینی با يك
 نسخه کهن

در ك: یادداشت‌های قزوینی، ج ۹ و ۱۵:

۲۴۲۸-۲۴۵۴

حکمت، علی‌اصغر

منابع جدید در پیرامون حیات حافظ

مجله دانشکده ادبیات و... شیراز، ش ۷

(بهمین ۱۳۴۱): ۳-۲۸

فرزام، حمید

مناسبات حافظ و شاه ولی

مجله دانشکده ادبیات و... اصفهان، ۲

(۱۳۴۵): ۱-۲۸

* [روابط حافظ و...]

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۳۸۵-۳۸۵

نیازگرمانی، سعید

من این مرقع رنگین...

در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۵-۱۵

بختیاری، محمود

«من»، «تو»، «او» از زبان حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۸۵-۹۴

محمود بختیاری، علیقلی

من و حافظ

در ك: شکرستان، ۱۹-۳۵

حائری، هادی

موازنه یا تمایز مقالات شیخ و خواجه

ارمغان، ۱ (۱۲۹۸): ۲۱-۳۳

تجلیل، جلیل

موج تهذیب و تعالی در کلام حافظ

کلمه، ش ۱ (پاییز ۱۳۶۱): ۷۲-۷۷ و

ش ۲ (دی ۱۳۶۱): ۸۴-۸۷

برامز، هانری [ترجمه] برهانی، مهدی

موسیقی و جهان بینی حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۷۱-۷۶

صیرفی، ابوالحسن

مونتاز ادبی آقای شاملو [انتقاد کتاب:

حافظ شاملو]

روزنامه کیهان. (۲۳ مرداد ۱۳۵۵): ۳۱

حکمت، علی‌اصغر

موهبت خداداد درباره خواجه لسان‌الغیب

یغما، ۳۵ (۱۳۵۶): ۵۲۶-۵۲۱

محمودی بختیاری، علیقلی

میت، اسطوره، راز [... حافظ و راز]

هنر و مردم، ۱۴، ۱۶۵/۱۶۶ (۱۳۵۵):

۷۹-۷۵

بهروزی، محمد جواد

میر نوروزی

آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۷۵۸-۷۱۵

م -

میر نوروزی [بحث لغوی]

یادگار، ۳، ۷/۶ (۱۳۲۵): ۱۲۹-۱۳۵

قزوینی، محمد

میر نوروزی [بحث لغوی]

یادگار ۱۵، ۳ (۱۳۲۳): ۱۳-۱۶

ن

آجودانی (اجدانی)، ماشاء‌الله

نامرادی در شناخت حافظ [انتقاد کتاب

گنج مراد، از س، نیرو]

نشر دانش، ۴، ۲ (۱۳۶۲): ۲۸-۳۷

* درباره حافظ: ۲۳۴-۲۵۲

فرزاد، مسعود

نامه سرگشاده به سی‌چهار ساله‌های

حافظ دوست [جوابیه مقاله شرکت سهامی

«حافظ و فرزاد» از هروی]

روزنامه اطلاعات (۳۱ فروردین ۱۳۵۱):

* در ك: گزارشی از نیمه راه: پ-۴۹-

پ ۶۲

مجتهدزاده، علیرضا

نزاری و حافظ

در ك: نخستین کنگره تحقیقات ایرانی،

ج ۳: ۲۷۸-۲۸۳

خانلری، پرویز نائل

نسب‌نامه یک غزل حافظ [زلف آشفته و

خوی کرده و...]

سخن، ۵ (۱۳۳۳): ۷۳۶-۷۴۱

* در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۲۶-۳۳

دشتی، علی

نسب‌نامه یک غزل حافظ [زلف آشفته و

خوی کرده و...]

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۳۴-۴۹

افشار، ایرج

نسخه‌ای از دیوان حافظ [در آلمان]

راهنمای کتاب، ۱۸ [۱۳۵۴]: ۷۱۹-

۲۵۵

بینش، تقی

نسخه‌ای از دیوان حافظ [بخط یزدانی]
نشریه فرهنگ خراسان، ۱، ۸/۷ (۱۳۳۶):

۲۵-۱۹

بختیار، مظفر

نسخه‌ای کهن از دیوان حافظ

راهنمای کتاب، ۱۱ (۱۳۴۷): ۱۵۸-

۱۵۹

کمالیان، مهدی

نسخه بدلهای دیوان حافظ [از نسخه

مورخ ۸۱۸ ه. ق]

فرهنگ ایران زمین، ۶ (۱۳۳۷): ۲۵۴-

۲۷۲

نسخه خطی حافظ

دانش امروز، ۲ (۱۳۵۳): ۴۳۵-۴۳۱

رنا حسینی، کرامت

نسخه قدیمی از دیوان حافظ

راهنمای کتاب، ۱۵ (۱۳۴۶): ۵۸۵-

۵۸۴

نذیر احمد...

نسخه قدیمی مهم از دیوان حافظ

ایران‌شناسی، ۲ (۱۳۴۹): ۳۴-۵۳

نفسی، نوشین‌دخت

نسخه مصور دیوان حافظ

باستان‌شناسی و هنر ایران. ش ۵ (۱۳۴۹):

۴۳-۴۲

انصاری (محقق) نوش‌آفرین

نظر برخی از سیاحان اروپایی درباره

سعدی و حافظ

یغما، ۲۴ (۱۳۵۵): ۵۹۵-۵۹۷

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

سعدی: ۱۴-۲۵

برهانی، مهدی

نظری انتقادی بر مدیحه‌سرایی در دیوان

حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۳: ۲۷-۹۵

حکیم، محمد علی

نظری به «جام جم»

یغما، ۲۲ (۱۳۴۸): ۵۲۹-۵۳۱

هروی، حسینعلی

نظری به «کلام و پیام حافظ» [نقد

مقاله احمد سمیعی]

نشر دانش، ۵، (۱۳۶۳): ۲۳-۳۲

پرواز، سیاوش

نظری دیگر درباره دو آینه [انتقاد مقاله

دو آینه از سمیعی]

آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۵۹۵-۵۹۶

برهانی، مهدی

نظم پریشان [درباره اشعار حافظ]

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۶۲-۷۹

آهوجیه، ی. د

نقود عراقی در اشعار حافظ

ایندوایرانیکا. ۱۲، ۳ (۱۹۵۹): ۱-۱۱

شجیعی، پوران

نقد اخلاقی اشعار حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۲۹۹-۳۵۸

هیلمن، مایکل

نقد ادبی و دیوان حافظ

راهنمای کتاب، ۱۳ (۱۳۴۹): ۴۳-۵۲

مرتضوی، منوچهر

نقش برآب [شرح چند بیت]

مجله دانشکده ادبیات و... تبریز، ۱۷

(۱۳۴۴): ۴۱۸-۴۳۹

مدرسی، مرتضی

نقشی از حافظ [انتقاد کتاب: نقشی از

حافظ از علی دشتی]

در ك: سیمای بزرگان: ۲۶۳-۲۶۶

ن

نقش یهودیان در ادبیات ایران [مولانا

عمرانی شاعر یهودی قرن دهم هجری و تأثیر

حافظ در اشعار]

تموز. ۴، ۹۵ (بهمن ۱۳۶۱): ۹

سعیدی سیرجانی، علی‌اکبر

نکته‌ای چند... [درباره حافظ شناسی]

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۵۵-۶۱

همایون فرخ، رکن‌الدین

نکته‌ای چند درباره دو کتاب لطائف

اشرفی و مکتوبات اشرفی

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۴۸۳-۴۹۲

شمیسا، سیروس

نکته‌ای درباره ساقی‌نامه حافظ

آینده، ۷ (۱۳۶۵): ۴۲-۴۴

یوسفی، غلامحسین

نکته‌ای در شعر حافظ

بنما، ۱۷ (۱۳۴۳): ۱۱۳-۱۱۵

* در ك: نامه اهل خراسان: ۱۳۵-۱۴۲

دوستخواه، جلیل [پارسا، ۵ (مستعار)]

نکته دانی بذله‌گو چون... [اشعار حافظ

درباره خودش]

پیام نوین، ۲۴ (آبان ۱۳۴۵): ۳۵-۳۵

افشار، ایرج

نکته‌هایی در تصحیح حافظ

بنما، ۶ (۱۳۳۲): ۷۲-۷۵

هروری، حسینعلی

نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ

[انتقاد کتاب: دیوان حافظ ۲ جلدی از پ.ن.

خانلری]

نشر دانش، ۶ (۱۳۶۴): ۱۵۱-۱۱۳

* درباره حافظ: ۱۷۷-۲۵۲

فرسیو، بهاء‌الدین

نگاهی بر انتقاد «كلك خیال انگیز»

کیهان فرهنگی، ۶، ۲ (۱۳۶۴): ۳۷-۳۹

جعفری، یونس

نگاهی به ابیات حافظ

خرد و کوشش، ۶، (پائیز ۱۳۵۴):

۱۱۹-۱۲۸

ن

نگرشی بر اشعار خواجه حافظ شیراز از

دریچه قرآن و حدیث

روزنامه خراسان. (۱۷ بهمن ۱۳۶۲): ۶

زنجانی، برات

نوآوران قرن هشتم هجری

مجله دانشکده ادبیات و... تهران، ۲۴،

۴/۳ (مرداد ۱۳۵۸): ۲۳۱-۲۳۷

جمال‌زاده، سید محمد علی

نوپردازان عهد کهن [درباره شعر حافظ

و موسیقی]

نگین، ش ۷۵ (۱۳۴۹): ۲۵-۲۶ و

۶۹-۷۵

بحرالعلومی، حسین

نوشداروی حافظ

در ك: مقالاتی درباره زندگی و شعر

حافظ: ۱۲۹-۱۴۴

فرزاد، مسعود

نه غزل هم‌قالب منسوب به حافظ

گوهر، ۱۰ (۱۳۳۵۲): ۹۲۳-۹۳۵

* در ك: مجموعه مقالات چهارمین

کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱: ۱۴۶-۱۵۴

* در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۳-۲۵

یاحقی، محمد جعفر

نیشخند حافظ شیراز

مجله دانشکده ادبیات و... مشهد، ۲۰، ۱۱

(۱۳۵۴): ۲۸۶-۳۵۵

نیازگرمانی، سعید

نیش‌ها و نوشها [درباره حافظ شناسی]

در ك: حافظ شناسی، ج ۵: ۲۲۸-۲۴۵

و

روح‌بخشان، عبدالمحمد

واژه‌های مجلی در شعر حافظ

راهنمای کتاب، ۱۲ (۱۳۴۸): ۱۵۶-۱۱۶

اهور، پرویز

واقعه [انتقاد مقاله: به‌سرتازیان، بی‌عملی،

واقعه از اصغر دادبه]

آینده، ۱۳ (۱۳۶۶): ۶۵۵-۶۵۲

محیط طباطبایی، سید محمد

وجه تخلص خواجه حافظ

گوهر، ۲ (۱۳۵۳): ۱۶۷-۸۷۴

کجوری، پرویز

ورود شعر حافظ به‌یونگی دنیا

آینده، ۷ (۱۳۶۵): ۴۵۴-۴۵۸

سامی، علی

وضع آرامگاه حافظ از قرن هشتم هجری

تاکنون

در ك: شیراز شهر جاویدان: ۳۶۵-۳۷۷

مصفی، ابوالفضل

«وظیفه» در شعر حافظ

در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۱۵۹-۱۶۷

۵

زمانیان، مهدی

ها و پت‌مان هم از ارادتمندان رند شیراز

رودکی، ش ۸۳/۸۲ (مهر ۱۳۵۷):

۲۵-۱۹

کاظمی، حسین

هرگر نمیرد آنکه... [درباره تأثیر حافظ در شعرای هند]

هلال [پاکستان] ۱۱، ۲ (تیر ۱۳۴۲):

۴۶-۳۳

شهیدی، جعفر

هنر آفرینی در شعر حافظ

کیهان فرهنگی، ۳، ۷ (۱۳۶۵): ۲۴-۲۲

۵ -

هنر را باید با منطق هنر سنجید

روزنامه کیهان، (۱۲ خرداد ۱۳۵۶):

۵ ویژه هنر و اندیشه

۵ -

هوای کوی دوست [پیرامون اندیشه و

افکار حافظ]

روزنامه اطلاعات، (۳ آذر ۱۳۶۲): ۱۷

ی

پیش، تقی

یادداشت [درباره حافظ شناسی]

در ك: حافظ شناسی، ج ۴: ۲۵۵-۱۹۹

هروی، حسینعلی

یادداشت [نظری نسبت به حافظ شناسی]

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۳۶-۱۳۳

همایون پور، منوچهر

یادداشتها [نظری نسبت به حافظ شناسی]

در ك: حافظ شناسی، ج ۶: ۱۹۴-۱۸۲

دهخدا، علی اکبر

[یکوش] معین، محمد

یادداشتهایی درباره اشعار حافظ

دانش، ۲ (۱۳۳۵): ۴۰۴-۳۹۷

*در ك: مجموعه مقالات درباره حافظ:

۵۴-۳۵

* در ك: مجموعه مقالات معین، ج ۲:

۴۱۵-۳۹۵

مرتضوی، منوچهر

یادداشتی درباره تأثیر خواجه حافظ

از داستان شیخ صنعان

مجله دانشکده ادبیات و... تبریز، ۸

(۱۳۳۵): ۳۹۳-۳۶۲

اسدی، عبدالرسول

یادی از حافظ

سخن، ۲۵ (۱۳۵۵): ۱۱۸۲-۱۱۷۹

نیازگرمانی، سعید

یادی از علامه قزوینی [و... نگاهی به

واژهنامه حافظ از حسین خدیو جم]

در ك: حافظ شناسی، ج ۱: ۱۶۹-۱۷۱

پرهام، مهدی

یار زیرك و اتروای سید حافظ

نگین، ۴ ش ۴۷ (۱۳۴۸): ۳۱-۳۲ و ۶۶

امینی، امیرقلی

يك شعر حافظ [ساقی حدیث سرو و...]

نوبهار، ۱۳ [۱۳۵۱]: ۳۴۸

اعتماد سراپی، هاشم

يك مسأله ادبی [شکر شکن شوند همه

طوطیان...]

در ك: اسائه ادب: ۳۵۲-۳۵۷

شمیسا، سیروس

يك معنای نقش در دیوان حافظ

نشر دانش، ۵ (۱۳۶۳): ۱۵۲

عابدی، امیر حسین

یکی از نسخه‌های خطی کهنه و اصیل

دیوان حافظ

خرد و کوشش، ۱۰۴ (۱۳۵۱): ۳۸-۵۷

سهیلی خوانساری، احمد

یوسف گمگشته، عزیز حافظ

آینده، ۱۵ (۱۳۶۳): ۱۴۷-۱۴۹

(ادامه دارد)